

























از یمن و کثرت این فن از ایشانست مردم سیراجان و پزار از جهانند هر چند این پادشاهان از ایشان  
در حکومت عالیا نزع نیست با هیچک از این زحمات توشیحات بصدای نیست ملک غرابی بسیار ملک  
و پادشاهان هر یک راه مییابد و رعیت بخاره آن حکمت بر نمی آید و از ایشان هیچ یک بر نیافت  
و سلطان وقت ملی یکی از این سر پادشاه اقدام نموده اند محمود خان از امید میبودی درین سال مکرزاد حوج  
این ملک را غم بخشید بدین شش مسکین بطرف خود نمود بر شش مردم که نیک و بد چه آید سوی رعیت  
در کوفه شود انداخته اند و از پادشاهان منقول که در حوالی ایرانند در ملک قآن آید قال بن قلیان بن  
تولی خان بن چنگر خان و در ملک ترک شیر خان چغتای بن بن چنگر خان و در اوس درشت قلیان و از نیک خان  
بن طغراچ بن یوقان بن باقومان بن توش خان بن چنگر خان و پادشاهان و دیگران بنان قبل وجود کشتن  
پادشاهان این و یاران خواجهین پوست طالب این ملک بودندی و لشکر ایشان اکثر بدینجا ترو نمودندی  
و اکنون در جنین غلوه طبرستان و این ملک است و این دیلمی روشنست که شوکت جهانگیری  
و دولت جهانزاری بقدرت کرد که راست از ضعف و قوت شهریار و کثرت و قلیل که قراء و کائنات  
قل الله ملک الملک و شان این تعزیرات و از پادشاهان دیگر قابل بند و رسند سلطان علی لدین محمد شاه  
دارو و در بدل و عطا درجه عالی افتد و در صوبه آذربایجان نشین در گذشته و در ملک عن سلطان یمن حاکم  
است و شهر را بغیر دارد و در ملک عرب نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر شام ملک  
نامرالدین قلاوون جهان چندی است که پادشاه است و در ملک منگوقرانی پادشاه است و در ان ملکها  
نیز از اقطاعی زمان کثرت است و کثرت حقیقت حصار و توانا نظر محبت و رافت فرموده در جمیع  
بلاد امن و ایمنی ملی گرامت کرده عدل و سقانت حقیقی سایر و منتشر گردانده و بنده وجوده **الاسکندریت**  
**النزایه** این تاریخ پنجمی نزدیک و مانند است بوری و خیانت زیرا که سال چهارم که یورپ  
بر ماه شباط افزاید و از آن است که زد کردند و در دیگر سالها نیست هشت بوده باشد و اسامی ما بهما و عدد  
ایشان و روز ایشان اینست **۱** تشرین الاول **۲** تشرین الاول **۳** کانون الاول **۴** کانون الاول **۵**  
شباط **۶** اذار **۷** نسیان **۸** ایار **۹** فوران **۱۰** تموز **۱۱** اب **۱۲** ایلول و این تاریخ را سنو  
انگاریه معاصر اسکندر بود بنهاد اما با اسکندری معروفه و از این ماهها نام شهرت بر عمر ترسایان است بخم

کتابت اول

ناصریه  
کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام است در دین ما حضرت الخضر از قری او شایم که تراثت المقدس گویند  
این آنرا بدین سبب بفرانی خوانند و آنسال ثلث و شش و دایم کند بی بود و آنوقت سزایان و سزایان  
بختی و در ششم کانون الاخری که عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد و همانروز روح القدس  
بشکل کبوتری بعلی علیه السلام رسید و ترسیان آنروز را ریح خوانند و از روز او هم کانون الاخری چهارم  
آنروز که دوشنبه بود اول صوم زبولیت بود آن سه روز است بر هفت پیش از صوم بزرگشان  
دوم شباط یا ششم هر آنروز که دوشنبه بود اول صوم بزرگشان شد و مدت صومشان هفت هفت  
چون که چهل و هفت روز باشد زیرا که آنروز شبته بود و بعد فطرشان اکثر در دهان من میافشانند  
خزینة آخرین بر شبته و یکشنبه بود و در روز دوشنبه و درین هفت هفت روزان حیوانی حشر باشد و آخرین  
شبته این صوم را مایان خوانند و گویند که درین روز عیسی علیه السلام بر ماه غری نشست که در دینال انهم  
میت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علی ای جو در اگویش نمود و ایشان بر او کینه گویند و در بعضی کوهی  
آن بود و ایشان گفته جو دارند که حق نشاکلی عیسی بر او افکند عسک و در آنرا اجود العده خوانند و گویند که  
بعد از آن بود و آنرا گنینه نو گویند و بخینه را که روز فطرشان شد ملاقا خوانند و گویند که عیسی در روز  
سمان رفت و پنجم روز از فطرشان که یکشنبه بود و بقیه کلی خوانند و گویند که درین روز روح القدس  
ریان فرود آمد و ایشان ترا بدعت دین عیسی علیه السلام خوانند بولایت و در صفات ابو رکان نقل کرده اند  
که ترسیان را بشی است که از اما شوش خوانند در آنشب مردان در جمعی جمع شود و بیکدیگر میگردانند  
را از زن که در دست افتد مباشرت کند و ما ازین فعل بزرگرم و بسیار از این عمل میترسند و بگویند  
بهیت و سیزدهم از آفتاب یاول نقطه محل سید و در عرصة میان بزرگ آفتاب بر روز دوشنبه بود و در  
نوزدهم نور که آفتاب بر سر درجه اسد بود اول کرمای یا هو باشد و طلی مغرب عالی و مدت یا هو هفت  
و اول نوایز اهری و در آن هفت راجع شوهر و زهرای و بل کنند و از ترشین الاول تا میان یکی و دیگری  
و فراتی سال از آن دانند و در سیم ماه آب که آفتاب پنج درجه سید بود و حرارت بکند و هوای بکشد  
که در عوب در بعضی گفته اند از اما مغربن آب مژگون لیل آنکه سهم البردین کل جاس و در بعضی  
یکه آفتاب بر پشت ششم درجه دلو بود و درجه اول باشد و آنرا حرة الکا گویند که آب در زمین آنک افکند و

1897















درین روز بخت محوی علی السلام رسید بهم او صوم خفیه است و در تخریب بر المقدس و غره اهل صوم اربعین  
علیه السلام و این صوم سستی است و شمار سالهاست که بزم ایشان با غراب کردن مختصرت المقدس را  
دوازده هزار و شصت و شش سال و با صاحبین میان ما از دوازده و با صد و شصت و شش سال تا غرق شدن  
و خلاص ایشان از زندگی دوازده و شصت و شش سال و بخت ایشان خلیفه در تاریخ فاخره تا غرق زغون و خلل  
ایشان دوازده و شصت و شش سال و یکسال از زمان انشای ابراهیم بن علی بن ابی طالب تا ظهور سید جلال  
و تاراج طوفان نوح علیه السلام دوازده و شصت و شش سال و با موطا اوم علیه السلام هزار و شصت و شش سال  
پنج سال است که از احوال تاریخ اینجا در غور بود **الکون من تمام از آن اعلی شغل غیر آباد است**  
چون اتفاق افتاد و یکدیگر در دقیقه رجی رسد از اجتماع کونین و بطیموس در محیطی افعال گوید ماه را در حال کونین  
که در حقیقت بعضی از این کونین و چون از شمع آفتاب برین آمد رویت دهد از اهل اهل خوانند و در رویت  
اختلاف بسیار افتد و بسبب اختلاف اوقات متفاوت باشد از دوازده و شصت و شش سال و در بعضی عدست زیرا که چون  
ماه را عرض نمایان بود و بعد گذرد و در ماه چون عرض جنوب باشد بجهت آنکه در جنوب بخار بخار شیر است  
بعد زیادت یا بدت رویت میسر شود و بعضی گویند حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام  
در هر بعد دیده اند و این نیز در اوقات اند و چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد از **استقبال** گویند  
و بعضی گویند و ماه در احوال بد باشد و اگر اجتماع عقده در راس با ذنب اتفاق افتد بعد از آنکه ماه در  
نظر حامل جرم افتد خوانند آفتاب منور نماید از **کسوف** خوانند و بعد ماه و اوقات آن عقده منصرف  
از راس و متصل با ذنب تا کم از شانزده و شصت و شش سال و کسوف اتفاق می افتد یا پیش از راس کم از  
ذنب کم از ذنب در هر بعد نمود و غیر شود و اگر استقبال در آن عقده باشد مقداری که سایه زمین  
در مقابل کونین ماه نور آفتاب را در نظر ماه حایل جرم باشد منور نماید از **کسوف** گویند و تا  
عرض ماه از آن عقده متصل منصرف کم از شانزده و شصت و شش سال و در هر بعد و آغاز گرفتن و بطلای آفتاب  
از طرف غربی جرمش بود و از آن از طرف شرقی که گاه اندکی میل جنوبی باشد اگر کسوف و خسوف در آن  
بود تا پیشتر از آنکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار رخسار اجتماع بود و بعد از آن  
پیش از اجتماع باشد و بعضی نورترین کواکب تجرید خوانند و اگر برقرار افتد پوستاند و رسیدن بدان عقده با محتاج

نشود و در هر وقت با واقع باشد اما مردم از آن غافل باشند و آنرا زاده اعتبار نمی کنند و نور آفتاب همه  
کواکب ثابته و متحرکه را پوستاند و اگر برقرار باشد و اگر نه از ایشان هیچ مرکز ایشان را پوستاند و پوستاند  
آن را زاید نور است و با پوستاند کواکب چون با روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند و شکل گرفته می دارد و نور تار  
آفتاب است و بجهت کمینه روشن و دیگر کمینه تاریک تواند بود و تا در مقابل آفتاب بود و در روشن تمام در  
نظر ما باشد در نمایه اما چون از قرب بعد از اخراق افتد از نیمه روشن بعضی مرئی باشد و بعضی از آن  
زاید نور واقع شود و در نظر آید تا اهل شود و با اجتماع امری گردد و کواکب مستقر با هم یکدیگر در دقیقه  
برخی رسد از **مقارن** گویند اما اگر تجرید را با آفتاب اتفاق افتد اخراق آن کواکب گویند  
و اخراق را در اتصال و شش از انصاف بود چون با کواکب آفتاب یازده دقیقه شود و بصیرت  
و کواکب با در احوال قوی و نیکو شوند و اخراق کواکب علوی یعنی شتری و برج در میان استقامت بود و در  
فلک تدویرشان باشد تا علوی شش درجه و برج ده درجه از آفتاب دور شوند تا حکم اخراق برود و نمایند  
در جل و شتری تا بعد از آفتاب یازده درجه و برج را بجهت درجه باشد **تحت الشعاع** باشد بعد از آن این  
اسم از آن بجهت دور مد شرقی مانند از آن غلیان تا بعد از آن آفتاب کم از هفت درجه بود و حرق  
باشد و تا دوازده درجه تحت الشعاع آنگاه که شرقی و تغرب پسند و شبانی عرض زهره گاه باشد  
که در مقارنه باشد اما اخراق تحت الشعاع و شرقی و تغرب شود از اوقات کواکب از آن علوی یعنی طلوع  
شتری معتبر دارند و آن بر راس کسوف میگویند باشد و در نیم برج قران پیشتر که هم از آن منته  
بوده باشد از آن قران شرقی خوانند چون در مدت دویت و چهل سال و شش و دوازده و شش  
قران کنند نیز در هر چه آنکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل شش شش باشد و در مثلثه دیگر  
قران افتد از آن اوسلی گویند و اشغال المیزه خوانند و چون در هر جا باشند دوری کنند و آن در مدت  
نهمصد و شصت سال تمام شود و در هر جا قران کنند از آن قران کبری خوانند و قران خفیه یعنی در هر برج  
هم معتبر دارند بویژه آنکه در هر برج سلطان بود آن براس کسوف بود و با بطلان در سیر زمان از آن  
دوری گویند و قران برک خوانند و از کواکب سبعه چون دو کواکب مقدار صد و شصت و شش سال در هر دقیقه  
فلکت از هم دور شوند **مقابل** خوانند و تا یک تجرید علوی آفتاب میان جفت و در حقیقت فلکت







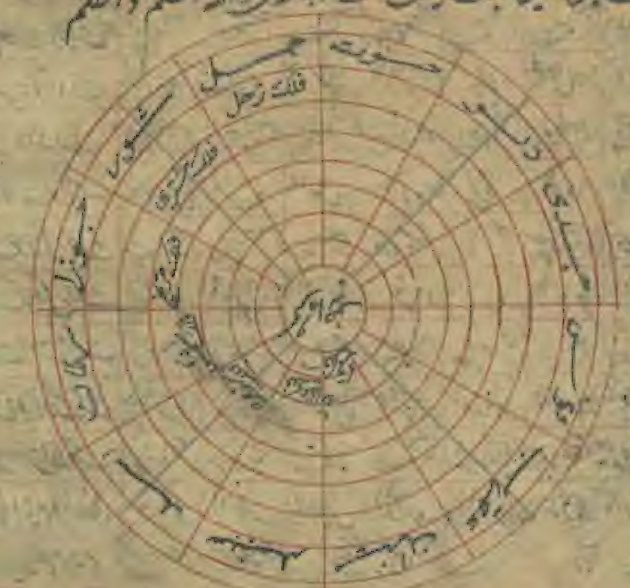








و در تریج باقی در حقیقی و عطا در راد مقابل اوج مانند دیگر تریجات حقیقی نیست بلکه اوج  
 دیگر است و در تریجات اوج نخست در بعد و بطور حقیقی اوج تریجات دیگر است  
 و حقیقت این علم میسر می شود و معنویات کواکب با روج در این ظاهر  
 نیست می شود و این نیست حقیقی است نه مجاز و راد اعلم و احکم



و از باب جدول بقول ما شاء الله تعالی و در هر یک از این جدول یک سال و در هر یک از این جدول یک ماه را  
 که در این جدول ثبت شده است و نیز در هر یک از این جدول یک فصل و در هر یک از این جدول یک روز را  
 بطالع زمره نما ده اند و نصیب آنها با نهم داده اند

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

در اینجا عمل نیست و متداول برین صورت و الله اعلم و احکم  
 و بطالع روج که در جدول اول ذکر شده است که در هر یک از این جدول یک سال و در هر یک از این جدول یک ماه را  
 که در این جدول ثبت شده است و نیز در هر یک از این جدول یک فصل و در هر یک از این جدول یک روز را  
 بطالع زمره نما ده اند و نصیب آنها با نهم داده اند

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----



[illegible]

و خداوند و جب را ده فوت و خداوند را پنج فوت و خداوند ساعت را  
چهار فوت و نیم و خداوند مثلث را سه فوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتها  
اما مشهور اینست که دیگر با کج مواجبت تفاوت بود و قوت اوج را جهت  
آنکه محقق مستقیم است درین باب بنیاد و مردم و همچنین که اکبر را در مقابل این قوتها  
و هم برین قیاس مین و بال و بیض و غیر این و تحقیق آنست که این کواکب را ازین بهر که زمانه  
نکرده اند چنانکه در کلام مجیدی آید که لا یصلون الله ما امرهم و یفعلون ما یشعرون و از این کواکب غایبند

و این در حقیقت آنست که هم با هم آمیخته شده و هم طبعیت دارند و از این در اول مرتبه است نسبت به  
 افلاک آنرا نیز فلک آخر خوانند و بعضی گفته اند فلک آخر فلک عاصیه است فاق میان افلاک و ظاهر آبی است  
 را که ضعیف گرفته اند فلک آتش سوزنده حرکت کرده است و فلک اجوف است و یکی در میده است  
 و این صورت قرار طبعیت ایشانست و آتش در اجابت لطافت جرم مرکب از آیه فتنه خاک و آب و سبک است  
 و مرکب از زیر بر گرفته اند حرکت افلاک از آتش بطرف قطبین میسر و ترک و دیانش بر ترک و ترک و آتش  
 حرف آنکه کل هویت بر شکل پیدا میخورد و هر دو مانند یک حرکت میگردانند و یکی از وی فلک آخر است  
 که همیشه افلاک آتش بیشتر است و هو اکثر یعنی پایین قطبین بقول حکیم ای خرقی صاحب الفضل بعد از  
 ولی شانزده چهارست بر نظاری چار عدد پنج که شش را چهار عدد پنج باشد و پنج را چهار عدد پنج  
 عدد پنج را سه را شش عدد پنج باشد و یک بر اسخ و دوازده و سبک و ویل و دیگر در شش عدد پنج بود و بقول  
 دیگر که یک عدد و سبک گفته اند وقت آفتاب تاب و زمین تخمین علی کرده آن در دو که خواهند و در وی  
 افلاک را بر دو سطح غیر است آتش را طبعیت گرم و سبک است و آب را سرد و تر و باد گرم و خاک سرد و سبک  
 سبب هر یک از اینها و موافق با هم مخالف میباشند و چون نبات و حیوان که از اسکن بر وی زمین و  
 خشک تواند بود و یکسانی جان و فضا که در دایره منطقه البروج که سبب آفتاب بر ویست و خلاف دایره  
 معدل النهار و در مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد و وقت باز آید آن اگر آنجا گذشت بعضی از زمین  
 خشک شود و اگر آنجا نبات و حیوان که آن کرده و ازین امر لازم آید که آب که از خشکی در آمده بود  
 قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند و علی علم دیای بزرگ و که در توان دریای اقیانوس گویند و اطرافش را  
 به آن موضع که بدین نزدیکی باشد باز خوانند و چنانکه سالی دریا از آنست زمین خشک شده در اربع سکون  
 خوانند و بر آنجا بست این حرکات بلند ییستی پیدا شده و بر و سهال و جبال گفته و چون سبب برتری  
 یابی نیستند لازم آید که بلندیا از میان افزاشته بود و عبارت جزایر از آنست و چون خط میانی خلاف  
 خط معدل النهار است و در آنجا خط معدل النهار لازم آمد فنصول ابر و کوری و در آنجا  
 بود و در آنجا و کوههای روز شب آن بطور و میسر است چنانکه بهنگام معدل الیمینی و خرقی و خط استوا  
 از بعد نخست و هم الفی یکت قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیم قوس شمالی و در انقلابات آن







خرابی باید و باران از کسب و بر زمین آید که در و این انچه بوده باشد و از زمین نیز نماند چنان شود و این  
حال بماند دیدم که در ترن طاق بزرگ مسجد و در فرج عیسیا و بر از آب بقاء و زمین سرخاسته و خندان  
شد و منافات میان ایشان زیاد است از دوزخ که نود و دو صورت خورده فارسیان انرا راه گاه  
خوانند و مندیان راه بهشت خوانند اکثری را که استکان بسیار از کوه خفیه و سیاهی که بهر آید  
مردود در صورت افتاده اند یعنی جفتی که از خوش بگذرد و در شنی ایشان بزمی که در کوه خفیه  
و در سلاطین کوه یکه دغانی با نود آن ستارگان جمع شده آن شکل نمایا مانند الود و در گاه  
وقتی را که نود آفتاب بر محیطی آن برعکس آن بر هوا نیز شکل خورده پیدای شود و این اطلالی که  
که بر روی ماست گفته اند

چون سخی است اموات خوانند قوای آگاه و اموات افلاک و عناصر با هم امتزاج در وقت روح ناپیتم  
یافتند و البته مثل معادن و نبات و حیوان از آن معلوم است و جهت تکیلی از زمین و حیوان  
مشتق شد قسرت که حسن الفایقین و درجه در ابدان غلاق بسکی است قوت جاذبه آتش و هوا از  
یکتایی می کشد و اگر گراست قوت جاذبه آتش و بسکی سخی یکتایی بسبب این دو جاذبه غلاق و آتش  
زمین قوی تر است و بهر سبب راجح روح می شود و بهر سبب راجح ریح اگر انچه دغانی متعادل  
شود و بفعلک نه برسد و برودت نه بر صورت حرارت آن انچه بکشند و یا بل مرکز سخی که اند  
تحرکش بهر سبب راجح ریح که در دوزخ و بهر سبب شمال و جنوب میا و دوزخ و حکای یونان شمال را که است  
و جنوب را که گفته اند و در سبب جهات ابدان و بعضی ازین ابدان که با هم جمع شود که جهات و جهات  
روایت از جهت ابدان که در وسط خط استوا است و بهر سبب شمال از سطح انبات لغزش است تا بهر ابدال  
آفتاب و بهر سبب جنوب از سطح سبیل شرق ابدال آفتاب و جهت جهات از سطح جهات لغزش  
است تا بهر ابدال آفتاب و جهت جنوب از سطح سبیل مغرب ابدال آفتاب و بهر سبب شمال که در ان مرکز  
کوهها و بنا بسیار است و از آفتاب و سرد و خشک و خاصیت تقویت دماغ و ابدال کوهی کوهی  
و صفای جو آس و غلبه بهشت و زیادتی توالد ذکور را و در طبیعت باد جنوب  
جهت آنکه در انظره قوت آفتاب و زیادتی دریا است گرم و تر است و قوتش شستی ابدان

و در

و کسالت تن و کالای کوشش و عشا و تبه و سیاهی لون و کم و رت جو اس و کمی شونت و زیادتی  
توالد اموات و طبیعت باد و جهات مقتدرت بر روی و تری نایل و زمان بهشت از کوه است تا آفتاب  
بلند شدن خاصیتش و خالید و در بعضی را امید می کشد و بهیات جرمه نیکو گرداند و طبیعت و دور  
مقتدرت کرمی و خشکی نایل و زمان بهشت از وقت غروب تا پاره ایش رفته خاصیتش مخالف باد  
صیبات و ازین باد با جوشش تر بارندگی آید و خونین چهار باد یا بعضی از آن در زمین بهر سبب  
جوت بر یکدیگر جستن می شود بهر را نیزند و بهر شکل متاخر نماید غرب از دوزخ و هم که باد خوانند و دور  
نیز کوه و باشد که انچه که متعادل شده در راجحت سجان کرده و همچنان چنان بر زمین آید و دوزخ نماید  
و باشد که متعادل سبب ازین باد می چکان شده بود و همچنان چکان حرکت کند اگر چنانچه در میان این کرد باد  
افتد از آنیک بالا برود و چون بر زمین آید پاره گرداند و باشد که آرمیده بر زمین نهد و آبی ریزد و  
اربع بر یک دیگر کرد چنانکه هوا گرمی که در دست آتش شود و تری آید و آب استی هوا  
کرده و بهر سبب بر روی زمین کرده و با مراد قوا و این اقسام گرمی و محو است فشان می کشد از زمین

**و باید در ذکر رجب مسکون و شرح طول و عرض قایم بعد و اطراف آن و در اکثر حکا**

مسطورت و از کانی تعیین نزدیک است که زمین رجب مسکون سطوات طبقه اول بقرب  
مرکبات و ارض صرف یعنی خاک نه است و بهر آن آنچه نیست و طبقه دوم طینی است یعنی کلی ابدال  
و طبقه سیم آنکه از میان آن از کشته و شاع آفتاب در دوزخ می تواند شد مشکف است و در منافذ  
و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی تا بد زیر شهری و دیهی تمام محو باشد و ایشان را در ان محافظ  
و اجواف نفوذ است و از بخارات دغانی و دهنی رطوبتی متمکن است و خلودان مقصور نیست و ظاهر  
زمین شکل کوی دارد و هر کوهی و مغالکی که عظیم تر است با نسبت با هم زمین کوی بود که دو سه که نظر  
باشد و بمقدار دانه کاهوس بر و تصور علو باشد و لا شک از شکل کوی خارج شود و از زمین را چنانکه  
آبی باشد سرش سوی آسمان و پایش بر زمین باشد و یکمده آسمان در نظرش باشد و ظاهر زمین مقصور  
است بدو نیمه و فارقی نصفین خط استوا است براندی شرقی بغرب در برابر خط معدل النهار  
برفعلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و زمین را بموضع



















نفسه انداختن یکی شش بر فراه اکنون از طبایع و خواص هر یک باید گفت **الذی** ز غلا را ترکان کردن  
 خوانند و آن پانده ترین جوهر است از فلزات و دیگر از است و با شش سوخته گردد و کانی نریده  
 شود و بر کترین بنی است که حق تعالی به بندگان از انی آیه به سبب تعالی هر یک جهانیان گردانند  
 و در از انرا آن و نقره که آن هم سبب تعالی است و بخت منع فرموده قوله **والذی یکرهون الذی یخفون**  
 و لا یخفون نهانی سبیل الله یخترهم بعد ذلک الیم و قال انسی صلوٰه الله علیه و آله ای مال و نه نیکو شکر شکر  
 عجم درین با کیفیت اند **شعر** از مرغی که سیم زبانه جایش از دل چرخ بند پس زخم کنگر و شش  
 او درین شکافه درون که از ان وید بر بند زبانه و در مدح در شکر از سخن بسیار است خیا که گفته اند **شعر** و کما جنان که کنگر  
 آواز خلق بهره و ر باشد که زبانه و نذر عشق زنی که زبانه که در دست خداوند است **شعر** فاش کیفی خداداد است  
 و کشف رومی زنی افتد که از ان سنگ گشته است و منقول **الافخر** ای ز تو ای که جامع الدنایا **شعر** مطلوب طایق بود و قاتی **شعر** و کما جنان که کنگر  
 ستا بیویت قافی **شعر** ای که طایق بود و قاتی **شعر** و کما جنان که کنگر **شعر** و کما جنان که کنگر  
 وقت مزج و در دفع فغان و طوبیاست صرع و خون کند و بدین گرفتن بوی حسن خوش گرداند  
 ز آتش ندیده که فاعل از کان بیرون آوردن خاص میزد دارد **الغرض** سیم را اگر نیکو بعضی فاعل  
 نقره و ترکان کش خوانند و دیگرترین جوهر است او نیز چون در قافی عاجز است و منفعت او عام  
 تر از او و زوال پذیرد و با دوی چهار سوخته گردد و از کثرت نهان خاکستر شود و طبیبان معتقد  
 به سردی خشکی علی خاصیتش قطع رطوبات کند و آب به کثرت بخشد و فغان و کوب و لغوت  
 دل جنت الفقه قروح و فاش جرب امید بود **الذی** سمر و دقت لوشن سیاهی که با سر  
 قی زنده طبعش گرم خاصیتش نقره را امید بود و هر موی که بمشاش آن بکشند و روغن بر  
 آن مالند دیگر مبتل نشود **الذی** مس را ترکان با جوهر منقولان جیس خوانند و مانوا  
 هست یکی سرخ صافی دوم سرخی که با زردی زرد دیگر سرخی که با سیاهی زرد طبعش  
 گرم خشک باشد بدو دوم خاصیتش امراض چشم دفع رطوبت خشک و آن که در آن از  
 هم و وضع از توئی که گشت را امید است منفعتش با کول ترشی و طعناست و با کنگر خردن  
 امراض و الفیل و سلطان و طحال و کبد فساد و مزاج **الذی** قلعی را فاسیان از زیر تر خردند

در مکان

و ترکان قوتش کونید چه صفت است تهریش سفید و زرد خام صافی دیگر که از نو و طبعش سرد و تر بود و بر  
 اول خاصیتش امراض معده و غایه و بستان و مرض سرطان است و شش دفع کند و مانوا و شش از احتیاج  
 ستوار زمان و در و از آنست که آن و در طوطی از ان در پنج و شش ثمر بسیار دهد و از آنست این باشد  
 رخ را جلوه دهد و روشن گرداند و آن سفید است که ترکان بکار دارند **الحیدر** این را ترکان  
 و منور خوانند که تهریش بسیار فایده است و هیچ صفت بی آنست حدیثی که در خیال که در قضای  
 حوائج مداجبان بر و نقره است و است ملک و خانی ملک در اینست و حق تعالی فرموده و از انکه  
 فیه یاس شده و منافع الناس به شش است بزرگ چهارم و خاصیتش آن که این بدان سر و کند سیم  
 بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و خبث الحیدر یعنی کرده و بر که جو شایده در گوش بکشند بریم که بیرون  
 آورد و بکار آید و قافی است و در مایه شش خون جگر باز دارد **الاسیر** سر را طبعش سرد و تر است  
 اول خاصیتش نقره بران بالوده کند و امراض آن شکسته گردد و در و طلا جیس و در و فربس آن قطع توان  
 کرد و در امراض خا زرد و غده و قروح معده است چون روغن گل و کشیزه در مانوا نشاند و آب آن بوز  
 و آس فایده را دفع کند **الطایق** معش جوش سرد خشک خاصیتش آینه از گردن از لغوه  
 امان دهد و هر موی که بمشاش از ان بر کند دیگر مبتل نشود و آن خواص کجایی صلی است **الصفیر** روی  
 برد و کون است سفید و تر طبعش  
**جنس دوم در ذر اجبار** و آن از لطافت اتم متولد است که از اطراف جوئی زمین حاصل شده است  
 و بکثرت و بآن رود و بکثرت **شعر** و کما جنان که کنگر و معانی دیگر می کشند و در از افای ارضی سیم با آن مختلط  
 باشد و عوارت معدن و طول زمان در آن تأثیر کند از انقل و صفای بدید آرد و غلیظ میگردد و تا بسته شود و ب  
 طایع معادن طایع آن مخلط باشد و بکثرت اثرات که اکاب لوشن مختلف بود و سیاه از زحل  
 و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره و در و کنگر عطار و سفید از قمر **شعر** و کما جنان که کنگر  
 چون آب زمین شش گرد و قوت آن فیه من فساد می باشد و عوارت آفتاب در آن مؤثر شود و  
 طول زمان یا بدست مجرود و مجرور شود و تفاوت طایع و خواص آن بکثرت تفاوت معدن باشد  
 چه آنکه در معدن در بیشتر بود چه در معدن تر باشد اگر در زمین فرود به معدن لا فایده باشد با جوهر تر شود  
 اگر











از ورسید که از هر عراه داری گفت تا که در حرکت از بی نیم از بر یک و حرکت نشود سیمان او را  
 بر یک تمام نهاد و آل بر یک از نعل اویند و در جغری بدو عنونست **حجر الی** آب میره اگر زن طاهر شیم  
 بر آن افتد استغفار آیدش و یک پیش بر زبان رود و اگر در یک شنان افکند از خوش باز آید **حجر رقان**  
 سنگی خرد است اگر او را آتشین برستو یا بند بر موسی بچسب آن بگرست و از مغر که انداخته است بگوید که  
 بر قان طاری شده بخت دفع بر قان او آتشک را بیاورد و در آتشین خود پیش آن بگرست و دم از او  
 رند و نظر در و کند دفع بر قان کند **فاد** در سوسخ اند بر جید دفع باشد زرد و از او اگر سوسخ  
 او که بر سفیدی زنده بر ترش زرد و اجزاست بوزن قراطلی از آن مسوق با مرد و در زن بوقی  
 خاص دهد و اگر عقارب و دیگر موام کرده باشد چون این سنگ بر آن جراحت انداخته شود که بر جغری  
 ضعیف درخت جو زردی است و مانند بخی سدر کوس و فارق میان نشان گاه است و بقولی جری کافی بود و بعضی  
 بگوید خوانند حاصلش از او را هم خفکان آمدن خون و زهر بر قان این بود و با دانه زنده و هم با زنده  
**جواهری که بخت و خاصیت بر تبه اولی و از هر جوی که گوشت نمیدانی و کافی و دلی فاما الحیوانیست**  
 از آن و جیش را یاد کنیم که معلوم شده و هر یک از وی حیوان ندارد بود و در همه حیوانات آن نوع باشد  
**حجر البقر** قزانه که در زن خوانند در زهر کاشا شد بضع و خست مانند است اگر در میان زهر است طبعش  
 تنجینا شد اگر با شش این دوزان با مضرع دهند شفا یابد **حجر الحما** در حوضه میانه است و مایه از شش  
 این بود و سیمان با زرد از **حجر الحما** میره خرسید و بزرگ در شش میانه و در پس کردن بعضی از آن  
 و منع تب بود **حجر الحما** باشد دفع زهر کند و سوسخ دفع ترسیدن و جو اسکند **حجر الحما** که از اجزای خرد شده و در قافیه  
 در رود کان بر شش باشد مع غاکی و خروس میانه است و شش آسمان کون باشد مایه از دفع مضرع و در خواست ترسیدن کند  
 سفید و سوسخ نیز بود و شش و در شش میانه و در دفع جو زهر ایکست **حجر حوله** که از ریشه آدمی بود و از شش میانی  
 شود سوسخ کرده با سر که افعال کند سفید حیم را ببرد و اگر بجز در شش کرده و خرد کرده بزرگ آن **حجر**  
 اگر در **حجر** جانور است که مراد از او حاصل شود بعضی را بر خردش که شست و بعضی جوی  
 اوطاع مفصل و نفوس و رعاقت در شش میانی چشم را میفکند و مژه که ریزند و از شست  
 کرده اند و اگر باره از او از کودکی در او ریزند از شش بی الم بر آید کوشش و کله

جانور بکریست جت میره زن و پیرا بکار آید **و اما الحما** سیمه اجمالی که شیار است از شش و شش که  
 که مطالعه زنده صدوی و پنج حجر سیمیل و در ف نوشته شود **حجر الی** سنگی سفید است غلط با ذوق و دور  
 شکل بخش باشد و چند انگشت کند پادمای او بخش افتد بروم شتر میانه حاصل از بی  
 در نظر مردم میب نماید بخش زنده و از آن کند **حجر شش** در معدن زرنیج بود و شقایق  
 بر پنجاه مثقال مس خند سفید و نرم شود و از شش راستی کرده چون بر مردم باشد و در  
 باشد **حجر الی** دلی فاضی میانه است و در معدن زرنیج و در معدن که اند و در معدن که در آن معدن بوده از شش  
 و سیمکی و از آن اقلیم که کونش مانند لکبه بود و خشک بود و بجزیم و بجزیم و در شش در معدن که در آن معدن بوده از شش  
 اگر باغ شود و در شش را باطل آورد و اقلیم فاضی نیزیم و بجزیم و بجزیم و در شش در معدن که در آن معدن بوده از شش  
 و جرب را میفکند **حجر** سنگی سفید است مانند شش میانی فاضی در جرب المخلوقات کون که چون  
 نظر آدمی در آن سنگ خند چندان خند و که میرد و در معدن که اند و در معدن که در آن معدن بوده از شش  
 سنگی سوزنی میانه است و در معدن که اند و در معدن که در آن معدن بوده از شش  
 سنگی شش را میفکند **حجر** سنگی که در شش میانی فاضی در جرب المخلوقات کون که چون  
 الی شش است و در معدن که اند و در معدن که در آن معدن بوده از شش  
 از نظر مردم حجر سفید و فاضی ترسانند و جتیا از آن سنگی که علی عظیم است **حجر** بقره که در معدن  
 نمک خند و سیم **حجر** بقره که در معدن که در آن معدن بوده از شش  
 مغزی و الوان شش است و طبع سرد و خشک و در جرب برص و در کل است و فاضل العین زایل  
 کند و از آن برص و کجاری برص بود و از آن درون **حجر** سنگی سفید است در خام ساحل بخارند سیمانه  
 و در جایی دیگر نیست و در قاتل است که بوسیدش در حال آدمی را بکار کند **حجر** از شش خشک و طبع سرد  
 دارد و برص و اصل دریا باشد و مانند سیمکی زرا باشد و در آن باغ میانه بود و در حال وضع نباشد **حجر**  
 المخلوقات که از معدن فقه حاصل شود و در شکل اقلیم بالوان بود و در جرب ترسانند و در شش میانی فاضی در جرب المخلوقات  
 سرد خند و از بخار سرد میفکند و در جرب که از آن اقلیم که در شش میانی فاضی در جرب المخلوقات  
 بر جیم بوی زشت از آن آدمی زایل کند و شخص مرطوب را سفید بود و در شش میانی فاضی در جرب المخلوقات

که بر شش زنده

**حجر النعم**











صحت و در گوشت روغن و در از زهره باز دارد و در الوان بکار دارند و این هم از سموم است  
**زئیر** در گوشت بسیار شفا قانی از آن با خود و در پیش منزل اند و بود و در **زئیر** کفایت نظری  
و اسفنج و وادی بسیار بخت نیست موی و گوشت و دندان و استخوان و دانه و شکر و عسل و بوی  
است اگر از آن یک گرم برده در آب شکر ریزند شیرین شود و از نوع آن اگر که آن بوی خوش  
آید انزال بیشتر کند **سج** سکنه سخت سیاه است و تر از زئیر و در شکم در معده می باشد نظیر قوت و دفع  
تر از آب کند و دندان را نرم است که بقدر صاحب مرض چارست که کسی در پیش چشم او می برد اگر حق  
کرد و کمال حال کند زهره و تر از آن کند و اگر بر سر آید زهره صدمه **دیکس** سکنی بخت سخت است چون  
سیر زنده اند که با دمی از وی بیرون می آید و بر حاشی و شخم قطعه طفره نماید **سج** سکنی که رنگ خشن است  
حکاکان گاهی صلیب آن سوراخ کند سخت کرده بر ششهای کهن مانده سخت و در و دندان لایه لایه **سج** خادج  
آنرا از دم و جگر انگشتر گویند و بعضی گویند که قره الدم جداست کافی و لایه بسیار سفیدی چشم و زهره و زهره  
و زردی گوشت و زهره نام کردن و خون باز سست و کند و شستن و بخت چشم و عسل و بوی و اسفنج  
با ناز است و بهترش میانی و آن سفید است که بر زدی زرد و در آن نوعی باشد و در لایه کوی  
است آبی از و فرو و بخت بسته می شود و بخت و سرد است به اول و شکم و عسل و بوی و اسفنج  
معد و اقرت و در دندان سفید و سخت کند و در سر که بر ششهای کهن مانده سخت و در و زهره و زهره  
و دندان نبشتند و تهای کهنه بر دبا آینه قلی از قوی امان دهد **دالووم** سکنه سیاه است و در دندان  
شد که زکشی سبز بود و نقد و در دندان آن بر که در آویند و آن بخت چشم بر زهره و بخت و عسل  
جزام بر **علق** یعنی از آن که آب لاف خوانند و در گوشت حافی الیاف غلیظ از آن بر دارد و در دندان  
منطقه آن شاخت و دیگر سرخ نیک که جسم نرمی دارد و آن شک شریفست و حضرت ابوالمیمنه السلام  
فرمود که بر مطلق الطلق عن الطلق از با طلق میس بار کند و زهره شود و سرد است به اول و شکم و عسل و بوی و اسفنج  
قطعه جاز نیست از زهره بکار آید آن با کزتن خون اسفند **طوس** در دندان و عسل و بوی و اسفنج  
برست طبعش باشد و در زهره و تها کمال سفیدی که چشم بر دوا سفیدی که زهره چشم را بخت سازه و اگر  
درباط کند که از آن آب بخور و ملاک شود **طوس** سکنه است به اول و شکم و عسل و بوی و اسفنج

خون از رحم و خون بر آمدن از ریش و دهان و مرض سبل را مفید است **طوس** و عسل و بوی و اسفنج  
کند اگر زهره شرب زهره شرب شود و اگر در آتش کشته شد آتش فروخته **غری** سکنه نیک است که بر شش  
زهره و در نقطه سیاه و زرد و سفید بود و از زهره و بوی عسل و بوی و اسفنج و در مرضی که از زهره است شرب حاصل شده باشد و  
بدی که با عسل و بخت نپذیرد و مفید است **زئیر** سکنه سیاه و عسل است از تار یکی بیرون از زهره و بخت نپذیرد  
مشامی شود و اگر در زئیر افکند بر آتش عرض کند زئیر منعقد شود و متطرق کرد و حاشی سخن یکم گوید  
و فراموشی نیارد و اگر در حالت جماعت آن سکنه با دود و زهره می شود و در حاشی سخن یکم گوید  
و شش و اگر بشیر کاو حق کرده بر سر من لایه شود **فرط** در بای که بخت بود و در شرب چون آتش  
روشنی دهد و در عسل و خلوقات گوید که اگر آب کرش مالند زهره قالی بود از زهره حیوانی شود و بخت  
**زئیر** سکنه است ملون به رنگی در شرب لایه نماید و از و دیوان و هوام و سیاه که زبان باشند  
**زئیر** سکنه بود رنگ آتش بر حاشی که گوشت بر تواند آورد و حق کرده ملاک سخت **دیکس** لوش  
همو یا قوت سخت در معده از ریش باشد و حاشی جادوی شو تر باشد و اگر دود و دیوان حق کرده بخورند  
از خیالات و جنون این شوند **زئیر** سکنه بر زمین هند بسیار جادو از خون آید و اساک نیز بر آزار  
باب بر دهن کینه و آن آب برانی باشند خون باز است **زئیر** سکنه بود ملون سرخ و زرد و سبز از زهره  
چون از آبی در آویند سخن بصوابک و دیوار زهره و اگر بقدر جوی حق کرده بخورند و حاج حاصل مقام  
عروق را مفید بود **قلعیدیس** بختش مثل زاج طبعش کم و خشک به رطوبت غایتش مثل قرطابین  
و زهره گوشت سخت کند **قرا** سکنیت و در مانده کاه که کان که از زهره آید زهره سخی کرده بخورند  
خون که در بیرون آید **زئیر** سکنه سخی است بر سر آب یا سینه و در بلاد و مغلط باشد  
از احراق الدم فایتر خوانند و دندان پاک کند سفیدی چشم بر دوا بر اندام مالیدن موی آن کند  
گوشت شیار و دانه **قرا** سکنیت سرد و به اول خشک است اما با سکه بر سر سخی آتش شود شفا  
عسل و بوی و اسفنج **قرا** سکنیت خوانند چندان که پس بود بهتر و طبعش سرد است به اول خشک و دوم  
و تخفیف کند بی لایه و گوشت زیادتی از زهره اجات بر دوا چشم را قوت دهد **قرا** سکنی بخت و حشمت است  
زکشی سبزی که بسیار زنده و بر اموال بسیار سخن کرده یا بر دهن برید و بختی پاک کرده زهره و بخت و اسفنج

وزن ۳







کند بنوعی که بواسطه این نوزاد بر سرش ترشاید و تر بود چنانکه از رسول ملاقات علی را رسید که گویند  
نیکوتری این بود که در انال حاصلش کشت زیادتی قروح برود و بار و عنی در آن ماند  
زایل کند و گرم کرده بخورد و اگر بکشد و جرب و قوبا و قرق النسی کند و پخته بخورد و **نظر دوز**  
از جنس بود و بعضی گفته اند بوق ارغنی است طبعش گرم و خشک است بر جسم چنانکه از آن روغ  
پاک کند و جس زیور دهد و در مرض قولنج یک مفید است و باریکی چشم و فایده و جرب طروش نام است  
و آنرا از برون استعمال باید کرد و شاید در **نوی** آنرا لایق است که نیز خورند شیرینش و در حال بلی  
رشد و بعضی از آن بزیوری بر مجاری عروق رود و زهر از داخل در آنجا کشد و اگر داخل کشت  
کرده باشد باید که در آن **نوی** گرم خشک است بر جسم چنانکه در عوارض بکار برند و طبعش گرم و خشک است و باید که  
شود و بویش پشه اگر بزرگ **نوشا** معروف است که فی و علی میباشد که فی را تو زشتی نکند الا قوت ناری در  
پیشتر از قوای ارضی و باقی باشد و با لوانت سفید بهتر است طبعش گرم و خشک است بر جسم چنانکه از آن روغ  
و فایده های بقی و قولنج را مفید است و چون از اهل کرده آبش در خانه باشد موام از آنجا که بزرگ  
**عادل** سنگ بود بزرگ طحال چون بر زبان گیر و سک و یا نه بکزد و چون باز آنرا قوی خلط کرده باز بقی نهند  
از آنکه کند **عقل** سنگ است که حرکت خفقتان دل و در فاش است و فایده های را مفید است و فراوانی پاک کند  
**و اما المومنین** است از لطیف بود و در کتب معین راجع می باشد و البته می شود و آنرا از روغن  
شده و به پنج ضربت که **الکبیری** بر قیاسش در مقدار کفشد و اگر آن شتفع به است **انجلی** **الاصفر**  
بفرمان قادیان و صانع که چگون در کتب معین هوا بر کاردخت کرمی کشند و غلیظ و از جوشیدن  
بکشد و اگر **الکبیری** می خوانند و در ولایت آن بر دخت بدی کشند اما چون یک است بکشند و در کتب  
که در کتب معین است از آن روغن که از دو شایسته آن گرفت طبعش گرم و تر است و در آنجا که از روغن و با بزرگ  
و چون بر دخت بدی کشند از آن روغن که از دو شایسته آن گرفت طبعش گرم و تر است و در آنجا که از روغن و با بزرگ  
از آن روغن که از دو شایسته آن گرفت طبعش گرم و تر است و در آنجا که از روغن و با بزرگ  
ولایت هم

در کتب

در کتب و اگر بیشتر بود از آن روغن که از دو شایسته آن گرفت طبعش گرم و تر است و در آنجا که از روغن و با بزرگ  
از آن روغن که از دو شایسته آن گرفت طبعش گرم و تر است و در آنجا که از روغن و با بزرگ  
و صفت معده و لوز و غیره و چون از آن روغن که از دو شایسته آن گرفت طبعش گرم و تر است و در آنجا که از روغن و با بزرگ  
در سیاهی بکارند و بکارهای چهار پایان را مفید بود **نوی** از من و سرکه و نوشا در سازند و  
صفتش مانند کما کانی است **نوی** از من و سرکه و نوشا در سازند و  
**عقل** از من و سرکه و نوشا در سازند و  
و با بقی بسیار چون بنشیند قبضش کمتر شود و **عقل** از من و سرکه و نوشا در سازند و  
را مفید است که گرم کوش و شکم آبکش و چون در آب نهند و آن را بر او رانند بپاشند  
در شکم یک و پشه را بپزند و اگر بکشد و نشو نیز یا بکشد و قوتش بیشتر باشد **و این**  
در شکم بعضی در کتب خوانند از روغن اسیر بکشد و بر سر کوبد است سرخ و سفید و زهری و کبر  
اصطفا بود و جملات و در غن متین عرق و کاغذ آنرا سیاهی و جرب و عوارض بکارند و مفید است  
و چون با روغن کل پاک کند تاثیرش بیشتر بود و شربت پاکتال نیکوست و از استعمال در ریه و زهر  
بتر و در خون کشند **نوی** از من و سرکه و نوشا در سازند و  
بر کما است و نقل این چهار در کتب می خوانند و اگر از نقل عاقله قات **نوی** از من و سرکه و نوشا در سازند و  
از آن و **انجلی** از من و سرکه و نوشا در سازند و  
باستان سعد از لطیف و خفقتان و آنرا در مقدار و در کتب معین راجع می باشد و البته می شود و آنرا از روغن  
واجب شود و در کتب معین راجع می باشد و البته می شود و آنرا از روغن  
از آن روغن که از دو شایسته آن گرفت طبعش گرم و تر است و در آنجا که از روغن و با بزرگ  
شود و اگر خشکی نوزاد و در دانه و اگر کرمی که در شکم پشه بود اگر کرمی خشکی اندک و یا سادی بود و سیاهی  
کرد و اگر درین حال خشکی کمتر بود و لادن شود و اگر کرمی که در شکم پشه بود اگر کرمی خشکی اندک و یا سادی بود و سیاهی  
و کبیر **نوی** از من و سرکه و نوشا در سازند و  
نامش بر دو اورام و در کتب معین راجع می باشد و البته می شود و آنرا از روغن









وقت مصوره که شکل هر یک ندارد وقت مولد که از ابرون آرد و وقت نایب که از انوار بد و بزرگ آید  
و برساند و درین خلقت آثار عجیب و دلائل غریب است بر قدرت مانع قدیم و حکمت خالق حکیم شاهد و تقدیر  
که بعضی از اشیاء در خلق حصین می رود تا آنجایی بران رسد و انتقال را بطبقات می سازد تا محکم شوند  
چون جوز و مادام و فندق و فندق و بان و خشک و امثالهم و چندی را بر ظاهر می یابند با وجود  
غایت نازکی بقدرت از انبساط جمیع الما این می دارد و استخوان کشت در وسط و مغز لطیف را در  
اندون اوی برود چون زرد آلو و شقالو و مانند آن و برین صفت می دهد و لی استخوان نازک و بی  
سپاس و و امثال آنها و بعضی استخوان بفرمید چون فرما و لب و زبون و فک استخوان و سینه و شکم  
لی استخوان نازک درین صورت می آید چون بفرمید و مانند آن تا در همه صورتان کمال غایت و قدرت  
صانعیت بطور بیست باشد و در کلام مجید از ان عبارت تو اقم ان اقدالی الحب و التوی کجج الحی من  
و کجج الحی من الحی ذلکم اقدالی تو فکون و استخوان را قامت بلند و استخوان آفریننده بهتر اثر  
تواند کرد و آفتاب که هر قدر تواند رسانید و از عروق داد تا در زمین حکم بود و بقوت مهر ما از جای در نیاید  
و انحصان آفریننده کثرت اوراق و مژده شود و اوراق داغ و مژده در سایه آن بر زمین میاید و بر اوراق  
عروق می آید اگر مانند اوت قوت نموده تا رسانید و بعضی از این بعضی تفصیل داد تا این معاودت آن نماید  
ان فی کلا لایت لقوم یعلمون اکنون تفصیل انواع استخوان را که از مشهور است بر صورت ستر و آزاد  
هر چه از مشهور است تمام نام خوانند و آنچه بجز مشهور است بجز به سبیل معرفت و انکم و الله اعلم بالصواب  
**صورت اول در ذکر استخوان مسمره** و از ان شش نوع در قید کتاب آمد در کتب طب که در مژده از  
پوسته نیکو تر و در جهت انکه قوت بوند و مضاف قوت اهل رقت و بوند استخوان را استخوان و شحم تر می توان کرد  
**اسکس مورد** یعنی غریب رند خوانند و از مشهور است تا من غلبه قوت انکه کسای را می رسد که تعلیم  
علم خود به شش رفت و از غریب تر مشهور بود و در بعضی است **شعر** لک در سقوت و در الوقت لکاسی **ع**  
و لکاسی نام او و الای **ع** اگر وقت تقریب یک در ان حفره کنند و چون  
در حواله شش بکارند زود تر مغز رس شود طبع مورد سرد است بر رجه اول  
و خشک بدوم و ریش میاید و بکار زای و ریش دهد و بوقت دفع کند غایت  
نوبت

تقریباً بدوم و در کلاف بهی کند و قوت دفع دهد و اگر بار و غن خط کند موی روید و شمش و دفع  
زیر کرم کند و در شش درونی را میفید بود و شش بغیر کرم دندان بکشد **شعر** معرفت جود  
از اسکس خواند کرم خشک است بدوم و ریش بزرگ و شش سینه است و نرم چون کرم بسیار بکشد  
چون در عروق و آلت بکار دارند و از چوبهای دیگر گران وزن تر است و درین معنی گفته اند **شعر** اسکس  
من این در شش چون صدف خست نیم آبرایم گفته و در کمال این چوب به شش بوی خوش دارد  
در شش آلت بکشد بوی باد و خوش کرد اند چون آب سخن کرده است که کشته بوی اویش و در این چوب  
برطالعی است سینه بزرگ و زنده و ریش شسته خشک کرده است که در کمال دفع زده کند و چون کوزه شکسته زده شود  
آرد و در کوزه بر **طبع میل** سرد است بر بر طحال خشک بدوم سده را بافت دهد و قوت مغز او لطیف را **شعر**  
سج بود بوی خوش دارد و اگر بر کرم کدو و زیتون و درین کدو شش بسیار بود و نرم تر از کرم کدو  
آینه درین و ریش بزرگ بزرگ و در طبع است کرم خشک بدوم اول و کشتن سرد تر بر طحال عامه شش  
سرد خشک بدوم کافیت ریش بوی من خوش کند و را یک سیر یا نیم و افلاج امان دهد و چون درین  
لباس بشنود از شش بکار و در عروق و ریش دفع زهرانی کند و درین کدو و کدو شش کدو از کدو شش  
شش چوب کدو در عروق شش کند و در شش سخن کرده و بزرگ کدو شش اندام ساکن و اگر در شش بزرگ  
چوب شش و با او چوب بزرگ و **طبع میل** نوزعت نوع صفتی را که در او بکار دارند و در آن کدو سرد است  
در کدو کرم کدو شش بزرگ کدو و در کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش  
در شش طعم فاسد کند و ریش جوش میدهد و بفرموده او سده و اخراج کند و اگر در کدو شش کدو شش کدو شش  
تازه با نازاد **طاف** را سعی چوب صفا خورند شش مانند شش است و در کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش  
در کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش  
بکار دارند بعضی علماء از اجاب شش و از کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش  
حوادث را بشنود و بکار اوت و در شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش  
بدون اول خشک بدوم ز کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش  
باین فصل تحلیل غلط کند و بکار کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش کدو شش



بطاعت بودی باینکه قبض آوردی **کندس** کندس کرم خشک شده چهارم از بیرون کار برادر از دندان  
 خط است اگر خورده اش در دماغ رود و عطش فراوان آرد و خورده اش بد انداخته باینکه چشم آرد و کرم و شکم  
 کند و عصاره اش رطاف باز دارد آتش با کمال نوزد برافزاید **باب** در نوعت نموده آرد و حتی گوشت را  
 نموده استفت است اما نمک بود و خوشتری بر این احسان نموده و حال گاه اندک در کف برده سیم  
 خشک بود و بقی در برص و کلف و قروح و در دندان و غلظت و فوج را مفید است **بیم** خشک را عرب طعنه  
 خوانند اگر خورده وی بود کرم خشک است بدیه دوم تازه اش قوت دارد و خشکش را و لونه و زیاده  
 آشتی های طعام را مفید است و در ارباب که صفی را شک الا ساطع گویند یعنی کوفت که است بکلیل جرب  
 قوبا و اخلاط غلیظه که برکش موی و از آنکه **بیم** معروف و قوتش مانند حنوت و در جرایم بسیار  
 چشش زهر کبک است و دفع بود و وجوش در عوارض و یوان بکار دارد **باب** در کرم خشک است و در جوامع  
 و تری بر و بجاها سرد را مفید است و نصف طلوات چشم که **بیم** معروف و قوتش مطهره و مطهره  
 توابع معارست نمی باشد و ترش باشد این را بر سفیدی زنده اندامش کرم خشک بر به سیم و پیش  
 فرو ترو و حتی نموده و پیش اوجاشش قوتی است و صرح و دودار و در البول چنین و در کرم معده است و قوت  
 فاسد و فانی زایل کند و موام و سوام را اگر تازه و قوت معده و بگرد و دماغ زهر باشد و در کرم که از کرم  
 برش حاصل شود و قوت تراست از آنکه از جوشش گیرند و در وقت طلوع شغری چه بخصاقتش اسرار کینه  
 چون گیرند و همه آستان آن روغن و در اما نذکی باشد و درخت بسان و انگار و در کرم مواضع نیز می باشد  
 و قوه نمیند و گویند که در ده مطهره است که آنرا این شش بخورند و حضرت عیسی علیه السلام بان است  
 غسل کرده است بیکت او این خاصیت آن آب پیدا شده و در درخت بسان که از آن گیر بر وید این خاصیت  
**بلوط** درخت که بهیت و در شجره مانده که کوش و حیوانات و زمین و در طبع و سالی بلوط شتر و سالی نده بودی  
 برکش مار است کند و بدین سبب سخی کرده بر جراحت مار که در پیشینه زهر برون آورد و بخورده و با جوش  
 بر بر صغی که علاج بود و پیشانی نموده که بر آنجا زنده تر با بلوط سرد است بزرگ اول خشک بودم قوت سکو و در کرم  
 زنجیر و دیگر در ریشهای رطاف و اسرار مفید است خشب بلوط یعنی پوست درونی و این انحال بقوت ترو  
**مار** در دست به دوم خشک سیم بر قوبا طاعت زایل کند و دندان خورده و قروح فاسد و کوفت آید و بهیت قوی

و از کرم را مفید است و وجوش در آب سرد و فانی اینجوش و مسکه از دست و بوی خوش دارد و در دست برده اول  
 خشک بودم و بقی معده کند و اش را قوت دهد و مسکه کشاید و قوتش که **تقاج** بر دوات بزرگ اول  
 و از آرد وی خوش است که بیک سو با رانیست اگر در جایش بپزد و شش بکار نکند کرم و نموده و سیخیه و اگر بکل سرخ  
 کازند یا در نمک شش از زنده یک سب سرخ باشد و اگر در شراب کس درین دوشش بر نه از آنات امین بود  
 و سیخیه شیمی تر باشد و برکش زهر را مفید بود بوی و خشکش قوت معده دهد و دماغ را قوی کند و دفع زهر بکشد  
 در دست را کشت در دغصاب آرد و عصاره اش در نمک فاسد کند چون بر آب در کرم بخورده و در نمک  
 مدت در آنجا که **تر مندی** فرمایندی سرد است بر دودوم و خشک با دلی مغز ایشان در دستهای بر دودوم  
 زنده که **تنبول** بعضی بدان از اما نول خوانند و آن برگ در شست که طعم شیرین دارد و بقلع مانند ثنوت  
 معده دهد و کشت بن دندان که **توت** مشهور است بر مایه ترین است و در کشت  
 مایه ابریشم است نموده شش اگر شیرین بود و در صند خوانند کرم و تراست هر چند در کرم و در کرم  
 ترش باشد شامی گویند سر و خشک بود و اگر در زیر پوست کازند و شش کازند و قوتش بزرگ است  
 و برگ درخت شامی دفع بواسطه ریکی و خانی کند و در کرم خشک است و در کرم خشک است و در کرم خشک است  
 چون دست ترش یا به معن شود و به سفید بپوشد باینکه اگر دودست قوت با ترش خشک که در کرم خشک است  
 از جبهه الفی باینکه پوست قوت تربیت و قوت کرم و خشک است بر دودوم و تازه اش بهتر از خشک است  
 دفع اسهال را مفید است **تسلی** اگر کرم و ترش بر دودوم و ترش سرخ و زردی بود و در کرم  
 سرخ و سفید تر باشد و نیم رسیده اش سرد و خشک بود و در کرم خشک را بزرگ فانی که در کرم خشک است  
 در زیر سر کین که دهناده و خرس کند و در کرم خشک است و در کرم خشک است و در کرم خشک است  
 علم اگر در رعایت شیرینی و لطافت بود و در کرم خشک است و در کرم خشک است و در کرم خشک است  
 رتلا که در را مفید است و در جوشش را مفید است اما به کرم خشک است و در کرم خشک است و در کرم خشک است  
 بخورند و در کرم خشک است و در جوشش را مفید است اما به کرم خشک است و در کرم خشک است و در کرم خشک است  
 آرد و غشا و چشم بر دودوم و ترش است و در کرم خشک است و در کرم خشک است و در کرم خشک است  
 کزیده را مفید بود و در یک کرده را ببرد و در کرم خشک است و در کرم خشک است و در کرم خشک است



من او برق قله کمال التین **حمیر** درختی است بزرگ تیره اش مانند انجیر سال سه چهار فوت تیره در  
و خلاف دیگر درختها از ساق بیرون آرد و برکش امر ارض خازن او را در مصلحت جماعات بخازن و ملاک کردن  
میباشد و بعضی گویند تیره آن نوعیت از انجیر **خجور** که در کان کرم خشکست و چند آن بزرگتر است بود تا بهشت  
در دند آن را میفید بود اما در کوه و سده و سر راه سفر بود و زرد بود و کرم خرد کرم خجور است و شبانه روز  
آغشته درخت کند و خاکستر بر آن افشانند جو بزرگتر از کرم پوست تیره دهد و اگر مغزش است بیرون  
کیر خجور که هیچ خلل نیابد و در میان رگها یا کاه یا برگ زرد نهاده بکار انداخته است و درخت جو ز  
هیچ درختی جز درخت شمشیر بود و تیره اش بعد از پود علم خشک است و درخت است و اگر جو ز درخت  
زیت افکند بزبان دراز میخورد و پوست جو ز سوه است و کرم بوی و قرح را میفید است و درخت جو ز درخت  
کند و عروق درخت جو ز بریده در آن شیشه اند و مغزش است و اگر کرم خجور آب در آن شیشه شود شیشه  
فعل پیش از بهار با یکدیگر و میش از آن درخت آب که کرم خجور تا آن هیچ آن روغن را کمالی آب بخورد  
و در پاییز بر عادت که درخت آب بر زمین و در آن روغن بار نشیند و بکرم خجور خضابیت خوب است و در  
روال شیشه **خجور** کرم خشکست در بهار کرم قاصص است امر ارض با در میفید است و بوی و درخت خوش کند  
و سنگ شانه و کرم بگی بول را میفید بود پوست بالاین درختش بزبان است و شیشه آن کرم خشکست  
دوم و قاصص و لطیف است با در تحلیل کند بوی و درخت خوش کند و سبز و بکر ماقوت در جوان  
بار و درخت شیشه در چینی افکند با در شیشه **شفتالو** سرد تر است بر بهار دوم چند آن کرم خوش است و بود  
دیگر که از آن شیشه کاهند چنانچه هیچ خلل مغزش نرسد و مغزش ملون کند و شفته اش نهاده بکارند  
شفتالوی در غایت سرفی تیره دهد و اگر بعضی از آن ملون کند نقشش و یا کتبی بر بکار در آن خردند  
چنانکه الم بانی مغز نرسد همان شکل شفتالوی آن درخت را بود و برکش بوی نوزده سرد تر است و تیره دهد  
برین سبب بود این شفتالو تیره کرده اند و او است بر لعل آن است آرد و غلط بعضی انگیزد و عصاره مغزش  
قشیش کند **خجور** سرد تر است بر بهار اول و آنس که در جوف بدن بود و سیر و در آن کوه خورده نایاب کند  
ویرقان و در و بکار آفیه است و در بهار قوت خورده و در شیشه قاصص و درختی خشکست و شیشه آنست  
تیره آن مانند کوه دست و عصاره آن دوق است کرم خشکست و بهار و پوست از مغز بدن بکارند

و آبهای

و آبهای بزرگ خشک و در عصاره آن بزرگ کوشش بود و صلابت سبز نیر **شفتالو** از درخت خازن  
خوانند و خازن را در دست و بزرگ انداخته بکرم خجور مانند است و در بهاری که انداخته بود و هر آنکه که  
در آن باغ باشد بر آن درخت حج شود و دیگر درختها سالم بمانند و قش قاصص و بقی و عصاره را میفید است و در آن  
و خود مانند کرم خجور و چون با شراب خورد کرم او را کزد و در جمیع الکلیات که بزرگتر و آن درخت  
درخت زهر قاق کند و او کرم خشکست و در دوق صیق النفس میفید است و در مغزش در تحلیل اوقیت قش  
بر و کرم کرم کزیده و در آنغ بود **خجور** از بیشترین کرم تر است با عدل و آنرا ترش سرد و خشکست و قش  
عمل بریزد از بیشترین و در و اگر سر که بریزد ترش بار آرد و اگر درخت مور و در بهاری و اگر از آن  
تیره زیادت دهد و اگر مرغ قشینی بکری از آن خش در آویزند آفت تیره او رسد و اگر هیچ از قاصص درخت  
همین فعل کند و دام آب آمیخته و پیشش بریزد و آن سرخ و دراز و دو جوب پوست او شتران کزیزد و  
و در جانا بیشتر ترش و بیشترین قوت دندان و در دوق صیق خون کند و کرم و بدن را میفید بود و ترش  
و قاصص کند و بکر کرم اوقوت و در خون نشانند منی بکار از این عباس نقلت طیلت رمالا لا یقطر منی  
الجنة و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که اذا الکتمت بانه نکاحا بتمها فانه دانی للمعدة و اما من جبهه نهان  
فی خوف بل لا انا ذلت و لا انا احرست شیطان الواسعه ربیعین یوما از کل آن نوبی که تیره میفید و طبعی میفید  
و کرم آنرا کوی را حبس الحلق گویند و آن کرم است بدنه دوم و در بایل و منی پفاید و با در اوقوت و در جوان  
با کرم خجور و عصاره یا غسل خورند بهتر بود اما معده و سیر را مضرب بود و چنانکه کوی را بحال خوانند و آن کرم  
و تر است بر آن نهاد و عصاره قاصص است طاق آنرا کوی یا شیشه گویند و آن کرم خشکست بر بهار دوم  
قاصصه و عصاره **خجور** در شکل شیشه شیشه است و سیر و سیرین بود و طبعش و تر است و بیشتر  
مردم از آن خشکند اما تر آن با طبع و موافق تر است و در دوق بکوشش میباشد **خجور** و کرم را قرا و نه لکونه  
گویند سرد است بدنه اول و خشکست دوم و قاصص است **زیتون** معروف درختی مبارک و بسیار  
نفع از این عباس جویت که به الشجرة او التمرة اسم الله تعالی بها فی القرآن چوبه و غله را در دست  
و آن درخت از دانه زرد و صندل که در بیش یا بدتر میشد و باقی ناموم آمیخته در بهار درخت زیتون  
بنده تیره اش را آفت نرسد و بیش بزرگ کرم کزیده و در آویزند و در دست نهاده بکارند یا شیشه کس از آن



و برکش حق کرد و غایت تو تاده و با سر که با آب غوره آمیخته در دندان بنفشه منقش اصطک  
 خوانند کرم و تر و جفتش بر سر و نه کند و با نان آمیخته چون گوش بخورد و بر بهای مورد الفصح و سال  
 از راه کام و کشتی آواز زد و خواب آرد و بوی کف از اصطک صفت دقت ملی است و نمره اش  
 کرم است در راه اول با ندر کشی حقوی معده و قابض است و برکش یون مندی و اطالیست خوانند  
 آن کرم است در راه دوم شکم معده و اوقات در ویش امعاء و فنی شکم را نفع بود و روشش بر  
 رانند کند و از سرهای بیرونی و سموم نکالند و در قوی که از آکاس خشک بود و در روش چشم  
 و صلاح و سختی گوشت بن دندان را نیکوست **نمره** آنرا عقیق خوانند و کین در نمره گویند تا نه اش  
 سر است در راه اول خشک بهیمن یا به و هر چند که بزرگتر بهتر بود اگر دانه اش بالاب آفته  
 منع کند و دخت و برک و نمره اش به بوی کل و در اگر عسل آفته ریز که در بین بود و برکش کانی  
 کند و در سر منقش موی سخت قوی کرد و از طبیعت و محبت نرم دارد و **سفر** بر این نمره ای هم گویند و می توانی  
 آفاده و از مشومات است سرد است در راه اول و خشک و دم کمی بن طلاء از راه روایت کند که در  
 مایک بر بدو داد و گفت و دیگر مایه فایده نام الفودای یقیب هم از رسول صل و الله  
 مر ویت که یک به شکست و قدری بخورد و باقی را بخیط طار داد و گفت کل فانه یقنی اللون  
 و یحسن الولد و به را چون بکار و بر ندر آتش کمتر از آن بود که دست شکست و جوش بکشد  
 بنفشه و دقت معده و در میزازه را غار کم کند و قی بنفشه و اگر زن حامله بخورد و نمره است  
 ناید فرزندش نینم بود و خوشبوی و اگر شیر و پستان زن بسته شود به با عمل نرسد و نرسد  
 بکشید و به را با بر میوه و دیگر که در کینه نه بنهند آن میوه و دیگر بنیان و در ویت به قابض است  
 اسهال و غشائز نافست و اندک به قیبه از راه و در ندر از نمره **سجستان** معروف است و معتدل  
 و یقین سینه را و طلق را و شکم را نفع بود و ظاهر و سودای را ابراز و با بر امض است **ساقی**  
 معروف است و سرد است در راه اول و خشک و بر جیم دقت گویند و بهیخته را خوشتر از آن  
 نیست نمره اش تقویت معده دهد و هزار از امعاء جفتش از وضع ورم کند و بهیخته نمره اش  
 بر کبر امفید است **سند** و در فنی مشهور است و ملک دم میباشد صفتش مانند کبر است و نمره اش

سحر

کند و در نمره اش  
 هم کشتی بر سر  
 و در سال اندازی و نفع  
 معده و موی

کرم و شکست

کرم و شکست بر بدو دم و از آن روغنی گیرند و آنرا درین الصوالی خوانند و جفتش که خوانند مع و بوی و در  
 دندان و تقویت و بهیخته امفید است **شاه بلوط** معروف است در نمره خشکی کمر از بلوط است  
 طبعش گرم است در راه اول و خشک و در دم دفع نمره و خون بنفش و امعاء امفید است **صنوبر** معروف است  
 کثرت از آنرا دخت نفع خوانند و صنوبر نمره است و بهیخته کند اندک نفع نمره است و بلایت روم و کبریا  
 بسیار بود و در جوب و دشتی است که نمره اش نیز چون بروغنی سوزد و نمره اش مانند فستق است و آنرا  
 جلفوره خوانند و در جوب و کوبید و از رو جوبش هوام و سوام کبریز و از غصه اش لیک و پشه کبریز  
 و با سر که غره کرده در دندان بر د و برکش جراحت را امفید است و نمره اش او جاعه جی نمره از نمره کرم  
 سفید است و وقت با ده و در صفا با نچه و جوزه و خرا و صفتش را بنما با صلاج آرد **سفر** مانند دخت بلوط است  
 و نمره اش مانند شک برکش بر فنی زنده و جوبش و رعایت نفعی عظیم دارد نمره اش اوج و اسهال و جراحت  
 دمان و خشک سینه امفید است صفتش لکام خوانند و آن کرم است در راه اول و خشک و دم مانند لادن خوشبو  
 و آنرا عطاریات بکار دارند و از قورین بهیخته است **عمر** آنرا سر و کوبی و تر و نمره او رس  
 گویند مانند زخوات بکبریا تر بود و بوی خوش دارد و آنرا اهل نمره اش کرم و شکست بر جیم  
 دفع کرمی کوش کند و او را بول آرد و بهیخته کورن و هم بوی بکشد و دو دیکو و کشتن و این نمره است **اندک**  
 از راه کد و اهل حرف **سوی** خود اگر بسیاری صاف **سفر** بخیزد و را و یک **ساقی** توقف برون کثرت  
 و جوبش و جراحت بکار نرسد **عشر** بهیخته کثرت از آنرا جوع خوانند و از نفع عسل است کرم بر جیم  
 خشک بچایم و در ملک غریب بود و در او جاعه و نفع ویش دمان یکسان و احتیاط امفید بود و در  
 عجایب المخلوقات گوید زبان جاهلیت در عرب هر که گمان بودی چون سفر رفتی و دشاخ از آن بچیده بر هم باقی  
 و بر فنی اگر بوقت مراجعت آنرا هم در آن صفت بچیده بهم باقی دلیل غف عیال او بودی و اگر نه بکس  
 کان بر دی و بعضی کثرت از آنرا دخت **عش** است **غالب** معروف است در راه اول و خشک و تر و معتدل و برکش و در  
 اطفال کبابی مورد بکار بر نرسد و در جیم امفید است و نمره اش خون بنفشه و در رخ و احلا  
 و قطری که اندک کثیره **ساقی** فاریایی گوید **سجستان** جرایم است چون مع جوشش آرد  
 مکر نشاندن خون از خواص غلب است **ساقی** و معده را امض بود **عمر** معروف است و در جوبش و نمره اش

دندان

دندان



کرم و خشک است بدیده دوم و در جای بر منبسط می باشد و از آن بهتر صفت است  
نشان آنکه آب فرو رود و در تمام سوختن باید که بوی بر یکمال دهد و بوی تلخ داخل بقوت بکند  
حکس و قوت اعصاب در فصلهای متعوض از آن که اندامها را می کشد و از بوی تلخ و در سینه  
عروق را از آن کشد و مژه اش را بر می خواند و مژه و فرو نه نیز گویند و آن اشخوشت کرم است  
بدیده دوم و سبزی خشکی معتدل است و از غلغل کمتر است بوی دهن خوش کند و معده را از غلغل  
**غیر** سبزی سرد است بدیده اول و خشک بدوم و بر ضد تر بود و جویش در آب صابون و درانی حمام  
و آنکه در زمانه اطفال از آن سازند شامش و در خانه سیاه و دیگر کس بر وجه شامش و خشک و شامش را از آن که  
جای آورده و چنانکه چاه و حفت مانع آن نشود مژه اش دفع کثرت بول و کرم سال که کند و بر تعلق مستی آورد  
بر کش دی که بر **د** تالاک بوی از شامش است و سبزی آن بیشتر است و در خواص و ترش و شامش  
است **غلغل** معروف است کرم و تر بدیده اول و خشک بدوم و در سبزی جویش از آنکه مژه اش دفع کثرت  
شود و مژه اش قوت معده دهد و دفع زهر موام کند و قوت شامش و باده و بهر وجه و معالجاتی از آن کند  
و سبزی بکشد و اثر آنکه از چشم بر دروشتن کمال از ترش و شامش که کند و در پوست و سبزی شامش  
را بکشد معروف است کرم و خشک بدیده اول و چهارم و از کرمی باید که بکشد و در میان آب بود و در کرم  
نامیده و از غلغل است که سبزی و غلغل و از غلغل کرم است بدیده سیم و خشک بدوم و در سبزی سر و در و با و با مع  
بود و سبزی کرمی با کمال بر دو بخور دن و طلاء کردن دفع موام کند و قوبه دهد و غلغل و دفع بوی و فایز  
و در بول و تالاک چشم کند و سبزی زیاد کرد و اندامها را معالجه کند و اگر زن بعد از جماع بگوید که از آن شود  
و سبزی و ترش را غلغل کند و بوی بر آنکه شامش را این نام خوانند و ترش و بادی سرد را بخورد و **مخدر**  
معروف است کرم و خشک بدیده اول و در سبزی باطلو قات گویند که اگر کوبند و در آب و در کرم و ترش و شامش  
پروان شود و ترش و مژه اش قوت شامش دهد و ترش و کرم از ترش و شامش که با کمال سبزی که مژه اش را بکشد  
این بوی دهنده و سبزی و در او سبزی که موی رویاند و با سبزی خوردن دفع سعال که کند و در سبزی و در  
مژه اش قوت شامش **د** ترش و شامش است بدیده دوم و در سبزی ترش و مژه اش قوت شامش **فصل**  
**کرم** است بدیده اول و خشک بدوم ترش و شامش خوانند و غلغل است جویش سخت قوی کند

نور

نیش بر که آغاید سپر زامعید بود و مژه اش دفع کلف و قروح و درد و خشا و بهر دو با سیر کند **فصل**  
شکله و ترش و شامش کرم و خشک بدیده سیم و ترش و شامش است بوی دهن خوش کند و در سبزی ترش و  
و شامش آن باید که در دفع شامش که در قوت دفع دهد و معده و کرم را قوت دهد و آن یک نوع است از ترش و  
و ترش و دیگر از آن است که از آنکه خوانند و آن کرم و خشک بود و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
اش از آنکه در سبزی و ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی  
باده و سبزی اعصاب بر **د** ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی  
مژه اش ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
کوش پروان آورد و کرم ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی  
سرافق بود و دفع شود و ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی  
سبزی و ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
شامش ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
و اینک است **ک** ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
برقان و در بول و ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
اما قوت شامش ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
کشد و اگر شامش ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
و اگر ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
نیفتد و اگر سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
کرده و ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
اش کرم ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
و افراط فایده با سبزی پروان کرد و ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی  
و سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را  
در میان جویند و ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را بخورد و در سبزی ترش و شامش که مژه اش را











و تیره اش مانند نارطی برشته بود و ناسیده اش رخ را جدا دارد و با سر که هم کرده برص زایل کند و جراحات  
باصلاح آرد و قوت سوراخهای سرست و بدو باشد که استخوان شکسته درست کند و سید و اگر کم خشکست  
بر برص دوم فالج و شکسته و لقوه و سستی اعصاب و انقباض است **درب** چنانچه بزرگترین دخی نو و  
در از بزرگترین و در طول برش گفته اند **درب** آرد و اندر زنجاری که دخی بر سر است بر او بریزند  
پرسید از خیار که نو چند سال است که شکسته است سال من افزون تر از دویست که شکسته است و زین انقباض  
که شکسته است با من بگو است تو از برای حیت **درب** او ش چنانچه خوب کرد و کرد و اگر نو با تو از نو شکسته است  
فردا که برین آرد و زبانه کان **درب** که نو به یک که از نو و در و گیت **درب** طول زمان درخت خیار سیده کرد  
و او از پوست آب خور و بوی برش عفت موافقش سبل کرد و اندر بعضی موام را که برین آرد و دروش  
از برش آرد باشد و شش بر که حوش سیده در و دند از انقباض است طبعش سرد و خشک **درب** اول **درب** قلقوه  
چونش آید و آن سال **درب** خشت میشه است چو شش **درب** کجاری **درب** خشت آید است بر شش  
صلب که خشت آن کرم و شکسته است به بلیوم می گویند سال آن در و شرب آن از نو و آن شکسته و آنرا بوی  
است **درب** آب برش بول بسته و یکشید و ز برای موام را در و کند و حق النساء بر جوش بر اند و خون  
از شانه نو آرد **درب** کجاری چو شش سید یک عس نام **درب** انقباض بود **درب** معروف است چو شش  
کجاری **درب** آنرا نقای عظیم بود و آنرا سال باشد زیرا که در عادات کسری کجاری برده اند و منور در آن  
و هیچ نخل نیانه و جفتش شش از آن سال **درب** یکش که نو زن بیک بقوت تمام است **درب** معروف است و او با  
سید اگر بر آن آرد و شکسته شود و در و شش **درب** خشت **درب** اول شکسته است **درب** اول شکسته است  
و بدو با و فحق **درب** انقباض بود و دو و جوشش **درب** اگر بر آن و برکش و بر آن خشت **درب** اول شکسته است  
و در و دند از انقباض است بوی دمن خورش کند و برکش جراحات است و در و دخت **درب** اول شکسته است  
حوادث و در ششمان نیز بر و طری میباشد **درب** خشت **درب** خشت **درب** خشت **درب** خشت **درب** خشت  
و قوت بعد از دانی غلیظ باشد و عیت با و در و فحق است **درب** انقباض است **درب** خشت **درب** خشت  
پوست دخی است شش را برین سده و بیکر و قوت بر اند و برین **درب** خشت **درب** خشت **درب** خشت  
در شش و برش **درب** کس با کرده اند و در و مثل بود که چون از ششانی جزئی پخته شود حق جویا بگویند که

فالبسته

خاصیت سحره دارد و سیاه **درب** او را صغ در شش است بر و در و دوم و شش بر یکیم حیض را از بسیاری  
رشد بقرار آرد و برین سده و **درب** شش **درب** معروف است چو شش **درب** شش **درب** شش  
از آن سال **درب** در شش **درب** که نوید و شش است در او و بیکر و در و خون که بر آن و در و  
به از قوت و عراف و جراحات و قی و او را **درب** انقباض است با و دوشش **درب** شش **درب** شش  
معروف است از شش و بعضی غریبان آنرا خجل خوانند برین سده و سید باشد چو شش **درب** شش  
بر شش سیدی که بر روی سده طبعش سرد و خشکست **درب** کجاری **درب** کجاری **درب** کجاری  
و سده را قوت دهد و آن سال **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
گویند کجاری فرغانه میباشد **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
و در کسیر است بلند میباشد و بطری چنانکه در ششش کجاری و دوی سیاه است اگر بر کسیر شش  
نافع بود و در و دند آن نشانند و آب یکشید در ششند **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
و شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
و دوشش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
به دوم با سر که ساییده و بر تو با طلا کشند **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
بعضی **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
با صلاح آرد و شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
بول و جگر که و برقان بر و جگر که و چون بر کون کون **درب** شش **درب** شش  
شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
چهارم فالج و جدری **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
سده و در و شش **درب** شش **درب** شش **درب** شش  
کثیر است کرم و ترشعال و در و شش **درب** شش  
بر و از این بود که اگر حال از طبیعتی است که کثیر است **درب** شش  
و من در جانبی دیدم چنانکه مرد در و میرفت و شش **درب** شش  
و من در جانبی دیدم چنانکه مرد در و میرفت و شش **درب** شش



**فصل** فی بازگشت و بکونش شکر است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
به رسم دوم تنها و بکونش شکر است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
و حق است که قصب از کرم خشک است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
سرد است به رسم دوم و خشک بسوم خفقان و او را هم چشم را مفید است و قوت دل و در مقدار خشک  
و بیش دهن و خشک قاصد و او ضعیف مدد را یکوست قصب از کرم خشک است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
خود دهن دفع او جاع بسبب و جسد الهول کند **کافور** بقولی درخت صنوبر است **کافور** معروف است و درخت  
به رسم بسوم به رسم دوم درخت قاصد بزرگ میباشد و عظم او کافور است و از نمک است و عوام که درخت  
نکلی کافور در کافور در ایران درخت بجد و مردم بر آن درخت کافور درخت است و کافور بکونش شکر است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
بیرون میباشد و آن بهترین است و بعضی چون جوش بکند از آن فرو بریزد و آنرا سرکه اوسط است و بعضی  
و دیگر جوش را بکونش شکر است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
و معمول در اقیانوس نیاید و بکونش شکر است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
مر دکان خشک است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
مانند خشک است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
خون و بهای کند و آنرا چشم شفاف را مفید بود و با به بطرف دفع سوختگی آتش کند **کرم** درخت باد است  
**کافور** درخت کرم خشک است به رسم بسوم آب کیش بسبب عظیم است و قوی آرد و بوی خوش دارد  
و اگر آن درخت جزوی در آب بکند با میان بکوش شود و چون مرده بر سر آب افتد بکوشد و در آب بکوشد  
بست چید کند **لسان** درختی بسیار نادر است بقدر قاصد شکر است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
است و آن درختی در دل و سبک علف و قوت علف و احوال حرام است نادر را مفید بود **لسان العصار**  
و آن کوبند برش قرح را با احوال آرد و خفقان بیرون و قوت باه و درخت لسان العصار خمر است و او را هم خشک است  
بسیار کند از دهن و عصار است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک  
و با قند اول آرد و درخت را باید است چون خشک بریم زنده از آن آتش بران آید  
شاخ را بسوزاند **صفت** صفت درخت کرم خشک است که در باب شکر آمده و دیگر قصب از کرم خشک

خون آمده

خون آمدن را فکند و کوز روی بکوبد و بوی دهن خوش کند **مقل** آرد و دم نیز خوانند و بوی که حضرت رسول صلی الله  
استخوان فراموشی باشد بخور او بارور شده و او بجلالین گفت من هم میفکند که دانه چید باشد درخت مقل را که  
اهل و سکن آنرا زرنج خوانند و در پهلوی و اما کین و با سیر و خازیر را مفید است طبعش معتدل است بکوی قوی  
**نارون** درخت بسیار زیاد است بیشه جوان درستان و باستان یکی باشد برکش برک پیدا کننده است **کاج**  
چو کان و چوبی است از ساند و از ریشهای او پی آنکه تر اشند عقال گیرند **شکل دوم درخت کرم خشک**  
**از آنکه که در قصب است که درخت پیدا شده در یک نام همین قاصد و جود و حاکم کن فیکون**  
آزاد قوی و هر که در طبعی که در حوالی آن بود چید کند و قوی ای دیگر که در کف است از آن تر است و در بکال رساند  
چاکه عقل عقلا و افهام اذکی درجای اشکال و طالع و خواص آن بکیر بمانند و از ضبط نماید آن عاف باشد  
و دیگر صفت این انواع مختلف هر یک بکشی و بوی عرضه کند تا کمال قدرت خالق چون نگاه و تفحص  
محقق و برین گردد و حکام محمد از بعضی خبر میدهند فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها  
و هر علی کل شیء قدیر و حکما در فرق شجره و تخوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر یک بکشی و بوی عرضه کند  
به رسم در روی زمین تخوم و تمسکشان از کلام میگوید که آدم علیه السلام را فرمود و لا تقربوا هذه الشجرة فیکون  
نواذله و بعضی گفته اند هر از آن شجره الخیر است چنانکه از تقرب با خوردن و فرق میان شجره و تخوم آنکه هر شاخ و ساق  
او فیدال بر تواند و غره و او را شکر میماند و او را شکر میماند و او را شکر میماند و او را شکر میماند  
رویه کی که تخوم است و این قول مناسب نماید و حضرت از آنجا خبر میداند و با بعضی از تخوم که خبر برک آن  
ساخت تواند کرد بر سبیل عروق و چهار صفت اغذیه و ادویه و شحمات و سایر دیوانیم چون از قاصد  
**الاعذیه** هر چه در روز در مرغ مرغ خوردن صفت نادر و از قصب حاصل آید که بر روی جزو بدن کرده و در  
از غصیت و دایمی قاصد نماند از اغذیه خوانند و از غذا شمارند از آن شصت و یک میسر را با و کنیم  
**از کرم** کرم است به رسم اول و خشک به رسم دانه بسیار است و با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که از کرمی مداومت بر کفش روشنی رخ و درختی تن و دیدن خواجهای  
آورد بکوش در دمان و زبان پیدا کند **اسفنج** معروف است سرد و تر به رسم دوم صناع و در دشت بوی  
مفید است بخش او جاع دل و تب زایل کند و زیاده از یکدم نباید خورد و با **دخان** معروف است کرم و







شماره

البش بن موی سخت کند و در سیر و جرب و عرق و قوا و نفخ و مایل و مفید است و در ویش بام  
 بگریز آن **صفت** شنبید گرم خشک است بدیه اول آفت از بقل باز دارد و آوازه می کند و در ولاد و زایمان است  
 وقت به راه و ایکو است و نقطه سرخ که بر سیدی چشم بود و سیر و غشش بود و هم کرده موی بفرایند نشان قرص  
 بر و در صفای رخ و **صفت** بر یک سرد و خشک است بدیه دوم و شش و صفرا و خنده اما به صراحت می فرود  
 چشم بر جرب و قوا و خارش طلاء کند شفا دهد و عصاره اش بر قان **صفت** در گرم و تر است بدیه اول  
 رخ و اگر از صاف کند و در قوا و نفخ بود و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به  
 خوانند و آن از جنسی است عرب مبارکه و بزم ترنج کوبند و در زمانه که می کنند به طبع کند و در وقت به  
 بدیه اول و بهترین اعتدیه است چون را در جند نان یک بود و در کورارد و از آنهای که بر من نشسته  
 آنکه بر من جزو یا بر من کاد بود از کوبیده و رویت که چون آدم علیه السلام از بهشت برین آمد یک کاسی اسلام  
 و از جند از کدم به آورده و گفت در وقت تو هرگز ندانست ازین خواهر بود و از این کردن و بر ویش و جاد و از این  
 جدا کردن و اگر در آن زمان پیش او را می فروخت آن مرد و آن چند پسر شتر می بود و چون پی آدم طوطی که در  
 و آن دانست که یک کاسی شده باشد و فوج علیه السلام مثل فایه خانی و در زمان ابراهیم علیه السلام مانند فایه خانی  
 و در زمان موسی علیه السلام به یکای که برتری و جند عیسی علیه السلام بعد از یک کاسی که در زمان جبرئیل علیه السلام  
 مانند فایه خانی که در آن کاسی که درین ولایت طریق اسلام می بریم اما چون در حقیقت آن طریق که در وقت  
 شریعت مقدم به بنقد که می بینیم و در این کتاب می گوید برین دلیل ازین زمانه که می بینیم که  
 بهر شش یا خود با صد غلبه بود و آنرا که می بینیم که در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به  
 افزاید و نقویت جمیع اعضا دهد و در سیر و جرب و عرق و قوا و نفخ و مایل و مفید است و در ویش بام  
 نیکو بود و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 خشک است و طوایر بر اند و خشک است و طوایر بر اند و خشک است و طوایر بر اند و خشک است و طوایر بر اند  
 کله چ از آن ماده رطل غسل و سی آل بر من زنده و شش پوشانند در و در شرای شود که تن خور کند و می افزاید  
 کدم و می را جند و شش خوانند همان قوت کند و دارد و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 فارسیان از اسب ان خوش خوانند و جسی و شباب کوبند گرم خشک است بدیه اول و جاد و از این

دندان

المشوی کاس و زده

و خون مرده از ظاهر پوست بر و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 کند و جاد و شش از کوش و دندان و طاق را مفید است و قوت می کشد و شتر می کند و شتر می کند و شتر می کند  
 موام و اگر نراند و میخ آنرا در انشقاق خوانند **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 او کند طعم بر کهای فوقانی او خوشتر شود و ششک نشاند و طبع و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 شغل کردن اثر مسته ویرید شود اما روشنی چشم به راه را مفید است زمان چون با سر خود خدازد و می مردم  
 کند کشش کوفته و در زمانه که می کنند **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 و می زیادت کند و سیاهش خواب طبع کرد و اندک شش نشان قرص می رود و عصاره اش انیون خوانند و در وقت به  
 بر جبهه چارم و ترجمه در ویدی نشاند و خامه آس حاده سوزنده و او را هم چشم و در ویرا مفید است  
 خدوست و خواب که دوا آن بقدر عدسی شش نشاید خورد و اما زنی تیزی فهم است بسیار قابل بود  
**صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 با وایه گرم است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 آب چشم و هیات کند و روشنی چشم دهد و شتر زان میفراید بوی تازه شش مولم و اگر نراند **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 خشک است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 به روشنی چشم دهد و شتر زان میفراید بوی تازه شش مولم و اگر نراند **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 و سیر و خون بر آن دوا و کاف و ششهای سیاه و از ترنم و شکی نقیص است که مفید است **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 از ازین نوعیت خشکی از این نزد و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 طعام وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 بدیه اول و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 بکشد و با نر و ملک هم کرده و نر و جاد و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم  
 اول برک و روشنی هم آینه موی و اگر نراند و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم و در وقت به **صفت** در گرم و تر است بدیه دوم































توجع کرم مور

و ضلالت سیر زیر و طبقه قری چشم و اعلا و در دیلو کوه زانفع بود و در چشم نشستن اوج و خیم  
 کند کرم **خوش** کرم و چنگ است بد بر جسم و آنچه از قاریات آن کثر از کرم از گزستان از کرم  
 در از اعلا اکبت و بادای شکم بر انداخته است نوع است باز یون عشر سیر لوان صفح  
 لوان و آن شرم است چندان سیر و سیر هوجات قری و ناسور و اعلا کند شفا و در چون بار  
 بهم بر اندام مالند و سیر و درین سیر کثر شد و در کثرت تکرار شاید که موی برین دیده و چنان قطره از سیر  
 آنچه افکند و شک کرد و بخورد و سودا و بولیم بهمال و مع کند **المشبه** **المشبه** کرم بودی خوش دارد و کثرت  
 بود آنچه از او مان و شجاعت هر یک به باب خود آمد و آنچه از خود است اگر چه چون ادویه از او میماند  
 نیست آنرا درین حرف نشستن مناسب تر است و آن است هفت نوع بود و بر تپ حر و درین ضمیم  
**ارنگ** بقدر ماست است درین میباشد و هر چه خوشی تر بر او جاع و آن و در مرقع و قوت لایا  
**اسفند** کرم است بد بر اول و شک و درم و در میان جلد شند از پیش نگاه دارد و در شکم و کرم  
 و او اشک و آله و هم او کرم و قوت سده و بکر و سیر از امفید است **آخو** ان کرم است  
 بد بر جسم و شکم و کرم کش سفید سرخ میباشد و بعضی گویند آخو ان کل نایب نیست و سیر  
 را مفید است غلط غلط یک کرم خوش بود و قوت و در و شانه زایل کند **بو** کرم شکم است  
 اول کش سفید و در میباشد و صدام آرد و در و بولیم و کرم است طبع کرم کند و بدن کرم کرد و شام  
 بکناید و قوت و دماغ و در ز آبش نشستن یکم بکنند **سرخ** سر و است بد بر اول صدام و موی و سر  
 و خاق را مفید است برین زکام زایل کند و قوتش کرم را بر و در شربش و دماغ و شکم شفا  
 کرده و شانه و قوت و دماغ و شکم است بد بر اول آماس و خردی و موی و درین زمان بکنان  
 و مفید است و دماغ و شکم و کرم و در شکم و از افقته الحاقه اند که موی و درین شربت حکایت  
 بد بر دوم شربش و دماغ و شکم و کرم و در شکم و از افقته الحاقه اند که موی و درین شربت حکایت  
 تر بود و طبع و دماغش سبیل ماست است **خبر** کرم شکم و کرم کش سفید سرخ میباشد و سیر  
 و دماغ و آماره دارد و بادای غلیظ صافی کرد و اند و پرد که بر سر بنای باشد زایل کند و در پیش نشستن  
 آماس کسیر و در پیشش عسل و لاله را مفید است و دماغ و شکم و کرم و در شکم و از افقته الحاقه اند که موی و درین شربت حکایت

زین اران

زین اران و سر و غان بسیار است و بر روی زمین افاده پیشانی آنکه بجای متعلق باشد و فرج و آنکه کند **زعل**  
 بر موی و دغایت نرمی و لطیفی بود و دماغ بسیار موافق است **مکان** شاه اسفند کچند نوع است عرب هر  
 کو چکر بود و از ارکان و آنچه از کرم بود از امفیدان خوانند در عهد کسری انوشیروان عادل پادشاه و شاه  
 اسفند خوانده اند و در تر است بد بر اول و با سیر و دماغ و سونگی را مفید است و خواب آرد  
 و عوارت نبش **زغفران** معروف است بسیار جابا بود اما بیشترش گستاخیت و باد فیسی و از آن هر چه بر سر  
 زنده سیر بود و یک بر ریشهای او سفید بود و بعضی کرم است بد بر دوم و شکم و اول و زهر افزاید و در شکم  
 شکم کرد و اند و مضططام و تحلیل بود و کثرت به و آب است که کشاید و نفیج ال دهد و خنده آرد و زیاد از  
 یکشال قنات بعضی بر سر را مفید است و در غفران را در اغذیه و ادویه و الوان حلو است بکار دارند  
**زیتون** کل او خوشترین کلک است در روغن پرورده او طبع بسیار را دفع کند و تحفیف دایه که از سردی  
 بود **سراب** معروف است کرم و شکم بد بر جسم او را بول کند و تحلیل دهد و اصحاب را بر و در شکم کند  
 با نچه زیرین موافق تر بود و بیش هوام را بکریانه و صدام را بر و در عصاره اش را مفید خوانند و سیر  
 زبان با کمال قریب کسیر زایل کند و آبش در قانه باشد که یک میر و بهق و شایل و قان و او الغلب  
 و عرق النساء و معال را مفید است بر سبیل تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی عرب آنرا صحرایی خوانند  
 کرم و شکم بد بر چهارم صدام و صحرایی را هیون خوانند کرم و شکم بد بر دوم و دفع زهر هوام کند و بکر را  
 از موی بکنند و کرم خوردن و هم با شامیدن و هم بر کرم خوردن **سبیل** معروف است کرم بد بر اول و شکم و دوم  
 مایه شکم چنانکه گفته اند **سبیل** این کرم که کدرا که نا آهوی نیست **سبیل** کرم خوشش هر شکم کرد و  
 اککش بوی دهن خوش کند و قوت سده و جگر و دماغ و در غل غلکان کند و در اول و دفع مواد فاسده  
 و اندا کند و با کمال بوی غزه زو یاند و سبیل اندر قوتش شربت **سبیل** معروف است کرم و شکم بد بر دوم و آنچه  
 سفید و زرد بود کرم باشد بد بر اول و شکم بد بر دوم بولیم را بکریانه و خواب آرد و صدام و کلف را  
 بر و بهق و در اعصاب و در البول و حیض و او را را مفید است و خوشی بعد الولاده بکار برند و دماغ شود  
 و بر سیر را دفع کند و در سبیل آماس که از ابر ساخته اند و او غلط غلط از بر سبیل را در و استقار آت و کمال  
 کند **سبیل** معروف است از آن نام نیر خوانند کرم و شکم بد بر دوم و ریشانی از صدام باشد بولیم هوام را بکریانه

اروان



نوفاد

زود و بسیار خوردن ریش قوت باده و دواهای شش آرد و از این وقت قطع هر حرکتی که مبالغه آن کرده باشد چون در خواب بجز زخمی دهنده جان و حرکت بی اختیار را از آنکس جدا شود و در ملک طبرستان بسیار **سپهر استخوان** معروفست که در چنگ بدره دوم سبز و زرد و سفید است که در آن بول حیض رانده و سه دم از آن استقا با سبال سازد و بخورد و از آنجا که میگذرد و در ده وقت است و نوش هموار را بگریزند و آن را بقلیاده است و قلیاده را لکنت خوانند که در وقت که در بزم بچشم بوق و در وقت غلظت گوشت را سفید است و بول را بیشتر بخورد و بقلیاده بریزد که در کوزه طلا کنند در دهنند **اکثر** سرکه را بعضی از عرقه و علقی نیز بخورند که در وقت که در بزم اول برگ ندارد و طبعش تلخ بود چون بار که خوردن و نواقض است نه آتش برقان و کسودن بول حیض و تب را سفید است **سرکه** سریش چنگی است نه او آفت رستنیهاست هر جا که او بود و در کفایش را جمال رستند هر سه و خشک بود و اول بخش جراحات آرد مهم آرد و سنگش را زباره کرده پودن آرد **شیل** در کما مشهور است و در غیر آن در میان بجا که افکنند **فروع** پیدا می شود بعضی فاسیان که چک خوانند و لایه و سیر که سار نزع باید که دانه در سیر لکچال نزع کنند چند سال عمر و در فروع و فایح و لغوه را سفید است و زیاد دانه دانه نشاید خورد و بخش بر سر فروکان و در بر فغاند از او آواز بمانند **قلی** غرزه را بر کشند که در کف است که در بزم بچشم و خشک بود و پیش از آنکه بچشم فرو نهد بر زهر کار کند آدمی و در میوه از او می آید که کما که با جو فرو کرده در وقت طافات با بعد و در روی کعبه و پاشند نزعیت در عده و اخذ بر کشند و لکچال آسایان حل کنند و در دمای کند از آن و پوست زایل کرد **روغن** معروفست برود خشک بود و چکر و سپهر را سفید است بول و حیض بکشد **رشد** و جبار یا زار است روزی که زنده اما آن گوشت زرد و بزرگ **عظم** که بخیلی است که در خشک بود و در دوم کلف و بوق و در **الشفط** جراحات زشت و قروح کند را سفید است با کش خوردن و سعال الحفال شفا دهد آب این که در نالی است آرد در الوان بکار دارند **قت** است که در بزم دوم خشک و اول چوب تازه بود و قصب خوانند از باریش آنگونه که در زیر سر صاحب لغوه شده شفا بخشد موت باده و در شیر و بول بخوراید **قطن** چند را بعضی عرب علت خوانند و در آتش را فروخته که در وقت است که در بزم اول بر کش سبال بکشان باز دارد و دوا در پوست چرخش فرو کند را به کشند و ریش پیش است بجان و در سر و از او فایده است و در پیش سر و رافعه است **سرا** فراوان و فراوان است در بزم اول و خشک بود و آرد اعصاب است که طبع را بکشد و در کش جراحات را



























**کوشال** اگر کسی در غرض تنویر و شکل عجب در او بهر روز مانند بود در اخلاص هر دو در آن  
**مهاله** کوزن را در تکان زدنش سهون و پیش را مالار و در لبش بهر کوه در سال شایع بکنند  
و از نو بار و دیگر عینه زیادت کند از این و او را با مار زدن است و اگر در یا پیش اگر عینه زیادت  
عقبش بود تا کوزن دوش نکند و بعد از در خنک باغ اطین کوزن را در غرض تنویر و شکل عجب  
زیناقت است و غرضش افلاج را میدهد و در سرش هوا هم بگریزند و در دندان نشاند و در  
بار و غنیمت که ده بطلا شقاق را زایل کرد و غرضش ماضیت تریاق در او و غرضش است  
چون بر خورند صدراع بناند و قوی و آب بکشد و در دیکوشش موش را بگریزند  
کبش بر پای و بر بازو بندد از زینش حشرات الهی بکشد و غرضش در دوزخ زهر قانی کند  
چون این پیشه میباید کول الهی است و اینها در ساکن نیز باشد اگر بکوبد یک تر است و پیشش است  
**وشق** معروف است از کرب بر کت بود کول الهی است و پیشش مضمون است و دیگر بکوشنها بود  
آدمی را که میباید **ایمو** و بنایب الملوقات که میباید از شایع و از است شل کاو و در پیشها باشد چون  
آب خور و شطی در وید شود و در پیش که در سستی کند و باشد که شایعش در میان و چنان باشد  
و خاص تواند کرد تا که در دم باورند و او را میباید که کوشش و شرایب که کازنری که ارد و لا  
بیر و بر پیشش خیدن که بهر دفع که کبش بر پای بندد از بیماری زدن **نقده و نیم در دوزخ**  
**سبحان** و اگر چه اکنون اکثری آدم باین صفت موصوفند و صف سیرت پسندیده ایشان زیاده  
چنان چنان از گاهی آن تقضی تواند نمود اما چون در شکل در زمره میشد بلکه این حیوانات چنانکه  
خود را اینسانند بمرات شبان شرف دارند و ذکر ایشان ناکردن اولیست ازین حیوانات است ضعیف  
که **نیم** شرا و عرب هر عام گوید و غنچه و قنوره و سیت و هر بر و ترکان ارسلان خوانند و در پیش  
استی که نیند چنانکه هریری گفته **سبحان** الهی و شایع است بر قوت و بهر تر صاحب است تر از شایع است  
هر چند شکست بر پیش است اما بعضی بر الفی از زین گفته اند نیز چون میباید که از پیش قدی بخورند  
بکند و در بار بخورده خود زدن طاعت را آفت نرسد و بهر طوری که با او بهر وضع و در آن پیشه کنند  
و از دیگر کبش در و در عینه باشد و این صفا باشد که شایع است بین سپاه نیزه اباد شایع خوانند و این کبش را

شیر

تب باشد و از ذکر امراض بخورن بوزینه خلاص یابد و شیر از خود سس سفید و طایس و پیش بر اسان  
دشمن قبل است و از نیم موریه و دیکه از کزیر و اگر موریه در میان کبش بود از ان طایس باشد  
شد و لاک کرد و در بجل التوالیج آمده که شیر را در روم لوله باشد خاص و پیش و شایع باشد  
زهرش آدمی را شجاع و جوهر کرد و در صبح و در الفی بکشد و باقیال خون از پیشه بر و بطلان  
خا زین کبشش بهر و او را هم حاره و در لهار امید است بر خیمش بار و غن کل و دردی مالد  
میباید و قیام و بهر فار امید است خنثی علت سرطان زایل کند بر پیشش خنثی است و بهر  
و بهر سیرد و از این بر طیل بندد از صدهای آن فانیان و سپاهان بر بند **سبحان** معروف است  
کان از ابول تارش خوانند و یک عدد است و بر هر دو غا بود و چون بخورند و شایع است  
شفا یابد و بر سر بشاز و زینک باشد و بهر خاص زهره اش بآب بر سر صاحب مطلق کند  
و اگر کزن یا خور و در باز کرد و اگر حامله بود که بکشد کبش بر خور بندد از بیماری زدن  
و اگر بهر است فرسنگ بر و در پیشش خنثی و شستن و بهر و در و در پیشش موم را که زیند  
و پیشش فال را بهر تر و او است **وریش** و بهر الملوقات آمده که با نویت چند بطلان و  
کیشاخ دارد و در پیشش سر مانند کردن و بهر می در صبح میگوید که این و آب که در دست طایس بر خور  
دست و در سبب و بهر مپا شد و شصت شایع بود و در حال کبش کوشش با قیام و چون کبش  
را شفا دهد را که کبشش امیده دق را بکشد **دب** خرس از کان آتق و مولان اگر کبش طایس از  
طلب است با کاو و یک دشمنی در دیکه پیش و او بهر نیم خوانند چون کبش بزیاد اعفاش دوم روز بهر مالد  
چندان او را میباید که معفاش بهر شود از نیم موریه هر طوطی که کبش بر چشم خرس و کبش با بکشد  
بصاحب بهر بندد شفا دهد و بهر کبش با لطف حل کرده در او الفی بکشد و میباید و در آن کرم  
خزیده و نایکی چشم و صبح را شفا دهد و شایع کوفته و او الفی بکشد و میباید و در آن کرم  
و غرضش با قیام از زهر غلط کرده هر کاکه با لطف میباید و در **دب** که بعضی سرطان  
در تکان قورست و یوری و مولان چو خورند طایس شری و شوش چشم خود است و مالد  
از زهره که کبش با نوزان چون آدمی را بهر بندد از پیش و در آن اگر کبش کبش آید اگر اولی نیم

ی



برو افتد ظرف آدمی را با دو الاظفر که بود و اگر اکثر سفید را وقت سحر بر بخت لکه را وقت  
سک و خواب بود بداند آن قهای که سفید میکرد و بداند می دانند که در کتب سحر و جادو  
در هر سال یکینست بهمان شورت باشد و ما در پیش بر است ترازی که در خود که در کمال  
از او بکشند از هم جدا شود و خاص سحر را از هیچ کس بگویند و اگر بزرگ بود و وقت هیچ حیوان  
که روزی ترازان باشد و دل نکند و اگر جای که سفید آن و من کشند بهر بخور شود که بزرگ و در پیش  
بروز آن عالم نهند شغایا به چشمش بگردن آب بند بسیار دو چشم برش باخورد و این  
ریش را بر دو چشمش بخوابی آرد و زهره اش را یکی با جوی مشک دفع می کند و اگر زن بخورد  
آهسته شود و اگر کمال کشد منع نزول ما و العیسی کند غشای چشم پاک کند و غشای بارون  
خط کرده و در گوش چکاند طریقی بر دو اگر زنی بخورد دیگر استنش نشود و این  
بخور و وقت باده و در نهایی که زن از او شکید و بر پوستش قویج بر دوش در دهی  
کس از آن دو بگریزد و بوش صاحب قویج بخورد شغایا به چشمش بهر بختی بگریزد و بوش  
قویج بخت بد و اگر کس بهر حال مستان نشود و در جامع الکلیات میگوید که اگر ای که بخت بد  
می برد و چون بزرگ شدن آن که سفید را بدید و بخورد و اگر ای که گفت **قویج** بخت بد را و شغایا  
تا اینک آن آبک نید کرشمه ماده سک و سک را ماده کرک ایاماف و کتب که از اینان حاصل شود  
این خوانند و کریم الطریقین بود و صوفیون در موهود **درخ** در جامع الکلیات و تقاضای بویان آید  
در ده و دانه و ستان شیشه و او را چون کوزن دو شاخ بود و پرشت او چهار کوبان و در کتب خود است  
نیزه نشود و بدین سبب کلان شغل را بدینست که در کتب خود را بجز یک طبعی جزئی نماند که در پیش  
اکثر است که جانوران صید کند و سرش با سحر کم و در پیشان افتد و از اینجاست که  
مجموع کنند تا بشکمش سفید و پاک شود و یا از او زهره و در او اگر که در اندازد و پاک شود  
و کشت بر پوست و استخوان و زایش همه در قیامت **سیواس** و بی الحلقه که یک در ده  
سورخ و ریشی دارد و چون نفس آید از زهره بویست بر سرش مرغان نشیند و در پیش خود  
جمع شود و اگر از شش و او از ایشان بعضی را بید کند و بگوید در ولایت کانی بیشتر باشد جانوری

درنده است و در بی الحلقه قات گوید که او سر دارد و در هر یکی پت و یک شعله و میان همه خوف و در هر یکی  
سورخ چون هوای آن آید از اینک بود و در آن آواز حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شوند و چون  
او فرقت یابد از ایشان صیدی در باید و بخورد و مردم از آن بخت ملوک هدیه آورند و ایشان آرا  
برگزینا بنهند و او آواز دهد و وقت باشد که او از بی جان غریز دهد که وقت **صنیع** کفار را  
ترکان ملتو گویند جانوری که اول است بخفتار غشیه شود تا کشیده شود و او بر کل خشتی است آلت زنی  
و ماهی دارد و هر سال یک آتش بود که پیش را عرب فرعل گویند و او را با یک دشمنی بود و ماهی که  
اگر سایه کفار بر یک افتد سگ از یک از خانه تا کفار در و رسد و او را بخورد و با یک دوستی دارد  
و با هم فساد کند و بجه که از ایشان پیدا شود اگر یک کفار بود یک پیش را سبغ خوانند و اگر بزرگ بود یک را  
خیال گویند و اگر کفار یکجان هم را شیره دهند و اگر تاسات اعضای کفار را در یکی بپوشانند مرق  
و روغن او سحر در ارمید است که از روی بود سرش در کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار در آن  
جمع شوند و حامل زبانش بضم فروز بود و در کفار نصیج کرد و کبوتر سوخته و سخن کرده با کمال منع نزول آب  
چشم که و بدید و بخت کرده اند شوش خواب آرد کش در او ماند چشم مردم شیرین شود و خصوصا  
بر چشم زان قضیش خشک کرده و سوده و دو انگ از آن بکار بر نرفت باده با زراط و در خانه که بخت  
برود و اگر بخورد زن دهد خانه او نماند و اگر از روی سر دکنند و فرخیش بر محوم بندند تب زایل کند و در  
عالمش زنی نگوید که نه او را دوست دارد و اگر بزن بندند بچنین مجوبه فرستد **عناق** سیاه کوش را  
قرا و لاق و مولا و سیلا و سون خوانند جانوری نکار کشنده است چون سگ یوز قابل تعلیم و تربیت و شوش  
زرد است و برونش نهانی خورد ترازی و زوز که در کتب است و اکثر اوقات علامت شیر باشد و از صفای صیدش  
خورد اما از صولت شیر سخت نزدیک نزد **عقرب** جانوری دقیل کجاست با بدیه می باشد و اگر از کلمه توان  
دید فرا از طرفت و بر کبیر دو ها کند و بعضی را بخورد و بعضی باقی کند و بعضی عا کشف اند که او از حساب  
دیوان است **غرفطه** در جامع الکلیات گوید که او از ش با و سیمانه و در و یا مغرب باشد احوال و کربت  
کوکان آید و سخن گوید ایشان نماند که مسلم است درون روند غرفطه در ایشان جبهه و ایشان را هلا کند  
**وطلیس** هم در جامع الکلیات گوید سببی است که از چشم و بینی او آتش برود آید جای که بر جبهه سوزانند



















در پادشاه و سرشنه نادیده بود و عاقبتش پریش رسولان فرستاد و در راجت برخواستاری کرد  
و التماس بجا بیاورد و مقرون نشد و پادشاه چون خواست که بملاقات او آید و آنجا رسید  
جهت بقدر مسافتش کشیدن و عجب کردن میسر نبود و تفکراتش و پریشانی که بر او بود و چند کینه  
صاحب حال را در محبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود که آن کینه کار را در مصر بجا بیاورد و نشانده  
هر که با ایشان سازش می کرد و می داد و می بخشید و می کرد و نه تا آنکه می بسیار شد از آنجا داد و  
که مناسب است ضم کرد و در خانه در شیشه ها نهاد و آن معتمد غیبت کرد و آن می در آن شیشه  
ماران شدند و سرشکل آدمی و تن مانند ماران هر که ایشان را می دید چندان تحقیر می کرد  
میگشت و برین واسطه اکثر مصر و ولایتش ملاک گشته و خواست عظیم بحال آنجا راه یافت و باز  
دستور پادشاه بر او می کرد و می گفت که این را چنانکه او انداخته بود و میسیر ماران می کردند و آن ماران  
به جابانه و فرار می کردند و از بیم او از تنگ برون نیامده اند و برین سبب در ولایت  
معتز است و در مصر و او از آنوقت باز خواست نیست و بعضی از آن ماران که در آن  
بگوشه جانشین شده **ناس** در سیر الهی و فصل لایا آمده است که نوعی حیوان است بر هیأت آدمی که  
ایش را مالوف می خوانند و شکل بسیار دارند اما نوعی نیستند مردم ایشان را که بزرگ و ایشان را  
و ایشان فرزندان آید اما لال بود و ولایت مصر نوعی از بوزینه است و شبیه آدمی ایشان را  
می خوانند و بکینه خیز و زنده بزرگ اما بهمانند آدمی است و دم دارد و نوعی مالوف که در ایشان  
رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در مصر می بینند و دم ندارند و می برانند ایشان هم رعایت  
مردم است و شکلی را پیدا دارند و پیش چشم پادشاه می شود و استقامت دارد و نوعی مالوف که در ایشان  
و ایشان را احد و صمد و انانیت و حیثیت که هر شش دارد و بحدی که می تواند بود و در شش  
ندارد و در آب می تواند بود و از آن آب که در کتب یافتیم و دیده و شنیده است و پنج صنف را بر حسب  
حروف ایراد کنیم **انسان** آدمی ای همه چیز مانند آدمی است الا که دم دارد و بکینه کوچک است  
از حضور ایشان در ایران را در بزرگی افزاید و از اسب ایلم دریا دارند و اگر چه بکینه است و در  
برایت مقدم باید داشت اما بکینه انسانیت ایشان را مقدم داشتیم **نوع دوم** جسمی که بر آب

و بطواریات

و بطواریات مانند کرم است بدو اول و خشک بدو دوم چون بر کرم تر کنند و آب کنند و تازه را میخورد و چون  
بسیوزند و سر موضع خون بر آید و نه خون باز دارد **نوع اول** حیوانی که بر آب است و در خشک بر کرم دوم  
خلف غلیظ را میخورد و در هر دو معده و خفایان و امراض را میخورد و کرم را میخورد و در آب را میخورد و **نوع دوم**  
کا و آبی و چند صنف است و گویند که صنف را بر کرم است این را میخورد و **نوع اول** خشک را میخورد  
او ت و متولان میخورد و خوانند نوعی لاکل است و در شکل گریه میخورد و بعضی از ایشان میخورد و در خشک  
فراخ دارد و در بزرگی بلای چنان دارد و بر بزرگی برین است و در آن دارد و در کرمش را با آب است که است  
و در حیوانات و بزرگی است و چهار دست و پای و عظیم طولانی دارد و در شش و دراز و طول  
پیشش نیست که بسیار و پیشش دراز است شش می خورد و کرم از آنش برون برند و در وی بسیار بود اما  
در کرم و در شش باقیست تا کرم خشک کند و از آب است اند اما قدرت از آنقدر زمین نیست و در  
تاریخ مغرب گویند که او را بوزینه است اما در کرم و در او را می خورد و بعضی حیوانات نیز با شش می خورد و کرم  
اما با شش از آنرا هم می خورد و خاصیت چشمش دفع رمد و بیاض العین را میخورد و در آنش انبوه و در شش  
قوت میخورد و پیشش بر ماضل نبندد اما ششش بر ماضل نبندد و در کرمش از آنش با شش العین  
و جلش بر ماضل نبندد و بوزینه را میخورد و در شش او می خورد و کرمش از آنش با شش العین  
کند و قوتش و باه و در بزرگی شش را میخورد و در شش او می خورد و کرمش از آنش با شش العین  
که چهار سر و دو پر دارد و او را زایل کند و حیوانات بزرگی خورد و در شش او می خورد و کرمش از آنش با شش العین  
کند و حیوانات ضعیف **سلاح** فرجی که گویند سر ندارد و چشمش است و دهن بر شکم است و با دارد  
و یک پهلوی رود و مملو از لاکل است چون هوا سخت و در بزرگی شش را میخورد و در کرمش از آنش با شش العین  
شمره و زنده شش از آنش با شش العین شود و یکسان خاک که بد شواری از فراغت ندر آید خون فرجی که در ماضل زود  
پرون آید شش صاحب بل را میخورد و چشمش بر خفته نبندد و آبهای خوش پند و از آنرا میخورد و کرمش از آنش با شش العین  
که خوش شوی شود و اگر در زیر صاحب تب رنج بسیار اند زایل شود و با کافور و غیره  
آمیخته است و بکینه بر ماضی خنک از ماضی شفا دهد و صنفی از آن بر مثال  
مار است سر آنرا ساییده بر بوق دکفت مالند شفا دهد و سفیدی چشم و موشی

در شش او می خورد و کرمش از آنش با شش العین  
نفته بود آنجا آن که میخورد و در شش او می خورد و کرمش از آنش با شش العین  
که در شش او می خورد و کرمش از آنش با شش العین







فاشد و من یک درخت و دانهش بر پشت و فرجش مانند فرج زن است **۳۱** متشابه اگر در بدن میش  
 بر پشت دانه های استخوان دارد هر یک یک پیش و هر دو سر دارد هر یک بقدر که بر هر یک آید آید تیره  
 کند و گشتی از خون غنی عظیم است و در بزرگ سیاه **۳۲** موی نهمین است موی است که موی عظیم  
 با پیش مای بران کرده باشد بر کنار بجز غریب کشیده از آن بخون و یک نیمه در آب افکندند منی تا از آنجا نهمین تن  
 زنده گردانید و آن همان ارسل آید و آن صفت را مبرک دانند و گفته بودم در سنه **۴۱** در بزرگ  
 مای است که اگر آب من او چری بجا نهد نویسد بهشت آید و بر وزن مری بود **۳۳** در حد و در قوت  
 مایان بطول مدایع و دودیت این گشت را ازین غنی عظیم است اما دریا و زان با و از غیب بر هم نهد آید از  
 برانند **۳۴** مایست بماند طایفم معدوم از دریا بیرون آید از حدی که و چون از آن ولایت بیرون آید  
 بوی مشک دهد **۳۵** مایست رویش آید مای و در آن مای در بزرگ **۳۶** مای بزرگ است در بزرگ  
 طولش زیاده از دودیت گشتی را هم زدن غرق کرده اند **سین** شکل عجیب و بدیش سرد است و خوش گرم  
 و تر و او را مویات که بوقت الم بردن آید در دیش **سین** بودی در عالجیات آید که در بزرگ  
 حیوانیت رویش آید مای ویش سفید دارد و تنش بر شکل و زرع است شبیه آید بیرون آید و تاب  
 یکشنبه در بیرون بوده هر شش دی که با او کشند کج کند و اصلا باب زود تا کشند در آید باب رود و بین  
 بر او موی خوانند پوست از صاحب نفوس را لم بند و در حال درد ساکن کند **صوف** در گشت را راجع  
 رفت گوشتش بجا گوشت افزونی را بوشاند و فواید را با او کند و بجان از قهر بین بیرون آید  
 و ریش اسباب بر و چون سوخته آن برستقی ضایع کند نافع بود **صوف** و زرع را فاسیان غوک و بر  
 غور و غولان بر غوث غر خوانند بر خشک تواند بود و هم در آب باشد از آنکه و متولد شود و گشت  
 آن و در آب است نبات استعاره این است و تابش بر دل زنی خفته نمند هر چه کرده باشد بگوید  
 و چون آید آتش بسوزاند و بر موضع موی را آن مالد و دیگر موی زودید خوش در روی مالد هر که ماس را  
 بند دوست دارد و گشت دهنو مالد سر را بکشند و نشود دل و در پیش زهره پیش زهره قنکست و  
 گوشتش منعم لاکل و غوک مای بزرگ سیاه و سرخ و بر و غوطه مای **علی** جانوری سیاه است  
 و در رازی و بعد از گشتی در رازی دارد و خوانند از آن مای است و موی که در بود از آن مای گویند

فایل

فاسیان دلوچه خوانند قمل را بر موضع سالم نهند تا خون فاسد بکشد و چون شود باز آید رنگ بر و افشاند هر چه  
 مکیه باشد قملی که پیش بران موضع نهند تا مکیه تا خون فاسد تمام اخراج کند و زانو اگر در آن خردن و زانو و دانه  
 و در دیگرین رو باه پیچند و از آید شسته کنند تا ببرد خشک کرده و سوده بر موضع موی را آن مالد دیگر موی  
**قطا** نوعیت از صدف و خوش اومار دین بود بدین سبب بوی خوش از او آید و آن بوی دفع صرع کند  
 چون او را بسوزانند و او را دوش دانه از جلا دهد **فرا** چمن دارد و یکم گشتش از گوشت بره خوشتر است  
 و پوستش از ورزیم تر از آن مای که بوی خوانند **فرا** سیاهی مای مانند آب برست و خوش رنگ تر  
 اگر بر بادیان بری از آن بگوید که بگوید و در نعل بر سیاه است و در کرم و از دام و مملکت چشش دفع کردن کان  
 خاک کند تا ببرد که اگر در دهی پوست آنرا نهند چند پوست برقرار بود و در آن ده کند نمود **فرد** جوی آب  
 خواص مانند بوزینه غیر آست **قضا** سگ آبی دشمن بکبک است و پوستش پیش است و غرض از حد آن  
 پوست و فایه بود و در عجب الخوقات آمده که از زوداده آن هر که ام را بگوید کند آن در کج صفت الکیمید  
 و مای که یک چشم بر دوشش از خوف خشک آید که اند و زهره اش با مای بجان بماند و هم را  
 که زانند پوستش موز و زنده نفوس را زایل کند **قندر** معروف است و غولان خالین خوانند هم در زنی تم  
 و خوشی تواند بود و از آن مای غای و معذوم است پوست خرد موش را موی بسیار بود و نرم و کشین و جوی  
 و از آن مای فادم فرد تر گوشتش خال و لغوه و فراموشی و نایب مای غلیظ و شنج و ریشهای کشنده را مفید است  
**مفید** غار شست آبی مانند بریت سردم آن مای مالد و گوشتش ادرار بول را مفید است و پوستش  
 بر طایفه سفید روی بماند مانند چهل گاه آتش بر و سیاه بگریزد و هم بماند ماکول **قطین**  
 سر کردن و در گشتش مانند شیر است و دانهش مانند مای **ماع** جانوری است و در آن مای کوچک و بزرگ  
 آب بود و فردوسی گوید **میت** هر گوشه آید آن چون کلاب شش و شش مای بر روی **نوع** صمغ در  
**حیوانات** **مرا** اگر چه بعضی از این مرغان را بعضی از علما در زمره هوا نموده اند اما چون پندارند که ایشان  
 درین ابعاد نیستند و اگر چه گشت اصناف از آن مرغان که از آن مای شهورت و جانی که مملکت باشد و صنف را  
 بسپارند و در آن مای که موی نیکو است بود و در آن مای و در آن مای و در آن مای و در آن مای و در آن مای  
 الوان مثل سرخ و سبز و زرد و ازرق است و هر زمان بر یکی نماید جائه بوقلمون از آن مای است **مرا**















و غایتش مانند اصل شمشیر که با بریدن آید و مکن خورد و اگر نجایش سپی رسانند از دحام کند و سورا  
در روغن افکنده نماید و چون مرکب بر ورزیده بحال خود آید **سقا** معروفست چند تعلیق باشد و بر  
حصول طری دارد و اگر آب پاش کند و در با با نهند و در آن بکشاید تا مرغی از دمان او آب خورد  
و او ناکه یکی از ایشان را بخاکر کند **سلوی** سمانه را بعد از سمانی نیز خوانند و در تان بکشد و در عین مغولان  
بر نه گویند ماکول القیم است گوشتش گرم و خشک و بر ریه چارم دفع و جمع حاصل را بغایت مفید است اما  
خوش نشود در صغیر یا در خوش اوار زن است و از هر چه میخوردش نباشد **شای** معروفست مغولان او را  
لاچین خوانند در صغیر نیز باشد و قابل تعلیم است آنچه بخوردی باشد بقوت تر از آنچه بخوردی بود و چون بخورد و در ریح  
خورد و صحت آید و او در عین کبوتر است با وجود تیریزین کبوتر چوشت پهن را پخته است شود و شایین در  
سنگ حیوانات ری و هوای جالاکست **شفتین** مرکب مرغی و فادار است و از زرد ماده شش هر کدام  
ببرند آن در کفنی نیمه شمشیر باشد و در گوش جانند و در گوش برود و با کمال ریه و احاطت چشم برود و در شش سواد  
برویش کل غلط کرده زن بخورد و بگوید او با جرم سکن کند **شقرانی** سکنه را از زرد سلطان بخوانند سبز رنگ  
سرخ شقرانست و باشد که زرد بود و در عین غلظت زرد و شقرانی در چشم آب کم رنگارنگند خوش رفتارند  
بر کی و سوسما و فاسی و شوقار شورت و در صغیر و بزرگ و در قابل تعلیم است و در جبهه از زرد رنگ است  
و در شکل بد و مانند است و در ولایت سردسیر بود و در رنگ میشت باشد و در مو اگر صید و در آن کند و چنانکه  
باشد از زردی نیاید **ساق** که در شب خوانند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند یعنی اصادم مرغان  
بر وجه شونو گیر از آن مرغان بر آید و بخورد **معد** و کوه منع الاکلات و جانوری که است فرود  
از دیگر سخنان این **معد** را از تان انکه ق و مغولان یقین خوانند جانوری که در منع الاکلات  
و در صحت قوت و قوت تمام دارد و در حیوانات چشمی و هوای غالب شود و تعلیم پذیر است اما چون سوزید  
او را و دیگر طبعی که در کثرت عدد نبود و یک کشته شود **طاس** معروفست خوش رنگ ترین مرغ است  
و در هر یک از آن زردی و سبزی و ازرق و غیره موجود است که در سطح نقاشی مثل آن تصویر  
و مقدر و در شب سببمان ما اعظم شد و اوسع قدرته و اظہر رانده و طاس منع الاکلات و در  
چخال عمر یا به آوازش هوام را بگریزاند و نیزش با سداب و سبیل بخورند دفع تو لنج و در دمه کند زهره

دانی سکنچین در آب گرم بمطون دهند شایید و زبان سبک باشد که گوشتی قوت یا بپزاید و در دانه  
بش و شمش بر عصاره یا فلفل کنند شفا و بکشدش بر صاحب طلق نهند در حال کشتاید صاحب  
کلید گویند که مرغیت از مرغان بوی **طیوج** تیو ماکول الطمات و گوشتش گرم و تر و صفت خوش طعم بود  
و تن فرزند و قوت باه و در **عصفور** ترکان سارچه گویند و جوی نیز گویند ماکول القیم است و گرم و  
خشک و در اخرا آمده است من مثل عصفور را عشا یا و بوم القهر و له امراج غده العرش بقول ارباب علم در  
لم قتی غیر منفعة و خشک مرغی ضعیف بسیار فساد است بر تیریزین کبوتر که تا به مرده و در زیر شوق ایشان کنند  
از چرم دیگر مرغان و از چرم دوری بخورند که اگر مردم بخاکند او نیز با ایشان برود و چون معا و کشته با نایید  
و او را با مار و شمش است پیوسته او را مار بخورد و او را بخورد و او را بخورد و او را بخورد و او را بخورد و او را بخورد  
بچکان او را بخورد و گوشتش قوت باه و در دانه با بخت و در عین شش شش از زرد رنگین نموده و سوز را زایل  
کند و زنگه شش عشا و بر **عقاب** ادره ترکان بر کوه خوانند منع الاکلات مرغی بسیار قوت  
و صاحب شکست و تعلیم پذیر است و در مرغان و در خوشی برود و زرد و از صغیرش فکر فرود و بر شاخ و قتل بحال  
آشپان سازد و در جای املس غایب سینه سحر و خای اگر بچرخد گشته تا حقیقت گوشتان شود و بچرخ  
اش با وجود مرغی شش است و بکوه است و در کوه است و در کوه است و در کوه است و در کوه است و در کوه است  
و چون بچرخد بر او دیگر انگار دارد و دیگر انگار بکشد و در کوه است و در کوه است و در کوه است و در کوه است  
کار اعظم خوانند و خاص عقاب بر آن زنگین بود و ساقه سفید زهره شش کمال از کجی شش برود و اگر برستان  
زنی که شیر در کوه شده باشد بکشد و شیرش بخورد شمش باریت بر نقرس و منافذ ملاکند شفا دهد  
و نیزش با جمل و در خطه کوه سوز را ببرد و در جای مخلوقات آمده که بر و عقاب زنگین شود  
و در این مغرب آمده که در نعل شایست در غایت سیاهی و آب فرو رود و با می صید کند و از آن  
عقاب النیل خوانند **محقق** بعضی فارسیان آنرا انکه و مغولان ساغسان و بعضی کلاز خوانند  
منع الاکلات مرغی در دانه شش است و در عین عینه و سفید و بچرخد از ایشان کنند تا شش برود و تلف کنند  
و با شش با ناله غلط کرده بقوه و ناله را افسوس است و نیزش بگوید که خوانند صغیر خود را بر شش در خانه  
بپاشند و در چرخد بر زرد و سفید شش نباشد که کمال کنند با نعل النیل برود **عقبا** سیخ در عین غایت







ارض این شود کوشش و فتح است که وقت به افراید و پیشه اش با سر که غسل بخورند در چشم را میغند  
 بعضی بعضی عرب معونه خوانند علی که یک خوش خیرات و بر سر شیوه طایفی دارد و  
 کوشش بر این کرده و قتل میبرد و آبش جوشانیدن مر قش مین عمل کند و نوعیت از آن که پاسبان است  
 و از اسقا خوانند **قفا** مری کو یکت سخت تری که در میان در میان یک فایر بهمان کند  
 و بعد از مدتی راه بر فایر برد و از رسول علیه السلام مراد است مری بعد از اول مثل قطاطی ابدله  
 بپای کینه حوش رتن مانده و الشلب بر و برقیب مانده وقت به و در کوشش است و سده جگر و  
 قفا و مزاج را سفید است براد استخوانش از آب نیمه به یک طایفه میوی رویند **مری** معروف است  
 مری خوش او از دست و مبارک بهرام از بکر زنده میزند و در زرافه دارد و در زیر قری نهاده و مری  
 بر او زنده و خوش رنگ بود **قفس** معروف است و برین اندیشه است و از دارد و سوراخهای بسیار  
 در دست و از هر یک از این اید مختلف چون صفیر کید از خوشی و از این هیچ جانور را در توانند  
 گرفتن و او را توله است و ایشان زنده مانده میباشند و وقت رحیل آنها به پیشا بر میزند و از صدمت برایشان  
 آتش برایشان آتش مشتعل شود و هر دو سوخته گردند **قارون** همان خاکستر بود و گرم درو پیا  
 شود و از آن خاکستر تنه و تارک شود و قفس دیگر که در مری همان مایه غلظت نهی خلطه اخیوان گویند  
 ساز از غنوم از آوازا و افواج کرده اند **قو** ترکیب و معروف است مری نزدیک و ماکول اللحم است  
 و بزرگتر از عقاب بود **کرک** کلک یا ترکان ترنا گویند و مغولان توغراوش ماکول اللحم است و کثرت  
 به ده گرم خوش است و خوش طعم چشمسیده با کمال جوابی آرد و زهر بهش با مزه خوش طعم کرده  
 بر صاحب قلع و لقمه دهند و بر غنم جوز غلط کرده بر دیگر جانب نهند و تا مفت روز از آبوشی  
 نیا رند شفا یابد و همچنین صداع و زوال آب چشم میغید است کوشش و شمش کینه منقش در گوش چکانند  
 طروش را ببرد و به بخود آب خسته در کلید و منانه زایل کند مری نیکو اتفاق است البته در راه  
 تنها زرد و ایش از آبش و آبسپان است در شب پس دارند **تعلق** معروف است و ماکول اللحم  
 است در کمر سیر شب و با بار و شقی دارد میان مار یکدو بر هوا بر و بر زمین زنده است کرد  
 در آید و بخورد و مار چندان را بخورد و بر یک سبب تعلق بر بند بهار شیان نهاده و بر خواند و چنانچه

اصلا

اختلاط کند و اگر تنه بر هوا یا بد از آن و یا بر گرد و آلوده باشد و از این هوا را است کند و بکر یا به  
 اش خناب را بهترین ادویه است **مالک الحزن** بو تیار را در مکان اواخر خوانند ماکول اللحم است و پوسته  
 فمک بود و بر یک مالک الحزن خوانند سواره مراب کید از خوشی که مسکنش خراب است و اگر چه آب  
 در زیر مسکنش نالابد **مک** از مغز غان و دیرات میان او و از غاوت است ماریقه او را جود و او  
 یکدو را یکدو **مری** مری کو یک خوش خیرات است بعضی گویند یکدو است **مسی** مری معروف است و مری  
 شقیق و ترکان زرافه و فایر خوانند منع الا کما است و مری زک و عیص و خوردن عرش کمر اقبال پسند و از  
 سال کینه است از باغش اشقی دارد و بر زنده که بهایشان سازد و بر یک چهار در و نه تاحش بر و زرد و  
 مری اش فراگیند و چون زنده شود کوشش آبی نور و وقت آید و چون پیش تیره شود زهره آبی نور روشن کرد  
 بوی کل و دیگر عطاریات از این صفت رساند و کس که از این صفت در پی تو اف و عا کرد و اگر کسی در راه میرد  
 از دهن و زهره پیش در گوش چکاند طروش برود **خل** مری مصل و همچنین نیز گویند و بعضی عرب ویر  
 آب شود و پیش با عمل آبی با کمال رمد را برود کوشش با درس و فصل و تک و زیره کینه بخورند زخم بهرام  
 مؤثر شود و شش که اشته در کوشش چکاند طروش برود **خل** مری مصل و همچنین نیز گویند و بعضی عرب ویر  
 خوانند جانوری زریک چغندر که میفرست و منع الاکل و ایش از آب و شاه و وزیر و حاج و عا رس و  
 نواب میباشند و پادشاه را تخت بزرگتر از دیگران بود و ایش از آب ترکیب فایر با لبا کتی کیا سست است  
 که هیچ مری را با یکار و مضطرب و نه فایر نشان مستس بود چکاند قطعا اختلاط از آب با مرقه و غلظت  
 مسدود شده و چون نمده فایر با مری موند به سندی رسد و هیچ مشکلی دیگر نبود الا نشان آفرین که از آن مری  
 خوانند مثلث سازند و غرض ایشان شکوفه و لطیف و راق اشجار و قنوج بود و از آن رطوبات  
 علی شربین لطیف اند که شفاء الناس است **الکیز** و لا زال ابهام صدای فایر ایش زار یعنی  
 باعث است کما قال الله تعالی و اوحی ربک الی الخلق ان اقمی الی آخره ای که خداوند را که فضله  
 قفا یسجی را که شفا آویسان کند و هیچ آزاد را غلظت کردند عمل سفید از مری جوان و زرد از  
 کولایش و چون حش را در عمل شفا نمود و لاوم با نه گرم و سرد و خشک و قنوج و انق اشته ترکیب  
 سحر نام بران توان کرد و مصلی صفت بر رجه دوم قلع اخلاط مزاج و رطوبات فاسده



از بن کینه و هیچ نوم حدت و درینهای سخت نرم کند **نفسا** شتر مرغ بعضی عرب طبع و چرخ را زال  
خوانند یک و سنگ خور بکند از د و پریش غایب مرغ و دیگر کند و عرب حق جبال عقل گوید **افعی** من افعی  
چون که راورد آرد و کند پشه و دگر پر و دگر آمدن در آید و آن گویا زین ن خور و تا بزرگ شود زنده اش  
تا یکی چشم بر دیگر شش بیداری زینش را بلی کند چون بران در اوقات غایب و شش را و رام طاعت کند شفا دهد و  
سینه اش را در یک انگشت زود و طعام بخیزد و بدست پیچیده شش در آب سرد افکند که کم شود **حما** سکارا فرسیان  
بلند گویند و کوف و سفلان با نبوش خوانند خدا که او ایشان برسد با خدا ان میزد و بر برین سحر تر است  
**۴۰** معروفت صنوع الالک است و منی العقل را و در فی الصالح عن اهل حق فی النبی علی الله و علی قریب ارج  
من الله و اب الفخ و الخ و الهد و الصرد و مع خوش صورت امامی با نبوش دارد و در قصص الانبا آمده که  
چون عجم بر غشی گوه باز برداشت موسی علیه السلام و خوش را بدان ملاک نبوان حق می دهد از اسرار حق که نادان  
صبر افتاد و عجم بران ملاک گشت و مراست از و اهل سلیمان علیه السلام و طبعش بکس سبب و دگر که خدا که  
عبد از ان خبرید **نقال** فروجدت امرات ملک همد و اوتش بر کشتی و طاعن عظیم  
و از خبر علی را و در آن که مرید است لا یقتلوا المحدث فانه کان لیل یلیمان علی غیا لک **۴۱** و در جی الفی کعبه و جاده  
بود و ام را می ترا کرد و هر چون زود شود که در خور حجت یا چشمش را بر این است که بنهند خواب زود و اگر حجاب  
جدا نمیدهند حجت باید از افروشی آرد و اگر بخورند دانش سیر آید زایشان خود آرد و دشمن بر و طفر نماید و دش  
را خود و دشمن قوت یابد و هر بران کرده باشد که دشمن با هم بخورند از دوقی هم شکستند از هر اش را می بایست کرد  
بر صاحب بقوه باله و حجت و در مال است و در زیر خفته نشسته پیدا شود و باش کجوتران را از برج بایند استخوان  
خامه سوزانده که دم و کیک و هوم را بگریزند و آرد و کاه باز نمایند افایزش سوخته و سوده و شربت کنند و بران  
دشمن را با و با شربت کند عاید شود **۴۲** کس خود که بر روی چاربان نشیند و زخمه ساند و از حضرت  
نبوت صلی الله علیه و آله و سلم است الناس عالم او تعلم و الباقی کالجم یعنی در زمین آدمیان را بایت نفعی نباشد  
نماید که در آن کس **۴۳** و طواغیرا فرسیان بنوایر گویند و بعضی را که بخشش و اطاعت می هرادی که بر کردن  
و طواغیر بنده و آثار را کنند و آن می اندازی گفت بند آن آدمی و در اوقات و پریش را هر که سر بران نهند اشته  
نواب رود و طاعش با عجل آمده با حلال منع نزول آب کند و با و غن کل پشه بر و قریب الفانند شفا دهد

[illegible]















دست  
سازو ساعد ریش مسط ۱۲ ۲ ۴  
معد ساق چم کعب ۱ ۲ ۳  
پوشه رخ زردی مسط ۱ ۳  
سلامات ۱۲ ۲ ۴  
کمر شفا ۱۲ ۲ ۴

۱۲۷







راه ده انت که روشنی نور با جبهه مبارکی او بار یک بن و دور کرات و برب زیادتی قوت او میگرد  
**الاد** کن کوش در ملک وجود چون جاسوس است دشمنی و بدین سبب قوت دارد که از جبهه و راست  
و پیش و پس و بالا و پایین او از توانمند شنبه و عوس او او است هر چه فرج بود از آنرا خطه از کوش بر آن شود  
و بزرگو و این قوت خصی رقیق راست که از دفع مایه زدن صفا کوش رسیده است به قوت  
ساعتی یافته و شکل برده دارد اگر آن برده را می رسد کوی حاصل شود و سوراخ کوش را به جوانی در غایت  
سخت است آنرا علم چو می خوانند و آن سوراخ بر جبهه و قوت و عمری نکند و اگر ما و سوراخ و اجسام میگرد  
بر رفته ساعتی راه دهد و بر کرد آن سوراخ غرض نیست همچنان چرچ و شکست صوف مانند است و تیر آوازها  
کند و تعب ساعتی برساند تا مقصود مقام می نمود کرد و در و آن تلخ که آنرا کوش خوانند بیکه که تلخ  
سبب حشرات و کوش نروند و غلظت ساعتی با **الانف** بینی چو سوراخی برب مزید جال است و اگر  
بینی نبودی روی صورت از نوای و شکل اخلاص و آفتی و آنرا تنفس و او استنشاق هوا که ماده حیاست محمد روح  
بواجبی تواند بود و او را آتشم و صفادنده آواز کرد و اندید اگر او یک بینی که پدید می آید از زبان ریشی  
و آن کاواکی را نقصان از زیادتی رطوبت بود یا غلظت یا کثرت افرونی و بینی را بر می فتح و او استنشاق  
نیکو تواند کرد و مجری آنرا یک کیمه و بخش کرد و اگر کیمه آفت رسد یکی بقرار بود و آن حسن بل نشود و نفس  
از جبهه هوا می بلبل غده های بره کرده و غلظت برده و آن مجرایه بر قسم راه میگرد که در دهان بسوی  
ظلمه مشاشی و یکی در بینی بسوی منک که تنفس استنشاق هوا کردن که ماده حیوان است چتر تواند کرد و ازین  
مجرایه یکی طرف بینی اند استنشاق هوا و هم کند و آنچه بدان زود جاد هوا می کشید و اینها را راست  
و سوراخها فرید که چرچ بر جبهه ساخت که کرات از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که از  
دهان و بینی می آید چون یک یک رسد یکی شود و بدماغ میزد و از قوت مایه و طوطی که از بینی می شود از انحاء  
خوانند و آن چون خوبست در صورت قاع و بینی دارد تا محمد جز یک طریقه ذوق آن زود تر حاصل شود **الشفة**  
لب بر کرد و من مایه فراش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی و دهان و آلت تناول غذا است طبعش  
از طبع کوش و بدست قز و جبهه و بر و اعصاب عضلات است آلت حرکت و انبساط و انقباض و اگر  
چنین شکل بودی صورت انسان نام تمام نبودی و اگر جنبه قوتی نه شستی و این عمل از نوایه ای در خلقت  
نقصان

نقصان فاحش ظاهر شدی و حق تعالی کمال قدرت و خلقت از انکس چنین زیاده و این مقاصد از و بحصول  
پیوست **العظم** و مان حقیقت روح در و جواهر انسانیت که بقدرت زیادتی در و جبهه کشته است  
و چون وجود را از غذا که بلبل می شود کز ریشته قال آری و ما جلیان هم جلیان لا یکلون الطعام التي کله  
سبب مصلی غذا کرد و در اعلا می وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت اسبابی و او آن که مایه تناول شود واجب شد  
مثل دندانها جهت خاییدن غذا و رطوبت در کشته شدن بر خاییدن و زبان جهت طعم شناختن و ذوق و  
لذت آن دریافتن و معلقوم که آنرا بنای کل خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و بدن رسانیدن و میخاکه بی غذا  
وجود با بقا مقدمات در چرخ که هوای خشک بدون رساند و هوای گرم شده بدون آید و تعدد شریک است  
و هر آن باغالی بدن میتواند بود و در مایه معلقوم خور و حاصل و تنفس کرد و ایند و در چشم و قوه و جرم خور و اغرض  
آزینا بخوبی در و پوسته یکبار بود و در و می باز نشود و بر و جالی آن عضلات و او آنرا در تنفس  
تنگ و فراخ میگرد و نفس آسانی آمد و شد میکند و بر سر خور و در آفریدن بجهت جذب نفس بر شکل  
زبان که یک جسمی عضره می دارد و از اعصاب که به استقامت خور و با وقت طعام و شراب خوردن بر نشاند  
تا چیزی بخور و فرو برد و به وقت نفس کشیدن که در و تنفس بهتر جذب شود و اگر از طعام و شراب احیاناً  
چیزی بخور و فرو برد و سر و قاع آنرا از بار برد و اگر فرو برد تا به پرون نیاید شخص ماک شود و سوراخ خور و کیمه تنفس  
بجست و است لا وقت اکل و خور و شریک هم آید و یکس آن سر معلقوم به پوسته هم آمده است لا وقت اکل و خور  
که باز شد **اللسان** زبان آلتی بین شریک و مزید شرف آویز است بر حیوانات زیرا که نطق بدان  
جاری میگرد و آلت جیس ذوق است و آن از کوش سفید نرم آفریده شده و بر این اعصاب  
و او رده بسیار مرکبست و بر زبانش دو فرقه است بر شکل غذا و از امولات اللعاب خوانند و دو سوراخ  
که ساکت اللعاب گویند پوسته اللعاب است که آن غذا خاییدن طعام شود و زبان حرکت را در دست در سخن گفتن  
و طعام کردن و این گردانیدن تا خاییده شود و زبان دوباره است و یکفشاره در و کرد آورده است تا یکبار  
میاید و اگر کسی بی که چوب تنگی دارد و شکافه شلا و بینی در و بر و زبان هیچ نقصانی ندارد **الاستان** دندان  
در ظاهر آرایش حسن انسان است که اگر با لعل ریشته بر و آید دندان نبودی شکلش بدنتودی و دندان جوهر است  
نزدیک جوهر عظم و در شش اعظام غولاد و نرم آهین بود زیرا که چون آلت طحی است صلب تر میساست و در و







نمی‌تواند و می‌تواند سیئه و قایه دست جویم کوفت دل نیز قایه حب العاصی سوره ای دل او  
محل روح انسانی و منظر نظر باریت تا از حد است حاجی مخلوق از روح و زود و تجلی زود و در  
شکم می‌نشیند و است از اجزای خوانند آن برده درون را بر دیگر کرده است زیرا علی‌الاولی و کوشش و  
و دیگر و درینه سفلی معده و کرده و در هر یک از اینها و مثالی آن **الثانی** پستان از شریان و عروق  
و عصب تمییز می‌کند و عصب با یکدیگر یکی یکدیگر را در آمده و خشک کوفتی خدی سفید است و قاصیتی  
دارد که هر خون که به سید و حال سفید گرداند و از هر دو وقت که خون حیض به و میرساند و در وقت جل آن  
خون در شمع و چشم و طایفه از راه ناف جنین خدای کوکلی باشد و کشتن جویم تا زک شود که قوا و حقیقت  
خوانند و بوقع شود بیستمان مادر رسد و شیر شود و غذای کوکلی و در بدن سبب زان شیر دهنده را  
نبود و اگر احیاناً بعضی زان را زود از غلبه شود و در زمان خلوج جل آن خون کشنده و تیره شود و کچس  
آید و در بری چون قوت کمی در وجود زان نقصان یزد آن نور ماده نماید و حیض منقطع شود **اللب**  
دست است جذب منفعت و دفع مفرت از بدن و از اجزای آن که در هر اعصابی می‌نشیند و در  
بسیافت نیز و مساعد و کف منفعت باز و از یکبار به استخوان ملک متصل می‌گردد و مساعد است و  
از دست استخوان در ازای بر روی هم بالاین بکشت بزرگ می‌نشیند است و شکلش معوجت بطرف انسی  
و سرایش بامیت بطرف حشی و زیرین بکشت کوکلی می‌نشیند است و استخوان سفلی چون خالی تر است  
از علبا بزرگتر است و اطرافش غلیظ و رباطات و اعصاب دیگر آن در و میر است و کف از چهار  
استخوان شصت و چهار بکشت به و پیوسته و استخوان بند دست که استخوانهای کف به و پیوسته  
است استخوان قوی تر است و اعتماد دست بر بکشتان یکباره ایهام از دست استخوان و چهار  
هر یک از استخوان و استخوانهای این شصت و مجوف است تا قوت تمام داشته باشد و اعصاب و لحم  
قوی عالی گشته و اگر کشته یکبار بودی از و حیض و بطن در حرکات نماید و بن انگشتان قوی تر و  
شش با یکدیگر آفرید شکلش خوش نماید و استخوانی که ساخت از آفات سالم تر بود و اختلاف صورت  
انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاخی باشد زانرا و جذب منفعت و دفع مفرت آسانی تواند کرد  
و ناضج مباح است در جذب منفعت و دفع مفرت و اگر ناضج نبودی جزای کوکلی نشانی است

دست استخوان

و استخوان ناخن از عصب آفرید تا اینتی داشته باشد و از حد است و در ترش کند و نبوی شد  
که چون اگر کشت عمل سوره کرد و بدین شش باز می‌نشیند شود **الکف** و شش را و منفعت و او یکی گشته  
با و در منسوب باشد و بر سینه چسبیده و نبود و سبب و سبب مکان بکشت حرکت تواند کرد و در  
آنکه از هر یک داشت اعضا بود که محسوس است و در کف را طرف حشی با یکبار است و طرف انسی بطرف  
و طرف حشی غوری دارد و در تاسه از و در حرکت میکند و در ایام استخوان زانیه است که از این  
شش فرو رفتن می‌کند از و در کف حقیقت که حرکت کف با حرکت شش است **البطن**  
شکم شش است آلات درونی را از سینه کشند و آن یکبار آن آلات و اگر از اندر کف در حیات حشی  
و سبب محاسن آن آلات باشد استخوان نیست و بعد از حقیقت شش است تا بکشتان و در محافظت آلات  
درونی تواند کرد و از این حاجی بدان جوارح راه نماید و در اندرون شکم بکشت است که از افاق البطن  
و بیانی با ریه چون گوشت و گان محاسن اسما و کبر و سبب و کرده و مثلاً و در حقیقت و اگر این معانی  
الهی رسد و شکاف شود آن مرض را قیاسی خوانند **الظهر** پشت سیر آلات و قایه و در نیست و در  
و مهرای آن بر شال اخشاب کشتی است که از اخشاب خار رو بسته بود و بی سر و دست و گردن و دلو و  
کوشه و بدن از قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکبار بودی میل اطراف کشتن و دو تاشان  
صورتی بستی شکم آبی جان اقصا کرد که استخوان پشت هفده و بار باشد و در هر جانب از بیل و دو پرده از  
و بار یکبار هفت و شش اند و اما قاع لام و شش را می‌تواند داشت و زود و شکم و سینه استخوانهای بیل و کله است  
و آنچنان آن در شش بیشتر از این و او حرکت در و آسان او چون این مهرای با هم برین صفت متصغر اند و قوی  
متفرق است آن چه گشته کامل القوت باشد و پشت یکبار نماید و چون ادوی را بخت قیام بطاعت و کف  
دو تاشان امر است چون گمانی نماید که بطرف کشتن آسانی در آید و با پشت زود و چون این استخوان  
لقویت با اعصاب می‌تواند اندر بود و منشیج اعصاب از دعاغت و ناضج احتمال اعصاب  
قوی نبود و کف آبی جان خواست که اعصاب از او افروغ غلیظ تر کرد و در طول بدن تا چون پشت  
رسد قوت تمام داشته باشد و عظام و عروق و لحم و عظامات پشت باشد **الحجاب** بطن و کف  
از پشت شش استخوان از هر طرف سینه و عدد و در شکل منحنی است تا قوت پیشتر باشد و از



حد که در او باشد و حیاتی آن گوشت نمک است تا نمکها از نه آلات شریف درونی که در او است  
تاسی تواند کرد از اینها آفرید و از اینها آفرید و تپیک شکم منبسط و منقبض تواند شد و در  
استخوانی مقوس از او پهلوی زاید است همچو مهره پشت تا در هم نشینند و مهره پشت محو تری بزرگ که  
ستون فقرات است که استخوانهای پهلوی در خشتها و چون پهلوی علیا بر دل پشت پیکر مهره که با بی طاعت  
محیط است و جای واضح تر میباشد نفث پهلوی علما را از کمر آفرید و پنج سفلی را که بر سر زو کرده  
و غیر آن محیط میشود و گوشت ساخت و عظم حاصره را برایتان مثل کوه و بعضا ریف حکم که از آنند شکند  
و آن عظام سفلی را پهلوی تنیک است **الغایت و مانی** در این محل ممکن است که آنرا بداند  
و آن است در دو کوزه و آن است مساوی است که در این جهت حرارت بیرون آمده است و آن است  
بجهت کمی گرمی درون رفته و در این اندام هر یک یک جری است و متجمع نمیشود و در این اندام  
زن فراخ چنانکه محل دخول در کوه میشود که آنرا سر اخلاص زن در اندرون است و پیش بروست و در میان  
دو لب بی جای باز را بالایی هر دو لب فضا است و آن محل نشو و نشسته و از آنجا نشو و نشسته زن  
کمتر شود و خسته مرد را که سر ذکر از لب بیرون آید و ذوقی و لذت جماع زود تر در یابد و ذکر را  
خستین بر ظاهر وجود است و بگردن ذکر که داخل بدست متصل از گوشت غد دیست که گاه  
باعلا کشیده رود و بعضی را با دهن در حقیقت باشد که آنرا از کمر داند و آنرا غر خوانند و آنرا  
نیز خستین است اما گوشت از کوه و بر دهانت تمیل نزدیک بقوم فرج تا در دهان شمیم که حایین  
است نمک شود و بهر بسته در غلاف کشیده باشد و اگر اجیان نیز با بدیه بر حقیقت اندر سر کشیده  
در این بیرون که زن نیز غر باشد و از غول سخت برنج و قیض جیبی عصبانیت تا آمد و تو آنکه  
و محسن باشد و از سرخوان زمار رسته تا قوتش کمال رسد و در حق و بیف بسیار بود و با چون باو  
معوی به سخت شود و در زرش شریانات و عروق فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد  
چون از او خلقت کی بسیار بود و مثل زبان و معنی مهره و آنرا با این وجود جای او بود و بعضی که بر  
ساخته اند و در آنش بجا نیست که آورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و کوه و غیر آن نامحروف و وجود  
و دیگر طرف و آنرا قیض جیبی نیز در بی برشته که بول اندوختی باشد دوم بوی گاه بار و در او آورده و از  
کرده

کرده بگو و دیگر اعضا از منی با علل رزو و آن مانند رقبه رحم بود و قیض جیبی که گاهی سخت و گاهی نرم  
تواند شد از سرخوان و عروق شایسته اگر مهره سخت و دایم القوه بودی وجود را از زو رحمت رسیدی و  
برو این کشیدی اگر همیشه نرم بودی الت تولد توانستی بود حکمت صانع چنان تفاضا کرد که او از جوی عصبی باشد  
و سبب سختی او قوتی باشد که از عروق ران بر و میرسد غرض از این است که بر قبه الرحم تو اندر رسید و منی ران  
بر و رساند که هوایی بد و زرد و قوت او باطل شود تا نایم وجودی دیگر تواند شد و رحم نیز جوهر عصبیت تا در حسن  
راشته باشد و در بعضی و بطنهاده تا بوقت طبع هر کرا حکم دارد و آنرا که نیست که او را رقبه الرحم خوانند  
و از ماس شیم است و عذاب منی از لب فرج با پیش او هر که در این جهت از کثرت زن بود و پهلوی پهلوی  
و رحم و قرن زاید است تنگ بر هم نشسته و اشتین رسیده از اجناب الرحم خوانند و قوی الرحم نیز  
و بوقت جماع این قرن جنبه شود و منی هر دو کوه شد و منی زن را همان حرکت از خالجان زن بیرون آرد و در  
د منی با هم پیچیده از همان رقبه الرحم همیشه رسد و نایم وجود دیگری شود و قوی درون بقدرت فانی چون  
آنرا بر و ریش داده و تصویر کرده از کرم عدم بجای وجود دارد و سبب بقیه نوع شود و قیض جیبی حسی القین  
و مقصد جیبی عصبانیت و او را زنی مثل در هم کشیده که تا بوقت طبع تنگ فرج نتواند شد و بر غصبت  
و حرکت از او می کشد و افراغ بول **الرجل** پای دخت بدست مانند است که ران و پای و خوزه  
بای و کوه و کشتان دارد و آنرا استادن و رفتن و نشستن است با شکل مختلفه و سرخوان آن در آنجا که  
منقبض است و در آنجا که در سرخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چنانکه زانو که زانو آنرا  
خستین خوانند که همان استخوانهای ران و باقی و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن  
زود میشود و با سرخوان ملک آورده احتمال با ران تواند کرد و بیرون آمدنش از پس پای  
تا از پس پیچیده و پشتش سخت از همه پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمد و ش فرسوده گردد و  
که زوایا از اینها تاسی تواند ایستاد و کوبید و میان ساق و پا باشد نهاد و در حرکت و سکانت  
معین هم باشد مخصوصه و معمول چون **الباطیه** جماع در بی یازده صورت اند و با سبب  
یک بار صبر و بی می و در میشود و حکم هم اگر این می و دو بار هر را در آنجا حاضر خوانند داشت باری حضور  
دل که در آن وجود است و در خواست چنانکه بول را بیرون آید و زود که الاصله الاخصو القلب و از این



بازوه جاره درونی دل و دماغ که محل روح حیوانی و نظر نظریه‌ای اند که در ظرف حقیقت آنکه سلطان وجود است  
 و یکی نظر الهی و بر دماغ خلقت دارد اما چون او بقوت دماغ محسوس استیسا می‌زند شده و دخلت جای دماغ  
 اعلا است و پیشتر که سلطان دل است تا بحکیم خود دماغ را مقدم داشته **دماغ** منفر خسی  
 سخت نرم است چنانکه اگر اخن و روان شدن نزدیک است و روح نفسانیست و روح نفسانی از او تمام  
 بدن نازل می‌شود و او را دو پوشش است یکی ریشتر و دیگری غلیظه و هر یک سرش از ان هر دو غلیظه است  
 و او چون پخته است آن هر دو پوشش را چون خرز مثبت شود بدین پوست کله رسد اما کله ز سر  
 و اگر خلیص شود پنهان بودی از صلابت استخوان آن منفر را استیسی رسانیدی و دوری او از کله هم است  
 نارسیدن آسیب استخوان است بدو و این پوششها از کله را بطی چند آویخته اند و از ان رمالات رطوبات کله  
 می‌رسد و طول دماغ در طین دارد و هر یک و جزو است بنحین و دنیا را محسوس است و جوین این عضو می‌وی  
 کشیدن معاونت می‌نماید و فضل که از ان حاصل شود بعطش بازگرداند و طین اولین آن منفر مقسم روح حیوان  
 و قوت مصوره است که از انجا اعضا و اجزای وجود می‌رسد و طین آفرین منفر کماست و اگر روح متحرک  
 از انجا می‌خیزد و قوت حفظ از انجاست و او در جمیع اربطن اولین کثرت و روح بطین مقدم را بر و طین مؤخر  
 می‌رساند و چون هر طین با هم می‌شوند مخلت و در اشته باشد جهت دفع آفات و ملک درین خلقت که هم  
 دماغ و رغایت نرمی باشد است که با هر او منشاء شعب و ابراست و با طین محل تحلی و احکال لا  
 نرمی مناسب این صورت است تا چیزی زود پذیرد و صلابت مؤخر دماغ از است که ظاهرش  
 منشاء شعب نخاع و ماده اعصاب و با طین موضع حفظ و تحبب بین صلابت مناسبت است تا آنچه بدو  
 رسد از انکه نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت و حاکم است اگر کارگر که بدو راه  
 باید بضرورت تنفیذ کرده و از احساس بازماند روح نفسانی را از وجهی باید کرد و لا جرم پیشتر  
 حاصل کرده و امتداد باید بر نفس تنوینش و عیش مرآت کند **القلب** دل سلطان وجود است  
 کما قال النبی صلی الله علیه و آله القلب ملک الحکمه و مجمع غلامه عالم جسمانی و روحانیت بر لیل  
 آنکه در عالم جسمانی مرکب است یعنی موالیه ثلاثه خلاصه مفردات طبایع است و از مرکبات  
 نبات اقوی معاونت و غذای حیوان می‌شود و حیوان اقوی نبات و غذای انسان می‌گردد

219

و از انسان اعلا ی مد عضو و شرفیتر و استوانه بود که با پیش در صدر وجود داشت و در عالم روح و خارج روح  
شرفیتر از واجات و از غایت او را منظور نظر از وی میسر شده چنانکه در اجازات قدس آن بود که  
لا یسعی ارضی ولا ساعوی و انما یسعی فلعبد المؤمن و بدین سبب فرمود که اولی گشت فی قلوبهم ان یان  
و مرتبه معربین الاصبغین داه و آن مرتبه جز اول آدمی دانست و محبت پروری که عالی ترین مراتب اول  
بهین دلیل آن را در عالم صغری که مقام انسانیت و محل ظهور حضرت استوار از رخسایت کرده باشد چنانکه عرض شد  
عالم کبری یا الرحمن علی العرش استوار گردانید بکمال آنی را بر عرش تعظیم داده بود زیرا که عرش را شعوریت و قابل ترقی  
نه و دل آدمی را هست اگر آدمی در دل او دارا بر صفت و همچنین دل و عکس بر او یک اندکی را بود که ایشان  
خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجیه آمده آن فی ذلک لندری لیکن رقبه اهل السمع هم شهود  
و قال ربنا و جاء بجل قلب من اجله و ایضا معنی آن کسی که چنین دل بوده او را حضرت عزت انسی و محبت باشد  
و معنی که بر ظاهر وجود انسانی هیچ شخص اندامی که او را محبت از اهرات عالم نباشد بر آن او را که بکنند و دل نیز  
چون شخص است و او را جمعی ظاهر است عالم غیب بر آن درک میروند یعنی دل چینی دارد که شایسته عیب است و گوشتی که  
استماع کل غیبی نماید و مشای که در واقع غیبی بر آن شود و کسی که ذوق محبت و حرارت و صلوات ایمان و طعم  
عرفان داند و موسیقی که او صاف بر سر شناسد او را عقل خوانند هر که این خواص سلامت باشد حجت معنوی  
مرتفع گردد و او باقی باشد و بر عکس این گاه است از سلامت او اسبابی او را هیچ فایده نباشد و حضرت صلی الله  
و آله و سلم فرماید آن فی حیدر این آدم مصلحه اذا صلت صلح بها یا یحب و اذا فصدت فصد بها یا یحب  
الا و بی قلب حتی یلحها ندمتا میفرماید که اگر خلق با یک اندام است یا آنکه بی قلب است و از دل بر عضوی که  
باریکت و آن عروق مجاری فیض روح است اگر آن عروق یکجمله از تمد فیض بازماند تمامات اعضا از کار بازماند  
و حیات تمامات مبدل گردد و اگر یک عضو یکجمله بسته شود بحد آن فیض نخواهد رسید از اعضا افغان  
حاصل شود و چنانکه سالک رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل ببرد آن رکن از کار بازماند و بعد از آن سالک  
که راه کرده و تمامات ارکان را بخل رسانده اند و در وجه دل چینی صوری شکست و در وجهی صوری صمود  
که بایه افروای وجود دیگر در دفع روح حیوانی باشد و از دل بعد از آن خون در سر این آورده و در مقام بدن  
میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتها می وجود است از انوفات و بر تر متغیر شود و با این جهت است که



شیت شراس است غلیظ است و در پیش چون ترنج بر کمر آزار آید شمشیر دو تر باشد و غلیظی دارد که  
 شفاف خوانند تا باز آید و از ویات باشد از خود **سرخ** خدا بد دل پنج پید کند و که دل شسته دشت زیند بر در  
 کرافعی و دیگر شود و در دشت نیاشد از آن در در بد دل کند و که سوزی دل پنج رای بر آید و بد دل آن ترن بر در  
 و در دل و در دشت آن عضو نیست که آنرا قاعه دل گویند و در نایده است که آنرا گوشتی ال خوانند و حالت فرج  
 مشبوط و در زبان اندوه منقبض چون دل منع روح حیوانیت پیاده شود و جوی او و صبر بدن واجب آید  
 تا به جانب از روح تابان رسد و دیگر جوارح چون ایشان است او باشد حضرت غایبی بد دل راه نتواند یافت  
 و از او است غریزی که حفظ ماند و خون در کرم و لطیف تواند که داند و با عضای و اجزای وجود رساید و غلب  
 مقام دل بجهت پادشاهی وجود واجب که انواع جوارحی و جوارحی که در او در آمده باشد و ابتدا از صدر بدن میماند  
 مناسب بود چون دل بکرم و لطیف کرم دارد و واجب بر کرم بر طرفی از صدری دادن تا وجود را بعتدال  
 پس بکرم را طرف عین نشاند تا بایش فراخ شود و آبانی ختم نموده آنرا که در بخش بر عضوی و اجزای رسیده و در دل  
 چون یک رنگ بود و دل را در صدر و جوارح سیار نشاند و دیگر جوارح را در طرف و شیب تا به ترنیک و وجود قلب  
 و جوارح و همین و بسیار و تمام و حلقه بر وجهی شده و از دل بکرم غلبت میماند و جوی غلبت از بکرم بد دل در  
 دل غلبت میماند و کرم شده و دل حصه خود داشته باقی تمام جوی بکرم رسد و دیگر قسام آن میشود و تمام وجود برساند  
 و بر ترنیک از غلبه همین بسیار از دل بر ترنیک رسد و آن جوی روح حیوانیت در میان هر دو که دیگر جوی غلبت  
 از همین بسیار و جوی روح حیوانی از بسیار همین و از این کم تر که که بر بسیار دلست و در میان بر خیزد و کرم بکرم  
 بجانب جوارح بالای دل رود و خون و روح حیوانی را از آن مر با معضار رسد چون دل را بجهت پادشاهی از جوارح  
 داخلی و خارجی که بوجوه مختلفی باشد با خبر میاید و در صفت اختصاص باغ راست و از دل به باغ تنه باریک  
 از تمام از دل کرمی باغ رسد و هم از باغ سردی و تری بد دل آرد تا به جوارح و از این خلل پذیر نشود و هم  
 از احساس شنیدار را خبر در مثل غضب و خوف و فرح و اندوه و امثال آن نادل از همه احوال غلب  
 بدن واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رسانید **الریه** شش جوی نرم تشکیل است مانند کف  
 و آلت ترویج دل است و محتاج به انبساط و انقباض و هوای خنک را جذب کند و بد دل رساند و هوای  
 گرم شده بهرون آرد و آلت آواز است و بدین سبب بری فراخ دارد و مهرهای عضوی پیوسته

بِأَعْدَدِ

تندرکفاف هزار و نعل تواند کرد و نایش را که حصه آریه کویند قوی دارد که در حالت بلندی و نرمی او از  
خود را از آن و تنگ می تواند کرد و سد ربع او عطر و فیت و ربع غشای او و اما س مرتبت و خوب  
عطر و فی نامری است و تحت ترا احتمال مساوات تواند کرد و حصه آریه چون از جنبه کردن نکند  
و بسته بد و قسم شود بر همین و بسیار و بر قی از آن قیمنه که در کج انقسام ششانی و او زده که غذا آید  
تا هوای که در وقت ترویج آن ده و آن هوا را بر ورده مانند کیوس از یکو بدل رساند و در وقت انقباض  
هوای گرم شده را بیرون آورد **الکبد** چکر جمعی لحمی و فی است گرم و تر و بر تر از دماغ حاوی روح  
طبیعی و خون غازی است و این هر دو در رقی او بسیار اعصاب رسد و گفته شد که مقام او کباب  
بین صدر است بجنب عظام علیا و پهلو و کلک لال دارد و عطر او بطرف عمده است و شش کباب  
پهلو و بر جات بر عتای او مربوط است و بطرف تغییرش رنگی که تنی زیر کت و دماغ از خونی که  
از افقین خوانند و آن منقسم است اقسام بسیار کباب تقویمده و اسامی اثنا عشر وروده صام  
نار و ده مستقیم از اما ساریا گویند و دیگر طرف در جسم که منقسم شود اقسام ماریک ازین و دنها  
از اما سار حذب غذا میکند و بدان رنگ نازک خالی میرسد رنگش سفید بود پس از او دیگر را میکند  
تا یکسره کرد و کیوس شود یعنی رنگ لحم چکر بدید و خون صفی و دقیق و مواد مغذای و سودای  
از او سپرد از او بر و پس آن خون صفی بر کت رسد که ریش کجاست که از اطراف گویند و از  
بجیع اعضا و جوارح و وجود روان شود و جزو بدن گردد و طبع چکر گرم و تر است و طبع سبز سرد و خشک  
و در اتصال قوی هر چهار هم در وقت مزاج معتدل میشود **المعدة** معروف است حویلی لبنی و عصبانی  
در و در خوف دراز کردن و بالایش قتل سبب است و سر و جگر بقوم پیوسته و عمده رطوبات غذا که کوی  
بسیغها هم دوخته اند و لیقه های طبقه اول بطولست و حاذب غذا است و اعالی عمده را رقم عمده  
خوانند در جرم او قوت عصبانی بیشتر از لحمانیت تا اگر شبیه بدو رسد کسکله و غذا از او در  
بخود کشد و اسافل او را تقویمده گویند و در عرض قوت لحمانی بیشتر از عصبانیت تا قوت عصبانی  
ممتد باشد بود و از بالای عمده بطرف همین جگاست و بطرف اسافل سبز تا گرمی عمده برساند و در  
ماضی او ریادت میکرد و در خیال جایی برایشان تنگ نمید و کسب بدین نرسد و عمده

11



کوششی خود را در آن قرار می دهد و اگر کسی می فطرت نکرد و سبب باغی شود و پیش معده بزرگتر از سبب است و سبب  
شکم بود و در حالت استراحت شکم او را جای دهد و در شکم نشاند و کردی جسم معده از آنکه غذا در شکم  
و در برتر خالی نشود و تفتن و اختلاط از بالای اوست جهت آنکه غذا می کشیده و از استقامت معده  
شراب تواند کرد و در معده را بهر قول غذا می کشد از است و از قهوه معده مجری است برودگان تا  
چون غذا در معده بچیده شود و لطیف از غذا کشیده و در وقت اغذیه بر آن مجری با معده رود و بر سر  
پوششی است که گلبان اوست و در اعصابی حول آن بسته است و بر این پشته است تا باکی خود را  
گرم دارد و قوت با خود دهد بطوریکه سر با پشته از تواند کرد و آن به قوی ترکیب تر است تا دفع سر با پشته  
**المرا** و زهره و عای قوت معده است و جایش به طرف بالای معده و او دو مجری از دیگلی است  
تغیر هر سبب تا تخم و مضرات مغزای خود را از دیگلی بگذرد و مجری دیگر شکم را بچیده و بگذرد و در دیگ  
بالا و در معده رسد تا در وقت خلط معده از ماده مخدوب خود قدری معده فرستد تا دفع از دست بگیرد  
و اختلاط فاسد شود و معده را بکشد اندک اگر در حالت استراحت معده باقی رفتی غذا را بفا و او دردی و شکم  
دیگر طرف رود و باقی معده دارد تا حصه ایشان خود اینچنین برود و ایشان را از اجیه دفع ثقل پیدا شود و او  
با یک کرد **الطحال** سبب زخمی گلبانیت عاوی خون سوداوی و بر جانب بسیار است و شکل طول  
دو مجری دارد یکی طرف تغیر هر که مایه و دایمی و در خون که در جگر بود بگذرد و خون صافی دیگر بگذرد  
و بچیده و دیگر نیم معده رود و از خلط سوداوی عامل کرده حصه خود بر کشته باقی نیم معده ریزد تا آنکه از  
و دفعه در شکم پیدا کند و سبب زخمی زهره فاسد از ماده مغزای و او از این ماده سوداوی جذب کشیده  
و خون صافی بکشد که جزو زراتید در جگر بکشد از ماده او با عصاره میخشد و چون ماده مغزای بکشد از ماده  
سوداویست جای زهره اندکی از جای سبب زراتید تا ماده را به ماده بوضع خود باستانی باشد و چون سبب ز  
کلمه ماده سوداویست و ماده سوداوی سبب غری وجود هر که سبب زراتید بود و در شکم لاغر و اندک بود و بر  
چون فرزند سبب زراتید **الاسعا** رودگان جسمی اند از جوهر معده و با نیم معده ضخیم آن کرد و باشد  
اسعا از اضمحلت و مجوفت جوینی اندک و بطول و عرض دور است و از جگر در حد اول بسیار است  
و از آن بدن سبب فراخ یا فرغ یافتند که بدو رسد امعاء و جاری باشد و در ضخیم آن شکم بود و

جدا اول شکم نصیب خود از تواند کشید تا چون با سفل وجود و کشید غذا تمام شد اول سیده باشد  
و در اسعا غرق نشاند بود و از اسعا آنچه بطولت قوت باقی قوی دارد و آنچه بعضی است قوت دافعه آنچه  
بر است قوت نامک و عدد و در دکان شش است بر بالا و با یکتر و صد و شش بطولت اول رود و با یکتر متصل  
معده است و از اسعا غری خوانند یعنی دو از ده انگشتی زیر انگشت ششم است از است دوم روده حایم  
از با یکتر می باشد و هر چه از اسعا غری بدو رسد در حال بر روده ششم و با یکتر در است و طعام در معده  
کشد و از روده های سفلی اول توالت و آن روده فراخ است و بعد از آن یکتر و باقی سوراخ شش و سبب زراتید  
اعلی خوانند و او از اجانب سبب زراتید بر عرض شکم است و طعام آنجا کشیده شود پس روده مستقیم است  
و از آنجوهی فراخ شکم در و بچیده که در جگر بود و در معده پس روده افونی غلبه است که مانع خروج  
ثقل است آلا باری است و امعاء افونیست که چون طعام از معده دارد و با وجود نازکی جسم هیچ از آن بیرون  
و چون دفع کنند از آن در و نماد **الکلیه** کرده جمعی گلبانیت است و جماعت مایه از خون صاف  
کند و نماد در معده و جمعی که باز تواند کشد و بعد و است و اگر یکی بودی بر طرف که بودی آن طرف  
سوداوی و دیگر طرف غراب و اگر بر بالای شکم میوه بودی از آن میوه بدو است سبب زراتید و شکم را  
که در معده باشد هر یکی بر طرفی و جایش را سوراخ است بود و اندکی فراخ تر بود و هر یک که در طرف مقابل باشد  
از کوبید است و دور که بزرگ از منتهی است یکی بر شکم متصل است که خاصیت خود مایه از خون  
جگر که کرده در یکدیگر در یکدیگر بچیده که با آن مایه را به شکم میخشد و جمعی که مزاجت تواند کردن  
و چون معده به قوت مایه غذا را غلبه اندک تا با یکتر فرستد و بکشد و مایه است که از راتین کرد و  
بعروق با یکتر تواند فرستد و آن مایه ها که مضائق غذا است جزو بدن نمیدانند که روده را قوت  
جاذبه جهان داده که آن مایه ها را تمام از اجزاء و اعضای تمام وجود بگذرد **المشانه** معروف است  
جمعی عصبانیت و مجوفت شمل بود و در دو طبقه و غشیه رقیق است تا بول بغیر ارات از و بر و نایب  
و از آن جهت که طاقت حمل بول و اسهال و کشید و در خلط و استلا شکم فراخ نیز تواند شکم عصبانی آفرید و در  
سبب زراتید و در یکی بر رازی تا قوت جاذبه در و کمال بود دوم به پشته تا قوت دافعه تمام داشتند سیم  
بهر یک تا اسکا کشید تواند کرد و اگر چنین نبودی تا ارات روده بودی شش حیض زان و شکم صانع است











و موله آنکه مبدأ وجود بل نمی بود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم در انسان در نبات و صورتها آنکه مبدأ اشکال  
 مختلفه شود هر شکلی را و از آنکه آن چون درازی و کوتاهی و گرمی و سردی و باریکی و درستی و نرمی و سستی آن خواص  
 آن تو آنکه چون غذای بگوشت خود با اعضا غلبه اندرسید پاره او را حرمی و مجذبی میاید تا اعضا توانند سریه  
 و حکمت خالق جل علای قوی را نصب فرمود تا شونده باشند تا طایع نام شود و بعد فرستد و جاذبه خلاصه آن از  
 سده و یکبار برده از جگر راه آورد و بجمع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه را که جذب کرده باشد  
 او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو از آن مخلوط گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت منصوره آنرا از شکل دوری  
 تا شکل مختلفه اش استخوان و گوشت و پیر و غیر آن منتقل بگرداند و بر آن تعلیل گرداند چنانکه مرعات  
 متغایر اشکال بقدر و اجواب احتیاج گردانند و بیچ گرا از شکل گشت بخردانده و اگر غریزی صورت بود  
 و ماده هم عضوی یکسان دادی چون حسی چنان بودی که او را گسی که قوتش در شکل چنان چنان بود  
 ستری که روی درو نماید گشتی بر اجابت که هر چه بر او بقدر احتیاج آن دادن تا در آن غلظت  
 بیک چشم نمی و در صده متغای چشم و اشکال باشد و قوت نفوذ و زاید آنرا نکند چون بر روی از افراد  
 ضروری تناسب قوتی بایست که بقدر نوع راشیه حکمت خالق قوا و تقدر بقوت موله از تقدر غذای افراد  
 جوهر نطفه را به گردانست تا سلسله گردد و در وجه بقای نوع باشد و قوتی را نقاش صورت آن نطفه فرمود تا در صورت  
 احتیاج نفس اجزای افرونی و اعضای وجود دیگر نیز بر عضوی بعد عضوی نماید و معاونت آلات و اوده است  
 از آن نطفه فرمود چنانکه در والدین بود بیکه موی می و ز باشد و چون بیرون و بیرون و حیوان متین  
 قوتی مشابه و معاین نیست لکن از قدرت معانی چون و خالق کن بیکون قوا و تقدر تواند بود و قوتی آن می خاج  
بسیار اولیا حسی شده فی جیح ذرات العالم العظمیه و اللایه و اعمی قوا و اعمی قوا و اعمی قوا و اعمی قوا  
 حقیقه کشفیه ذره بعده و علایه سیم قوی در گشت و آن نیز جارت ماسته و خیال و مغیره  
 و حافظ و قوت ماسته که از احساس شکر خوانند که محسوسات را بر سبیل ماسته در بایه بر سبیل حقیقی و  
 فرق میان بصر و حس شکر آنکه بصر شیار که بر شکر شکر و در مقابل تواند دید و حس شکر که به جانی تواند دید اما  
 تحقیق آن نواند که در محسوسات جزی باشد و تحقیق آن نواند که در اوله و مقدم و مانع است و حال  
 قوتی در وسط دماغ و منزل در فواید حس شکر را در فواید حس شکر آنرا در گشت خیال از آنکه گمان باشد

و متفکره

و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرف در اجزای تفصیل و ترکیب خیال موجود و در شکر که از خیال  
 بجا نطفه رسد و اگر این قوت طایع عقل باشد متفکره باشد و اگر خالف عقل بود و تحقیر خالیش و تحلیلات فاسد  
 نامعقول کند و حافظ قوتیست در اوله و دماغ و کند از زنده استا اشیاست که از قوتی قبل بدرسد جام قوی  
 محکمه است و آن نیز چهارست شنوانیه و غصیه و و هیقه و فی علیه و قوت شنوانیه بر قوتیست و آن فی و  
 کلوت و در بیغی گفته اند **ربا** قوتیست و کلوت برده با در زده دست از دست دوازده با یکایم **ربا** قوتیست  
 این برده و صده بار عابد برید **ربا** و آن قوتیست برده از اهر شکست **ربا** و مولا احوال الدین روی فراید  
 ایر و کلوت ایر و کلوت کرد و مرا و کلوت کرد **ربا** هر که از این برده و برست قوتیست قوتیست قوتیست قوتیست  
 اشتهای غریزیه که مشتاق طعم است تا عضوی غذا را طلب چون غذا به دست رسد قوت او و معاون و جوش کرد  
 و اگر این قوت شهوت غذا نبود ای افرونی وجود غذا طبیعی و قوی حافظه شری و وجود عقلی که می بجا که در بعضی  
 چیز میانه که وجود دارد وجود جوهر غذا ممکن است چون اشتهای طلب غذا دارد و قوی او در حالت  
 مرض از قوت خاص عقل سبب مکتب باری قوا چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مرکوز بود و در بعضی  
 لازم باشد او بر قوت طلب غذا شود و اعضا و جوارح بدل یا تعلیل از قاصیت خود را نمایند و قوت  
 دوم از روی جماع است و از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت بودی بغیر قوت خاص مطلق شتی و از آن  
 حقایق ساخت در وجود او جوهر بغیر قوت طلب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غلبه آن تعلیلات که در بعضی  
 علی که جهت حدیث قوت و دفع غریز در همه حیوانی و اجزاست و در بایه حیوان کمترین که ایشا را جزی شفت و دفع  
 مغز است و در نفس العین نیست اما انسان را بیشتر میاید که هم در نفس العین رحم در غایت در خور است  
 یعنی آنکه نفس العین است بقوت قوتیست که در وسط دماغ که او را که معانی در رکات حس شکر و خیال  
 کند و همین آن که در جگر صداقت زنده بر عداوت عداوت انسان و طبع را در آن حرکت هر قوت  
 فاعله سیم و در افعال الهی است که از وجود حادث میگرد و حصول و بقی و وسط و سطح و استرخا  
 اعضا میاید و در این قوت و حیوان یا از بهر طلب یا از بهر طلب طایع معلوم شود و از مکرده بر میرد  
 پنجم قوی عقلی است و آن نیز چهار است نازقه و تمیزه و محقق و محققه قوت فارقه تمیز است میان انسان و سایر  
 حیوان و آن متفکره در نظری و فکرهای و صناعیات است و در وجود انسان از اطفال و بلوغ تا پیریست







اینکه بوی آدمی را خوشایند در آب چون صاحب نفوس بپاید آن آب بنده المش سکن کرده و کاس  
سر آویز آن در کبوتر خانه خون کند کبوتر بسیار در آنجا نه جمع شوند **۳** اگر صاحب طبع کاسه  
سر آویز غل کند عیشش برود و دیگر سادرت کند اگر استخوان کاسه سرورده بر صاحب برج بنده  
تب مغافرت کند و را در استخوان آدمی مروج بخورد و صحت یابد **۴** مغز سر آویز بقدر دو حبه هر روز  
وزنار و دیگر خشرات کزنده نشد زهر برودن کش **۵** اشک آدمی را که در کاهت فروخته و کاسه سرورده  
چون غل کند بخورد و تقوی یابد و اگر مصروع خورد و عیشش برود و بر عکس اشک خرمن اگر هم در کرمی بخورد  
کرمی عظیم بر او غالب شود **۶** آب من آدمی زهر کرم را ببرد و در جای مخلوقات که کرمها میشناسند  
بش جای کبوتر و کلمه آید و دعوی کرد که با فسون مغرب بکشد و بعد از خواندن افسون بر مغرب بکشد  
جالبیوس گفت که بستره مغرب که این کرمها بجا صحت است دمت مرد اگر آید است برست که عظیم  
باشد در حال جذب من تواند کرد **۷** و زنان اولین که از کرم بکشد چنانکه بر زمین رسد اگر زنی  
او را در پستان بسته باشد او را آب شستن بخورد و در زنان مرده بر زنان سگام کنند در میان  
**۸** ناف کیم که بوقت ولادت بریده باشند اگر آنرا شاییده مصروع بخورد و مرغ برود اگر قدری از آن  
در زیر کبوتر بکشد بکشد جانش از قولی امن باشد **۹** از پوستی که کبوتر شکم مادر در آن باشد  
قدوی خشک کرده و سوده باشد به صاحب جناب بشریت بخورد و جدام او برود **۱۰** زیاد  
فصله با خرم حبه کاسه آدمی که کبوتر کسی دیگر چنانکه بر حالش واقف بشود صد حبه با خرم رخت  
دوست و آرد **۱۱** خون آدمی با کاسه آغشته بر خشرات کزنده مالند در داسکین کند و اگر کسی را  
رعاف بود و اساک پذیرد و نامش بر آن خون بر کبوتر یا کبوتر بنویسد و در برابرش بنهد تا بر و ناظر  
شود خون اساک پذیرد و خون حیض اگر بر جای کزنده کلاه عقور مالند صحت دهد و همچنین بطلا  
بر روی چشم زهر رسیده طلا کنند کبوتر و در آن در خون حیض خستر  
بجو استخوان سفیدی چشم برود و خون عصاره در پستان مالند بزرگ شود و خون  
بواسیر اگر سگی بخورد بکشد کم شود **۱۲** آب منی اگر بر روی و تخم مالند زایل شود و بر جای بوی شاییده  
مالند و در ترابیه اگر آنرا بنویسد و بخورد که در زنی دهند بفتا عاقل شود **۱۳** عرق آدمی که در حمام  
حاصل شود جمع کرده بر دهن مالند آنرا شاییده و هر دوی مصروع بر پستان که از شیر درآورده باشد طلا کنند صحت دهد

**۳۳** شیر زنان با جمل غریبه سنگ نشانه خورده و کرده برود آورد و قدری ترنجشیر و زعفران حل کرد و آنرا  
اندر چشم کشند در داسکین **۳۴** بول آدمی خوشایند باقی صاحب نفوس بر آن بنویسد در داسکین کند و بول کبوتر  
اختلاط یافته و طرف مسین با جمل غریبه کشند با کمال سفیدی چشم برود و همچنین چون بخورد صاحب برقی دهند  
چنانکه او را زهر قاتلش را ببرد **۳۵** بول کسی که بر پست بکشد بپاییده باشد صاحب برمن بخورد و شفا یابد و اگر  
بر جوب و قویا و غار شلک کشند ده اشک کم کرد و در جای شلک مالند آن که صاحب طحال بواسیه کبوتر  
سه نوبت بول نموده باشد مفید است **۳۶** بول فسیح یعنی کپه نام نخورده و بنظر کزنده دهند او را در زهر کرم  
تا عرق کند صحت یابد و اگر رقیب مالند صحت دهد و اگر استخوان قاتلش چشم برود **۳۷** اگر کرم در شکم بود و شکم  
کرده و سوده است کمال سفیدی چشم برود و بجا صحت دهد و الله اعلم **نظر دوم در اخلاط و در طبع**  
وجود آدمی را از صفات کمالی و شایسته که تاثیرش حال جمیع و در دینه کبوتر و خرچ آفریده و در غنی کشند و در کتب  
الملاکین عقل بله شهود و کبریا با هم من شهوده بدو عقل و کبریا با هم من شهوده بدو عقل و کبریا با هم من شهوده بدو عقل  
من الملاکین و من علیه شهوده عقده نفوس من البهائم و در همه وجودی این برده و صفت موجودات را صاحب  
قابلیت نفس من متفاوت بود و در هیچ نوعی از مخلوقات چنین تفاوت متقوسیت انسان و در بعضی شایسته  
**۳۸** و کمالی مثل از حال تفاوت **۳۹** اندکی که جوی الف ادبوا صا و در میان این است این شاعر طریق و سطر  
است زیرا که آن در حد افراط و تفریط و در حد تقوی این کلمات مقوس باشد چنانکه در بعضی از  
ابو جلیلیت و در حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود از حال کوبند و اگر بطی الزوال باشد آنرا حاکم  
خویشند پس هر صفتی بکسی ملحق شود حقیقی باشد از اخلاق او و هم طبعی باشد عاداتی زیرا که هر اوست با طبیعت  
فانی باشد و گفته اند **۴۰** عادت بکس شود طبعیت کرد و خلق جمیع عالمی باطن است چنانکه خلق جمیع عالمی  
ظاهر است و از این بیان می آید و دیگر با ضرورت کوبند آدمی در هر حال که باشد لازمال عروج طلبد هر که از صفات  
انزلی صفت بکسی ملحق بود اخلاق جمیعش زیاد میگرد و تا در عروج چون این روح انسانی درین وجود فانی زنده  
بجوته حوای مقام معبود و وطن مالوف بود یعنی طالب حصول عالم علوی باشد اما کس که عالم بر آن طبعی بود  
و نداند که او را ملک عالم بود و اخلاقی جمیعش فانی است میگرد و تا در عروج مبداء اعلا رسد و مرتبه یابد و لا یحی  
راست و لا اذن سمع و لا خطر علی قلب بشر و هر که از صفات صفت شیطنت بر و غالب بود اخلاق







اتفاق کنند و قوت عجز را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تما<sup>ی</sup> را در وجه حیرت نشکند  
و اثر انصاف و انصاف در ظاهر شود و از تشعبات آن دوازده شهر است صداقت و العتقا  
و شفقت و صفت رحم و کمالات حسن و حسن و تود و تسبیح و تکل و عبادت و هر اقصای عالم کائنات  
و آله با صفات حمیده و شریفه بود که این خصایل با کمال کثرت هر یک بخند شریفه شود و حضرت امیر  
خواجه التای ایلخانند بخت و هر یک از این جواهر با کمال کثرت در اختیار ایشان محلی در دست گردانیده است  
و بخانه صحت از تشعبات و توابع آن که گمراه تمام بود ترتیب عروضا و یکم کرده در حرف الفا خلاصه است  
و امثال آن بر حسب فرائض مقدم دارد اما چون افضل الکلیات است از مقدم و اتم و اینست  
اهل دین منجیات خوانند **الامانة** امانت که شش چیز بود که کسی بسیار ندیده که آنرا در  
بیز و در برین عمل اقامه نمودن و شراطش با وجوبی آوردن و اوقتی باشد که قال التبیان لای تعدیه و آله  
الامانة بحر الزرق و هر که در امانت داری رستی و در دینی که در خاک رسول الله علیه السلام فرموده که الامانة  
غنی و امانت چون بار خواجه بخشد و آنرا روی ادبایه کردن و از رسول صراط مرویت اذ الامانة  
الی من امتناک و لا یمن فاک و امانت سوخته خوردن امانت مصطفوی مهی است و قال اهل الامانة  
و آله من خلف الامانة فلیس منا و سره اما بنیاد رستی امانت که در روزالت از حضرت زینب  
ایم چنانکه در کلام مجید آمده است هر یک که قوالی و از ان امری عظم تر نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید  
که ما عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحکمنها و استخفن منها و حملنا الانسان اذ کان  
علوها جولا و چون آدمی را بدین ضعیف تحمل حملی برین عظمی کرده اند و امید میان است و از لطیف و کم او  
استخفی من و آیه من یعلم فی الذین اسرفوا علی انفسهم لا یغفر الله لذنوبهم و الله یغفر الذنوب  
جسالة هو الغفور الرحیم این شایسته هر دو تمام است اما آن را توفیق بخشد که در وقت نزاع امانت ایمان  
بنا بر روی بسیار که در فضل خود بدین سرافرازی این را بعد از عرصه صحت رسانیده و خطا و ذلالتی که در این  
آمده باشد و در گذر انداخته و در مقام فی عقد صدق عند ملک مقتدر جای دهد و یکم آیه بر جویبار بر فلیعل  
علا حال و لا یشکر عباده الا الله و توفیق الذین احسنوا الحسنى و زیاده و توفیق و میان رجوا  
لها و الله فان اجل الله لا ت و منی الله من عند الله من المیزان از رویت بر میزند که امانت را الله

و صده و ایمان اولین و واجب ترین گنیت از ارکان اسلام و در ان بابیات و اخبار بسیار است  
و عقل نیز در ان قابل و آن اقرار است بر زبان بوحث و قدمت و دوام و تشریح و تحقیق و قیاس  
و برایت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگر انسانی عظام و ملائکه کرام صلوات الله علیه و تعین و تحقیق  
خدای تعالی معلوم کردن و یقین یافتن بدل که خدای تعالی بکمالی و شریک و انباز و زن و فرزند و  
مثل و مانند و در بر و شیر و اول و آخر و جسم جان و جا و مکان ندارد و او هیچ مانند نیست و از هر چه در شرح  
و بیان و وصف کجند سزده و مرآت و او خالق ان حضرت و ملائکه و انبیا علیهم السلام که در حق و در  
حق اند و قرآن و دیگر کتب سماوی حکام الهی است و حضرت محمد و آل و اولاد عظام و کرام او که الامام من بعد  
انتمی عشر اولم علی و افرم مهدی و بهترین خلائق اند و عضو و گوشت و دین ایشان مانع ثابت مل و  
ادیانست و این دین را مانع نخواهد بود و هر که منور و بعث و حیات و مراد و میران و بهشت و دوزخ  
که حقت چنانکه رسول فرموده است که البته خواهد بود و در هیچ شکلی ویری صورت ندیده و ایمان بی  
میفرمود و تحقیق ان را شرح کرد اندین ایمانست بدین بی شکلی و برین بی یقین حادق و در سوخ کامل و  
شعفی تمام بران صبر بودن و از ان هیچ صورت و معنی بر اجمت نمودن و کسری ایمان ایمان ظاهر و باطنا  
متابعت او امر و عبادت انرا امانت چنانکه حضرت صلی الله علیه و آله در شرح هر چه فرموده و امانت  
علمای ان اتفاق کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مشهور شده و بعد از معتمد علی است و رسول صلات الله  
عبر و فرموده است که لا اذ الله محمد رسول الله علی الله تعالی ان ایمان فی القلب کما ثبت الحاء العلة  
و کسائی را که رسیده قدم سیرده از حق تعالی ساین میفرماید که و لا یمن الا ما نهم و هم یمنون و اول  
صلی الله علیه و آله ان ایمان لای امانه له و لا دین لمن لا عهده له و چون در بدینست و کسائی زمان بیان اول  
آیات و وقوع اخبار چهار بق اتفاق می افتد و در اول اصحاب ایمان محقق شد و بنابر آنکه حضرت صلی الله علیه  
و آله فرموده اختلاف امتی بعد از دین اسلام در این بسیار براننده و تحقیقش در کتب فقهی تحقیق  
در محل اصل مسطور است و بعد از ان بر روی هر دو رسول بدین الم اعدانکم یا منی اعدانکم  
بعد و الشیطان انکم عدا و بین مشمولند و محبت ان متابعت دین بران و ان اعدان  
بدان اراط مستقیم مخصوص اند و حضرت صلات الله علیه و آله فرموده لا یستقیم ایمان احدکم











در امور **دین** که کمال و کمال کسی نیافت مراد **ع** بجهت توانی رسید در مقصود **الحق** نفس را ممکن کرد است  
بر آنچه کتاب احوال و لذات از وجه جمیل حازد و مسافرت در **دربار** محمود و رده و بر کمالش مکاسب  
و مسافرتی فیمداستغنون آخرت لازم آمد و بنده هوا و هوا پس کرد و در شایع شیطان بعین نشود و در  
منزلت آخرت بی رضای الهی و در کلام بلغا آمده **الحق** عدا اذ اضع و بعد **ع** اذ اضع **الحق** عدا  
شروع و خوش در امور پیش و پس و نیک و بد آنرا بکلیت در طریق صواب و فوج بود حسن برین  
و بران خرم غم داشتن و هیچ رودستی دران میگذرد و بیکساری کفایت از پیش خود واقف شدن و غم  
دو مرتبه دارد یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کار را بشناسد و آنچه دیگران در خیر اتم امور بنده و در غایت  
امور مشایخه نماید و بنده بر او را و اول کند که اول الفکر آفرین و این صفت عقلاست و بعد از وقوع  
عقل و جاهل در شناخت آن یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه و آله الامور تشابهت قبله فاذا ادرت  
عزها انجال کاعرفا العاقل دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نبرد و دشت و فوجت بخورده اند و در  
نه بر صواب بر پوشیده نماند و در کار خرم مشورت مستحق دانستند و گفته اند که اول الخرم المشورة  
و در جامع حکایات گوید در حالت نزاع امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه بن ابی سفيان و معاویه بن ابي سفيان  
برسید که درین قضیه مشیر کبیر ترا گفت عمر ابن العاص دیگر برسید که امیر المؤمنین علی را مشیر  
گفت او مستنظر رای خود است و مشیر زار و گفت **الحق** مشیر من است و لا جرم حال چنان  
که مشورت **حسب البیان** عبارت نیکو کردن است بمعانی شیرین و الفاظ خوب و چنانکه شنونده را از آن نوح  
افزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه حضرت رسول در شب معراج و حضرت کبریا گفت البقی المسبارک  
الطیبات بعد از آنکه استسلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته و در شایان در جواب  
گفتند السلام علیک ایها الصالحین نه چون موسی علیه السلام از سرندی گفت ربنا ارحمنا  
انظر الیک فاجاب الله که توبه ای و حق تعالی بر آنچه ندانم از ادای سخن خوب تعلیم فرموده و منت نهاد  
چنانکه در کلام مجید وارد است الرحمن علی القضا خلق الانسان علی حد البیان و از حضرت  
مرویت که المسلم من سلم المسلمون من دین و لسانه و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده  
من عذب لسانه کثر لخوانه **بیت** سخن آن برورده بر کس **ع** بنده اند که گوید سخن **ع** مرده

لازم

که حواصی ابو زهره سخن ثانی گفتی او را از آن پرسید نه گفت از پیش کردن که چه گویم به ارشاد شما خوردن و پرا  
گشتم و در جامع حکایات آمده که از کجی پرسیدند که صفت که زبان فصیح را الکن که دانستند حاجت جندی  
و حاجت جندی که زبان **بیت** مرکب حاجت جندی از مرکب طبعی بدتر است **ع** کس بر کمال باشد و ان **بیت** کمال است  
و در اخلاق امری گوید که فصاحت در عرب غالب است **الحق** مردی و آلات بدنی را فرمودن در استعمال  
امور پسندیده و خشم و خورند چنانکه غضب بیکدیگر تواند کرد و چون فاش شود در کفایت مبادرت نکردن و لا و فاش و اگر  
عبدان در شب بیدار و در کلام ملک العظام آمده که آن ابراهیم لا و ابراهیم و در مصباح اجزیت رسول الله علیه و آله و سلم  
لا حیل الا و انما و قال صدام ایها العلم بالعلم و العلم بالعلم چون علم حکم آراسته شود اعلی مرتبه یافته باشد و در کلام  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده که جمال المؤمن فی العلم شیخ سعدی فرماید **شعر** در خاک پنهان برسیم بجای  
گشتم مرا تبیت از جل پاک کن **ع** کفار و چون خاک تحمل کن ای خفته **ع** یابو جیو آمده و میرزا خاکی کن **الحق**  
تساوی نمودن و در محافل ملت و دولت از آنجا حفظ آن واجب بود چنانکه حق آن باشد بقیم رساند  
و مدعی که از حد حجت تجاوز کند یا بغیبت نیاید نقلت که سعد و قاص حضرت رسول را گفت اگر بخواهی زانم  
خود نیم که در شرم **ع** در مودان السعد الغیور و انما غیر منک یا سعد و الله اعلم منی و از حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام مرویت که چون بر عید و در بر و شد به پیش نشست از پیش امیر و عمر و عیسی گفت  
کرد امیر المؤمنین و تر از ما می گم داشت پس باز آمد و شش جد اگر سبب آن را از حضرت پرسیدند گفت  
چون اوتف کرد که در من همان زمان نقش کردی بغیبت یا حکایات مانند بودی ز حجت من و لطف طبعان  
که حجت در بعد از این غایت چنانکه گفته **الحق** حجتیه حجتیه بعد از **الحق** شرم بر مرتبه دارد اول شرم و شرم از خدا  
بحکایات ناشیست که بر بنده رو و بعضی تعلیم خائنه الاعین و ما یحقی القدر و تحقیق دانند که خدا ای تعالی  
ازای پند و میداند دوم از خلق شرم و شرم که مباد که بران واقف شوند و او را حقان رسد و از رسول الله علیه و آله و سلم  
که انما من الامیان و قال صدام ایمان لمن لا حیاله سیم از خود شرم داشتن و حواصی را که از حجت است علی صدام داده  
اندر اعمال ناشیست که از خود شرم و در کلام حکما آمده است استیحاء که من تفکیر استیحاء که من غیر **ع**  
**الحق** نفس را ممکن که ناید شد و در وقت حرکات شنوات و زمام اختیار از دست نهادن  
چنانکه این صفت بر طبع کران نیاید و بعمل آن رغبته نماید **الحق** کمال بود و تبیت بر کیفیت امور و کجی



برو اس رو و فهم کردن غرض و مظهر نفس اطاعت از آن شهوت بر غلبه تمام برقی که بدخشد و در احاطه  
گوید که زری که در شب این صفت در عجم نالاست **رجب الوبع** شبان با بودت را می که عادت  
شود و در آن قضی عقل و شرع کار کردن و قال صل الله علیه و آله العجلای الشیطان و اتان فی الرحمن و جفا  
گفته اند اقل الناس فی زمین اکثر العبد **الرحمة والشفقة** بخایش آورد دست و برانی نمودن با دیگری که از  
جای غیر ملایم او مستغفر باشد یعنی بختی که فرار بود از آزار پاره نداند و تحملش نتواند تحت بران کار کردن و بقدر  
میسر و محال کشتن و او را از آن بختی را ندین قال ابنی ص ۴۴ فقل الشفقة خیر من كثرة العبادة و قال  
اراجع من برحمته الرحمن ارجعوا من فی الارض برحمتهم فی السماء و در جمیع الخلق قات آمده که حضرت رسول  
جود و باریا بشک آب که آن گران یافت بر سر بر کشد مثلاً بن کرانت و غنیمت بر دوازده  
بر سر کشد غنیمت آن که در شول آن مشک بدیش گرفت و با جود و باریا جود بر دیگر درون رفت  
و بدر گرفت که مشک آب می گران بود و غنیمت استم آورد و دردی بخت من بدر خانه آورده است جود  
پروان رفت حضرت رسول را دید و حال ایمان آورد و گفت این شفقت از عادت انبیاست **الرحمة**  
راضی بودت را بخیر حق تا بخت بنده معین کرده و میساخته و در دشواری که از قضای زمان  
رسد بر دل گران نه اشتن و در آبان الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود را بر اعتبار این  
چه شرفی باشد که از حق تا با بعضی و لطف خطاب یعنی او خالی و محطوب بشیم و غیر در میان وسیله  
نمود و در صورت مخالفت اینجند در حدیث قدسی وارد شده که من لم یرض بقضای و لم یصبر علی طایب  
و لم یشکر علی نعمای فلیطلب رباً سوا یدی و فی نسخة و راجع من ارضی و وقت سماوی و در منظومات حضرت  
امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده **رضت ما قسم الله لی او فوضت امری الی خالق** الله حسن الله  
بعضی که در حدیث حسن فی باقی و در ترجمه این ابیات گفته اند **بیت** بتقدیر ایند و بنده ام امید همه  
خلق بریده ام **نکو** داشت از دوزخ اکنون **نکو** دوزخ اکنون زنده ام **الرفق** در اگر دست در دوزخ  
با بکشتن و نظر در نگاه داشت ایشان و در شش و حضرت رسول صل الله علیه و آله فرمود من رحم الرقی حکیم الخیر و قال  
ابن ابی شیبہ علی علیه السلام لو کان بینی و بین الناس شجرة ما قطعوا لانی اذا ارسلوا جذبتهم ارسکها **السفا**  
بنی الله الت بقدرت بر سر که الشی با شک و بد آنکه بران محتاج بودی آنکه از دهنده خواهند خوا

باز آید

با برگیرنده منت نند بر و طبع دهنده بران شود و من یوق شیخ نفسه فاولیک هم المفلکون و در سخنان حضرت  
ایش است یعنی اگر چه خود با آن محتاج باشد مصلحت بد دیگری دهد و کما جین کما از اربع میفاید که و یثرون علی  
انفسهم و لو کان بهم خصاصة و حضرت رسول صل الله علیه و آله فرمود الشی لا یمل انک و لو کان فاسقا و البخل لا یمل الخبثه  
و لو کان کاذباً و در جمیع الخلق قات که از دوزخ میسوی علیه السلام و می فرستاد که لا یغفل السامری فهو شی و فلیکن یسیر  
بکمال از کین بیکانه بود و در کفر قدم پیوده بسبب سخا از االم دوزخ و عذاب الشی لم یخاف یث و از جود او بختی بخت  
که نفس را از دوزخ و بخت خود رها داد و در احوال حاصل باشد لاجرم جنین بر آید و حقیقت معنی آنکه او با نفس  
غایب بود و در حق او صورت بست و از نظایر این تقریر که سخاوت نجات از دوزخ است کی نیست که  
در قصص شایع آمده که مجوسی در حق صد دنیا رصه ذکر و شیشه او را کف ترا که ایمان نداری از صدقه  
چپ بود و جوس بکریست و روی آسمان کرد و رفته از هوا در افاق این ابیات بر رو نوشته **هـ**  
مخالفات السامیه و ارفله و اس من مخافه یوم یوسی و اما را بحجده جواد و لو کان انکوا من المجوسی  
و شل مشورت که انسان جمیده الاحسان **شعر** بنده از اکران اسانت **هـ** چون کو بگر کسی بخود مردم  
آن بود که بعضی **شعر** از او در دوزخ و او با طایفه فتنی در غرض بکوی **شعر** انک و ان جوز بکجک آید **هـ** بود که  
و درسی اگر چه در سلسله که بهمان فقر قیام میاید و کوه که لایستی من العقل فان الحکمان اقل منه **الس**  
کثران و در آن برادران خود را مالیده و آشتن است از اوستی در غم زنده و حکم حدیث حکم راع و کلکم مسئول  
عن رعیته **الس** بر بکشتن و هجبت همه را جهان بی سیاست نکشت قال ص ۴۴ لولا السلطان لاکل الناس  
بعضهم بعضاً و در سخنان از و شیر با بکانه آمده است لا ملک الا الرجال و لا مال الا المال و لا مال الا العماره  
و لا عماره الا بالعدل و التیاسه و در احوال عالم بر سیاست و بی سیاست هیچ چیز در دوزخ قرار  
نگیرد و که جهان بقدرت خلق کلی پذیرد و سیاست بر نفس خود روان نگردانند بر دیگران روان نشود  
و نتواند کرد **الشی** از دوزخ نموده دست بر کاری که بدان محتاج بودی آنکه ترسی از آن در دل آید و اگر چه  
آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فدای آن میم کردن و بکار بره از پیش بردن قال ابنی صل الله علیه و آله  
ان الله یحب الشیخ و لو کان یغفل حیه او عقره و اتفاق است که در عهد اسلام بکشتن بر شجاعت  
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نبود و در عهد سابق نیز همچو او نبوده زیرا که بر شجاعت مقدمان رویا

باز آید



را فرقه ده اند و از آن او چون بعد از حکم افتادش را بده اکثرش کتب میگوید و اند حضرت امیرالمؤمنین  
در شجاعت مقامات فراوانست از جمله بحار بحر عدو که رسول صلی الله علیه و آله از آن خبر داده که مبارزه علی بن ابی  
طالب بر محمد بود و محمد حق افضل علی را نمی آید و در جواب حضرت جعفر شرفه و فرموده لا انا الاعلى الا  
الا و الله و در اخبار بسیار وارد است و در کلام حضرت امیر علیه السلام آمده که آنها القاس انکم  
ان لا تقهوا تموتوا و الذی نفس ابی طالب بین الالف ضرب بالیسع علی ارسا یون کن بینه علی الفاش و  
برایت خود نوشته بود ای یوم من الموت افرا یوم لم یقدر ام یوم قدر و یعنی خواصند که خداست  
از هر که خدا کردن دور و زوایت روزی که قضا باشد و روزی که قضایت روزی که قضا باشد و روزی که قضا باشد  
روزی که قضایت در و مرک روایت **بیت** مرک در چشم هر که خوار بود و در شجاعت بزرگوار بود  
فرمودی گوید **بیت** سپاهی کجاست کرامی بود اندر بر و زده زنی بود و بر دلازمایان دلی می نمود  
شمرند و فرمودی گوید **بیت** سپاهی که نندب از زهر شیر و تودوا پیش و ان فوالش ذلیله و بزرگان گفته اند که  
الشجاع سعة الصدر لا یقاد علی الامور المختلفة و شجاعت اگر نه در امری غیر اتفاق افتد چون بی تعویق و تردد  
در عمل آرند پسندیده نماید بقول صاحب اخلاق ناصی شجاعت در قوم ترک غالب بود **الشجاعت** ناصی داری  
کردت بر نفی که به و رسیده هم حق کار بسیار باید داشت و هم آنرا که آن نوبت ساینده است گفت آن  
نفی باید ارا ندر زیادت شود و آنکه بشود که آنرا بعد از آنکه گفت و اما اگر کار کرد و حاکم حق تمام می نماید  
لا ان شکرت لا زید لکم قولنا فاذا کونی اذکر کم و اشکره لی و لا تکفون و قال النبی صلی الله علیه و آله لا یزال  
من لا یشکر الناس **بیت** کفران حق نیست از کفران پیش زیرا که بود کفری کفران دو **الشک** عین  
کردن این نفس است بر افشای امور عظام توقع نشود که جمل چنانکه از خود درستی می نوزد و جانب دین  
مرعی باشد و در امثال عرب آمده من حاشیة سلم و من حفظ دینه غنم و قيل افعال المناقب با احتمال الکتاب  
**الصبر** آرزو با مقاومت کردن است تا اوس لذات قبیحه انفس صادر نشود و بادشوار بهایست  
و از اردل کران کردن خود را بآن شکیبایی کردن حق می نماید که یا ایها الدین امنوا الصبر و صابر  
و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که بادشوار بهای سازد و زود آسانی رسد خاک در آفتاب  
بوی مصطفوی صلوات الله علیه و آله و آردست که الصبر منقح الفرج و قال امیر المؤمنین علیه السلام

منزل الصبرین ایمان بمنزله اگر کسی صبر کند و در مطلوبش آمده اصبر علی فجع العسر و کل امر له وقت و تدبیر  
و للمعین فی حالتها نظره و فوق تدبیر باشد تقدیر او را بر تمام صابر از امر و بحساب و در قولها آنها بودند  
الصبرون اجروهم بحساب و دشوارترین صبری بر وقوع مصایب و عقاب گفته اند که هر دو عاقل باید که  
در هر مصیبتی که افتد مصیبتی جز از آنرا نظر نرود و اندوه آن مصیبت بر دلش نکرده و خاک که گفته اند  
اصبر کل مصیبه و یکله و اعلم بان المرء یسجل له و اذا اصاب المرء بحال فاقه فاذا ذکر مصابک بالنسب محمد و از  
امام محمد باقر علیه السلام مروست که الکمال فی الثلاثة الفقه فی الدین و العبر علی التوایب و حسن التصدیق  
و شیخ سعدی گفت **بیت** نشین ترش از کوش ایام که صبر است محنت و لیکن بر شیرین دارد این پنج صبر اختیار کن  
هر که اصبر بکنیت **الصدق** و حسی راستی کردن است با برادر مسلمان و ایتام فاطمی اسباب  
فرمانت صدق معروف و الفتن و ایشا کردن هر چه ممکن باشد برو و اگر از طرف او مکر می بل آید بداند  
نشدن و بر از انشی بهانه می بودن و این صفت در مردم اندر افتد و در صادق اندر افتد و دوست صادق  
نیافت بود و گفته اند **بیت** در هر که دوست پس بهشت از دست آید هر که دوست آید دوست و گفته اند  
دوست راستی عقلت چنانکه در حدیث وارد است قال صل الله علیه و آله راس العقل بعد الايمان باقیه الله الود  
الناس **الصدق** زبان و دل بهم راست داشتن است و هر چه در دل بود بر آن زبان نراندن و گفته اند که صادق  
که اگر در دلی کفر باشد و کلام خاص از آن بگوید و کفر حق میسر نباشد در آن هنگام هم از شیوه راستی سخن بر  
ناید و از دروغ فروغ بخورد و قال النبی صلی الله علیه و آله علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و شیخ سعدی گوید **بیت**  
که راست سخن گوئی و در بندگانی **بیت** که دروغ گفته اند بایستی صفای الدین نفس را شکر مطهر  
بی اضطرابی که درو حادث شود حاصل گردند و مستعد این صفت است تا از صفات حسن و سیه هیچ بر و  
مخفی نماند و فرمودی نیک از بند باز داند و در بدیهه صم و سائل را جواب دهد و این صفت در زبان غالب است  
که بر بدیهه بی فکر خالها بی عظیم گفته چنانکه عقول ذمیه و اقام گفته اند که آن عاقل آید و در پیش زبان آن  
مگر کینه جزئی نماید نفوذ بقدرش تراش و بر حق الله علی جارین و شیخ علی عاملین **صلی الله علیه و آله** رعایت کردن  
احوال خویشا نیست و بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشانرا از اغو در خط و ولادت دینی  
ترکت دادن چنانکه اندک به پیشتر خوان برید ملا و خویشیت و آنکه در زمانه هیچ علی نقیسی بدیش



























و در احوال ناهمی گوید که در حق در قوم غلبت **انچه** مکرر در وقت می آید در راه وین بود و اگر  
که مردم را با راه آورد و آن از جبارت فضایل بود و خیر حق سبحانه و تعالی بازشستن و انبیا علیهم السلام  
و غیر هم یعنی که با سایر کرمات و شورش در کتاب که از مصلحت و بدین سبب خود را خیر الماکر  
خوانده و تحقیق حجت نبوت الهی که در جبهه تحریف شده و زود که المکر خدعه دوم آنکه در امور دنیوی بود و آن  
اغلب باجموع است بوسیله آنکه شران بدیگری عاید شود و بدین فعل البیضا عمل هم راجع کرد و چنانکه حق سبحانه و تعالی  
فرموده و لا یحق المکر لعلی الا باله **یعنی** بدیگری و یک طبع میداری **یعنی** بدیگری برای بدیگری **یعنی** بدیگری  
تو این مثل بدیاری **یعنی** بدیگری بسیار روی خالی **یعنی** و مکر در زمان شیراز مردان بود و حق سبحانه و تعالی که از اعظم است  
و آن که کبریت عظیم و در شرح کفران که با ساحت اند و تجدیدات پرداخته آنکه از هر یکی که از ایشان نشانه  
و قال النبی صلی الله علیه و آله المکر و الخدعه و صبا جمالی النار و در احوال ناهمی گوید که حیل در قوم غلبت  
**المزاج و المزاج** بر اقوال افعال شخصی اقدام نمودند و آن بر دومی بود چون آن مزاج لطیف و  
باشد زیرا که از حضرت رسالت صحابه و دیگر نفوس کامل انفعی کرات بطور یکتا است و شورش در کتب تاریخ  
مطهرت و سایرین گفته اند که المزاج کل من کل الطعام اما قدره و قهره و مزاج گفته اند و نظر دوم نقصان  
پذیرد چنانکه سلمان فارسی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را وقت آنکه نهان از سلمان داده فرما  
بودی زدی گفت ما خلق عین هولاء النفتة لا هذا و دیگر گفت منشاء الخدعه که المزاج یاکل البهیمیا کل النار  
و خطبه و در کتب گفته اند **یعنی** اگر خواهی که با مقدار باشی **یعنی** بگو و بگو **یعنی** بگو و بگو **یعنی** بگو و بگو  
باشد که بر تنه رسد که از آن زبان دینی و دنیوی تصور با و این بر تنه منتهی است و جمله ردایل و قال  
النبی صلی الله علیه و آله المزاج است دراج من الشیطان و الخداع من الهوا **نظریه در صفات**  
**و آثار نفوس قدرت رانی در وجود انسانی سه قوت دارند یکی نفوس هیمنیکی**  
**سبع و یکی را می گویند درج که اندیده است** و اثر قوت مکی است و در قرآن از آن نفوس  
مطینه خوانده و او سطر را قوت سبعی است نفوس را می گویند و ادنی را قوت هیمنی است نفوس را  
خوانند و حکم گفته اند که نفوس که صاحب و کرم است نفوس می گوید ادب فانی ندارد اما قابل  
ادب است انقیاد و صودت دارد نفوس هیمنی عادی و عادی و فانی ادب است و حکمت در وجود نفوس

بقای

بقای بدست و در نفوس می نفوس می از انچه قوت ضلالت باره آوردن و از نفوس مکی که در زمان  
رو بودن بر نفوس تا وجود انادی حق و توان بر در آید و مانع مطلق کرد و بعضی حکما از نفوس را طغیانه اند و  
نا طغیانه جوهر است که در هر کوی بصورت روی نماید و در صورتی اصفی بر آید اما خدعه مخالف هم نباشد و  
از الهیات و مناجات و تألف بوده از مراتب که در هر کوی یک پدید بود **نفوس اغیبا**  
قد و نفوس متفرقه که اندیده است تا از انچه با من ضلالت و جهالت سجده طریقت و مراکز تقیم من است  
آورد و نفوس شریفه ایشان را انواع فضایل از است و انواع ردایل از آن مخوف زود و آن نفوس را بقوت و وجود  
فضایل و عدم ردایل کیفیت و صورت و سرخالقیت محقق شده و کجاست بر آن آن تحقیق و احوال شرف و شرف  
متفرقه خلق بر آن تطبیق و متابعت آن نفوس شریفه که مکنه و سرکشان و شیوه و کجاست نفوس من را از نفوس  
مسخا حقیقی که در نفس شریفه و عدم ردایل بود نفوس من نفوس من شریفه و محمود و زنده و اولو العزم را نفوس  
در زمانه تر و نفوس خاتم نفوس اولو العزم تر و اولو کالات و بعضی نفوس را از آن تصور نیست و قوت آن تنه  
است که بخت قرص مراد و باره که چنانکه آن با حیدان از هم رفته که کوه وادریان بر دوشیم  
نمایان شده و کلام محمد را از غریبه که اقرب الساعه و انس القوم و ان اشارت ماه انکشت نمانده  
و اما با وجود فضایل بر سبب بر این بجزایات قد نبیاء آن را در حق می متعلق بود نفوس و ما یطلق علی الهوی ان الهی  
و می لوح صدق این بقر است شیخ سیدی و اردو که **یعنی** بر سیدان کم کرده و فرزند که **یعنی** در شرف  
زیرش بوی بر این شنیدی **یعنی** چو ارجاه کفایت ندیدی **یعنی** گفت احوال ارقی جهانت **یعنی** دی بدو و دیگر دهم نه  
کمی بر دهم اعتنا کنیم که بر شرف بی خود نه نیم **یعنی** اگر در پیش بر عالمی بمانی **یعنی** سروساز و عالم بر شرفی  
**نفوس اولیا** فروتن از نفوس انبیاست وایش را اگر قوت سجده است اما چون متابعت بر انبیا نمایند  
باظهار کرامات مشرفند و آنرا از انچه با سبب است چون شقای مرغ و حرف و باوقی زمین بکشتی و مانند  
بر عالمی ایشان و بغیر از حق سبحانه و تعالی ساخته کرده و علی مکان و دخل در جردان و سیر بر رات و هوا  
ایش را مسلم است و این صفای عبادی مراتب ایشان و حواصطه اهل عبادی که به بر مراتب میسر است  
گویند که اگر در هوا روی کسی باشی و اگر روی آیه می کسی باشی ال بهست از آن کسی باشی و شرف بودی شرف  
گفت سالی که در روی هوا زود بهتر از آنکه در هوا رود اما ایشان نیز در وقت بر احوال کرامات قادر باشد



و حکم آن را صادر است **نصوص ارباب فرات** فرد ترا نفوس اولیست و آن را تشریف الهام است  
که قلم ایشان از غایت صفای درونی است لال امور باطنی که در سیر قیاس از آن آمده خبر دهند بر هر نفس و چون  
تورش از زمین باشد وقوع اخبار و اشیاء خدا آن فی الکلیات للنفوس و فی الدلیلیات لله عز وجل و الله اعلم  
من قبل و در است بود نفوس باطنی طبعی فیض نیز نیست از صفای نفسانی و تعلیمی اگر کثرت محبت و  
محاسن ممکن بود و آن بتعبیر خدا باشد است و حکمی یونان بچون میگویند که مثال آن را کتب خداوند و آن  
اعلام را نیز در آن بتعبیر نبی است و جمعی گویند که فرات نور است که بر آن در آن بی آدم افکنند تا بر  
بر آن قایل گردد و بعضی گویند اتفاق نیز باشد و اهل فرات بر او از مردم و غیره رخا و آنست خوشی مثال  
آن بتعبیر اتفاقا کرده اند چنانکه رسول در وقت محبت بمدرسه آوازی شنید که ایام گفت فلان و دیگر شنید که  
یا عالم گفت غمناکیم بشنید که یا عالم گفت فلان و حاصل این تعال و بعضی آن بود که سلامت بمدرسه  
و غایت یافت و آنکه آن ملک شد **نصوص ارباب قیاف** فرد ترا نفوس ارباب فرات و آن در دو  
صورت قیاف بشر و قیاف اثر قیاف بشر است لال تشریفات و اعضاست بر آن در آن و آن در غیر  
غالب است و مخصوص بقوی که ایشان را بی هیچ کس نبوده و قطعاً در آن خطا نمیکند و شمر آن عظیم دارد و قیاف اثر  
شناختن بی است چه با سوره چوبی سوره و اینجمله مخصوص است بقوی در معرفت ایشان را چون گویند و ایشان را بعضی  
چنان ماهرند که نشان بی مردانشان بی زن و دیگر از تنبیه و جوان از سر و غریب از متکلم باز میمانند و این مرتبه  
از مراتب قیاف بشر است و سبب مرد و از کثرت محبت در آن و صفای خاطر تواند بود و در قیاف راه حکم  
اعتباری تمام است **نصوص کهنه و امثالهم** فرد ترا نفوس کهنه است و ایشان را بواسطه کثرت  
ریاضت درون صفای و اوصاف و عایت که غالب است بخواب و خیال ایشان را خبر با روی نماید که با جوار است  
مراقب باشد و که کشتیان و کشتیان در برابر منده غیر هم ازین قبیل اند و تمام است این مراتب از صفای  
نفس با حقا است که آنرا کبد و رات جسمانی مکرر کرده باشند و صفای نور از ایشان باقی مانده بلکه  
بکثرت مجاهدت در ریاضت صفای تر شده تا ازین حالتی که در گرفت واقف توانند و این کجاست و توفیق الله  
و ارادت او ممکن و تصدیق است اما چون معتقد دین خدایی باشند در کار آنسرای از صفای آن نفوس  
ایشان را زیادت فایده نبوده **نصوص عموم خلائق** فرد ترا نفوس قبل است و قابل تربیت

الکثره

اگر تربیت یابد مراتب مذکوره او را برود میسر و شکم گردد و اگر در پایه اول بماند اگر کبد و رات جسمانی  
معتد باشد بر آنچه کثرت نفوس خلائق دیندار است که در بعضی تجانس و تطابق صورت حواس ایشان برزودی  
گویند که این را بدانشان این را شنید که در دیند و ستان کوه است و بروکی که اکثر ثمره آن طول عمر و کمال  
مرد را نمانده که اندیش میزند فرستاد و از آن کیه قدری خواست رای بمنگفت در خان جزیره  
در حق عظیم القوت طویل القامت کثیر العروق والغصبات آنجا میو و ریش و چون آن درخت قطع کرد  
جوابی که گفته شود و رسول المعهودی چند که صاحبش بود و در صورت آنجا رفت در حق دید پشته  
نمراد و در سایه آن بغار نشیب و فراز و بیخ بتری رسیده و شاخ از شاخ را که زانیده اصلا ثابت  
و فرغانی السمار جهان و جهان سایه آن درخت سرش میگردون و گی کرده است  
بهر و یکی جهان کن سال ناز و روی گفتی که نهانش از اشجار خلده و در بعضی از آن و در جهان انوش  
از هر چشمه آب بر آن سرباب گردانده از طراوت و زینتش شجره طوی درختی قلیت و بی و در کجاست  
سرو کثیر چون خود قاری برایش رنگ و بی از سر سری اندرخت نامه بخت خود سیاه دیدند و جامه  
دولت خود تنه بافتند و هیچ حال نفوس مقصود ایشان برود و در ک نهادند و آنجا میو و ریش و در  
فلک از پرده چادر و برون بچل روز می رسید و بادی غطیم بدید و آن درخت قطع شد و رسول  
پیش رای میزد رفت و جواب طلبید رای میزد گفت صورت حال تو جواب تس رسولان را که  
آمده جواب با گرفت پادشاه از غلا تغییر این را می رسید گفتند آن که با عالم مانند و ما صحن  
در دولت پادشاه و آن کما مانند و بعضی ایشان و تائیرش دعای بهمت خلائق است اگر  
پادشاه صاحب دولت بپند و بصفت صاطان بیع رضا اصفا فرماید زنده دل گردد و در  
عدل و راستی گوشه خلاق بهمت دعا بر خیزد دولت او معروف گردانند تا بنام ملک  
و عباد و بدیاید و اگر از جهالت بد آن ملتفت نباشد بحقیقت مرده ولی باشد و در  
ظلم و عدوان افزاید و بهمت بر قطع او معروف شود و زوال دولتش هر روز و تر  
ظاهر گردد و سنگ نیست که چون معهودی چند است بر قطع درختی چنان غطیم ظاهر شد تا بزرگ  
زمانی قطع شد و چون حسیع خلاق ملک بهمت بر بقای فانی عالمی کارند برزودی از ایشان ظاهر گردد



و متوجه است که کثرت اجمال از نوعی و عقلا و عظم است که اگر خود نفس و غیره را در صفات  
باشد چون هیچ شوزیاده از صفای بنفس کامل الصفا بود و نقش کامل الصفا را آن عظیم تواند بود و غرض  
است **بیت** بقا اقبال را بودست چندان که از موهبتی غوا و یک لایق توفیق اقبال است بر خورش  
و حکام این زمان را توفیق این سعادت گرامی و **نظر چهارم در عشق اولی و طلب علی که کمال**  
**نفس را نیست و مقصد مقصود زردانی** چون از صورت وجود انسان درون و بیرون به  
صفات آثار و خواص این در نظای ناقص برخی باید کرده شده اکنون از معنی که غرض زردانی  
در ظهور وجود انسانی که حکم گشت که در صفای معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت  
و تزیین است بقدر وسع امکان حصول معرفت در آن واجازت در کشف آن هم نمیدانید و اگر چه باو  
اهل شرع و حکمت به دلیل معتبر و بر همین شهرت و کثرت که آدمی از شرف کائنات اکل موجودات و در حیات  
کمال خلقت افتاده است لکن غرض از عرض آن اثرش جوهر مقصود از ایجاد صورت و جوشش معنی  
آن خواهد بود که مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر شدن صفات روح انسانی بود که کمال کالات و معرفت  
ذو الجلال که تبار از خدا و زوال است **بیت** که از در صدف بود موجود از صدف در بود مقصود  
هر چند زبان انبیاء و اولیا و صفحا و بلغا از صفات حقیقت شرح آن گامی چون فرمان نبود نقضی نموده اند  
و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول الله علیه و آله گفت **سئل عن الروح قل الروح من امر ربی**  
حق آن باشد چون خطاب حق با صراطی است که در وصف او چنین بوده که در شرح و کیفیت  
آن خوض نباید بدینش بکنید و نهایش از کثرت معانی در زبان کنج و عجز از اید و تحقیقان گفته اند  
که برخی از صفات روح که از انفس ناقص خوانده اند که تو هرگز از ذات خود بکنی غایب نمی و از خودی  
خود تمام خبر گیری و اگر چه طایفه و در خواب نبی نانی که ترا وجودیت و او را سلطانی اما در حقیقت  
و کیفیت شناخت آن سلطان متروک باشی و بدان که او جسمیت و جسمیت به مجل فیما و زوال نه و اگر چه جسم  
بودی یا در آلات با جسمی و آلات آنرا نیز ضعف قوت و زوال فانی بودی و ادراک الکت و ذات خودی است  
و دیگر شوقی کردن و چون آن را در کثرت و ادراک آن است غرض با و چون هر که بغیر آن باشد جسم تواند بود  
و چون جسم خود فنا و زوال در بر نیاید و یک چون ترا علم حقیقت آن استغنیست و اگر کیفیتش را

انی

اشی که بخودی خود از بدن کشف معاشی با وجود صفای دانی از کثات و صفات مقصود شود و گاه از روح  
عیوانی شناسی و از این در حد زوالی کوی لا احوال العین و گاه از عقل معاش انگاری چون از اجزای **بیت**  
اگر چون بر آفرینش سرفرازی که عقل را داد و با ده که شمال او بدست گیری میایی کوی ازین نیز آن کار نیاید  
و سلطنت و جود ذاتی و او را کوی میایی بیستی و رایی این **بیت** تو تین کوی در آن فانی و حکمت قدر خود  
و حقیقت تو درین شب که انی را از او انوش کرده لاجرم خود را نیز فراموش کنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر حکم  
آیه و الزین جاهدوا فینا لنهیدنهم سلیمان و حدیث اطلاق لفظ معنی الیات من عز نفسه و طاعت وجود  
بنوعی به مشاهد کنی از جلالت و شرف تقدیر و رفیع قیام جانت رسد و در معرفت محقق  
کرده که ترا خلقت داده که بشکلی چنین زیبا و روانی بر صفا و عقلی و زبانی کوی او چشمی میا و کوی شوقی  
گیرا و پایی روان و آفریده او سلطانی که سلطنت این وجود را شاید بر کرد و بدانی که بخودی و پیدا شدی  
و نیست بودی و هستی و هستی وجودت باز نیستی خواهد الی میاید بدین لیل مبشرات از و باشد معاد  
با او بود و وجود کسب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تزیین و ابدیت او است و خود را در خود کم کرد  
و از جای دور خطیبی **فتنه** آفتاب اندون خانه و اما در بر میرویم زره شال که پنج در استین و میگردیم  
کرده که هر که به کشف حال لاجرم نمیایی اگر حقیقت خود واقف کردی تویی از توفیق و معرفت و حدیث  
حق تعالی بر تو تحقیق کرد در **بیت** که بکنج تعلیم کردیم خود را نادیده می نام شنیم خود را در خود بودم از آن بودم  
از خود چه برون شدم بر یوم خود را و اهل دل در حق روح گفته اند انفسا عمل ملکوتیه الروح و صفات  
و از ادوات یکی در عالم علوی روحا و بدن انقباس علوم و فواید کند و از اوقات نظری عملی خوانند و در  
عالم خلقی جسمانی و بدن افعال حاصل شود و از اوقات عملی اثری گویند و سه نفوس مطهره و لواء و اما  
محکم آلات حواس بر روی و درونی اند و ظهور افعال که از وجود حاصل میگرد و گفته شد که نفس مطهره  
طالب صفت ملکوتی و معنی روحانیت و نفس لایزاله خوانان که لطافت بیمنی و صورت حصول تمیضات  
جسمانی و نفس لایزاله از طرفین ذات البین می نطف نمایند بل مقوی کی طرف غالب گردد هر گاه  
نفس مطهره قوی ال بود تو نفس طایفه بعالم روحا پیش باشد و باستکمال نزدیکی و هر که نفس لایزاله  
قوی ال گردد دنیا پرستی جوید و در راه عقبتی بنویسد و هر که نفس لایزاله قوی ال باشد در دو جانب



دارد و رعایت هیچ فرقه که اولاد آدمی هر زمان بر حق حیا و کبر باشد و بنا برین انبیا و اولیا کیم  
در میان بوده اند از آن رمزی نموده اند چنانکه حضرت علی علیه السلام چون نظر داخل خود و درون و کبریا کرد و  
است که عدم و چون در ظاهر خود و کبریا نگریخت انباشته شد و چون در باطن خود و کبریا نگریخت  
زیر و کشت بنیاد آدم بن المار و الطین و چون در ظاهر خود و باطن و کبریا نگریخت گفت انا ابن  
مرده کانت تا کل قدیدا و در آنکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیست چنانکه دنیا ضد آخرت و مار در ک  
در دنیا اندکست و در آخرت که بسیار خواهد بود با آن ندارد و آن مابینا و بودن در و رفتن  
از و اختیار نیست و از هر خوشی را بر خاف و شادمانی که از هر حرکت بدین دنیا آمده ایم و حضرت  
سید بن طاووس درین موردین طلب عالم مخلوق تعجب کلمه یزق قیل نامی یا یسأل الله قال لا اله الا الله قال  
صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن و حقنه الکافر و کونید کافری میز انشیج ابو سعید الخدری رسید که سید ش  
گفته است که در دنیا نزد آن مؤمن و در آخرت کافراست و تو در دنیا بنار و نفیم دین درین بحث مقیم این  
چگونه است شیخ گفت صدق یسأل الله فی نعیمی که در بحث جنت من اماده است این با آن نیست  
صحیح دارد و دلیل و حجیم که از جنت تو می باشد این با او نیست بحث دارد و از دنیا هیچ سماعی نخیزد  
که لایق آخرت بود الا کلام حدیث که الدنیا مرز و لا فرقه تا اینجا از عینی انبی بر خودی و کلمه فایده و ابرار است  
البقیین که شش در و اجابت و شناخت می بخانه و تاج روح توان کرد و اگر گشت سید فرقه در و بدین  
شناخت خود از حق و کس فرض عین و عین فرضت و بر شناختش و دو توفیق و اگر در کسب آنچه آورده  
بکنه معرفت حق رسیده و تواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و ما قدر و الله حق قدره و در حوال  
صلی الله علیه و آله و سلم لا ارجو انی اجد علیک و بعضی یلایک در دست چنانکه با غفایک حق معرفت چنانکه عبد  
حق عبادت اما کلمه بر کلا لایک کلمه قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولیات و قدر  
استعداده و مسود طلب آن سماعی بودن و به وجود در آن کسالت نمودن انفع است و چنانکه  
سعد و در هر خواه بود و بقدر کوشش در برتری یابیده و فرود و آدم صفتی علیه السلام در صفتی آن الله  
اصطفی آدم و نوح و ادریس معام و قضاة کانا علیا و نوح علیه السلام در ستماری و کینه و الله من  
الکر العظیم ازین می یافتند و ابراهیم علیه السلام و اخذ الله ابراهیم علیه السلام ازین کوشش بشید و موسی علیه السلام

و کلام

و کلام آدم موسی علیه السلام ازین می یافتند و ابراهیم علیه السلام و اخذ الله ابراهیم علیه السلام ازین کوشش بشید و موسی علیه السلام  
مجلس شست و هفتمین تاج فزونی و ای رب هب لی کلک لا یغنی لاهل من بعدی ازین صفت بر فرق  
نواست نهاد و عید طیب و الاشعای قدرت دین کوشش شده تا بر شربت و احبب المولی اذن الله دل  
مرده کفار را بدین زنده کرد و مصلحتی عمل اندیشه و آله کیمین غایت نبوت نبوت و لکن رسول الله و خاتم  
النبین و خیر الانبیاء بعدی ازین مرتبه در کیمین دان دعوتش اندک از جرم حق سحر از عالم کبریا کار از شربت  
و سیمین رتبه شرف از این منزلت خواهد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر سید نه هلال  
رایت که کمال اعدا واره قالو اما بی العین رایت قال اما ان الله یعلم ما تشاهدون الا بحیان و کون  
را تده القالی بجان فی العرفان چنانکه گفته اند که کی او را چشم سرتوان دید که چشم سرتوان درین  
زیر که در دنیا چشم سر در دنیا است یعنی غای درون بقولش از لفظ مقام  
شاه در عرفان و لا شک چون در دنیا شاهد چشم سر در دنیا است و در عین اصل دل را از دنیا  
عمل صالح که در دنیا کوشش چشم سر در دنیا است که چشم سر در دنیا بوده و لاجرم کلمه و چون یقین شد  
ناظر الی رجهاننا ظفر منزلت و رتبه روتیا نبیند چشم سر غای روح انسانی و عین لفظ خود از شاد  
نیز و از الله از رفته و دیگران و اولیا و شایخ بر کرامت مقامی بوده و در حشر طولی دارد و غرض ازین تقریر آنکه  
تحقیق شود که هر نفس خود را بشناسد بقدر بقدر نفس او را بشناسد معرفت حق تعالی صبیح با چند آنکه راقبت  
یکشده صفایش را به و بسکال نزد یکدیگر و معرفت یادت شود چنانکه قاضی ابهر و بقدر شکی از انبی شایع دهد و  
فیض فضل زانی و معرفت حجت رحمانی که گشته و نقصان به نیرنگه اید شد الا بعد از اقیانیه که در توبه و خواست  
برین جای که در توبه باز است معاد و است آنکه عیش و نیاز است و تحقیق معرفت حدت که حق تعالی اندر هر چه  
از جسم بیرون نیست یا و ابراهیم و است یا ممکن الوجود یا متمتع الوجود و متمتع الوجود و متمتع الوجود  
ندارد و ممکن الوجود و است و اما سوی الله که از عالم کبریا که در دستش و در ستماری و کینه  
ببرید و ازین ستمی باز نیستی خواهد رسید و این جسم ممکن الوجود را بر سبیل ستاره و در طوفان شکی با بعد و دیگر  
با وجود لا شک نامر جمعی باشد که طرف وجود از ابراقب عدم ترجیح دهد و صورت نه بدین و اما آن مرتجع ازین  
صفات منزله تا فعل از در وجود نیاید چه اگر او را همین صفات باشد او را نیز مرتجع می باشد و در وصف















روح با و با جزن نمازم و با جزن از یک کلاه از پیش من سیاحت بر طایفه از منزل بر من چنانکه از بسک  
خود که کف و هر طایفه از غوطه خود چنانچه لب زخمی که در چشم خفته خوانند و چون بخورم هم گویند و در  
آسمان بچون معونتم و در میان می دارم و در هر مقامی که می آید که من سالم هنوز بخوانم و اگر چه بی برکت  
و نواله اما از خاندان بزرگانم و اگر چه کلمه از فصاحت بکست نشوم و با آنکه قلم از فصاحت غافل نشوم  
و سر پرده غفلت بزم از این بارگاه نیست از طاعت دست و ابواب مراد و مقصودم بر ترازین کلاه  
شش طایفه در چهار طایفه است و صفات من زیاده از آنچه این سه محال فیه من دو کلاه بکار آید و  
توان که لفظ عشق از غشقه شوق است و آنرا بعضی عرب گفت و بعضی و قراوند سر نه گویند و آن کیست  
که بر یک پنج نه ارد و هر جانی متعلق شود و در حجب و از طوایف خود می کشد تا تازه بماند و آن چیز  
خاک می شود و بچین عشق در هر وجودی که فرو آید محال نماند و هر که در آنند و در وجود انسانی بر  
درخت حبه القلب نفس طایفه سجد و هر چند نفس وجود را از وحالی چون اشبار و حیوی بود و درخت  
آزاری اما نفس طایفه چون با عشق میزد و بوم است هر روز شسته تازه می شود و در آنرا و در سبزی  
و عالم حکومت و هر چه درین عالم است جان دارد و چنانچه گفته اند هر چه عالمی که جان دارد  
تاب کف و کلون جان دارد و آن درخت راغبان ابداع از باغ لاهوت از تخم و آن اکل و روح  
جنوده و مجذبه آورده است و در زمین دل احسا و مخلصان نشانه و در خیره ساریها افشار  
مؤمنان غیر انسن سیراب کرده و بنیم نفی من روحی پروانیده چون اخصان  
و او باقی و اثمارش در عالم روحانی هر روز طری تر و هر طایفه به ترسیده آتش شجره طیبه و طیبه  
خوانند و منزلت فی مقصد صدق عند ملک مقتله داده تا عاشقان شده حبه  
کامیابی و تویی شب در مذبح دوی شب که در چند صورت در مردمان از یک طایفه اند اما بعضی نه بر یک طایفه  
اند اما بعضی و این منزلت از هزار کی و از سبب را که دوست به و بر عقوبات نه که سر کرده حبه  
سالمه که یک اصل را قباب لعل کرد در درختان با عقیق اندر من اما بهای که یک حبه اند حبه  
شاهی را مکر کرده و یا شمشیر لکن و توفیق است تا او را در دست متعلق است چنانکه رسول الله علیه و آله  
فرمود والله لو اشتهانا و لقد قنا و لا صلینا حتی یانه و قنا مکن را توفیق طلب این

را به یکدسته بقبول و کرم وجوده تفاوت الیات و المراتب حبه حبه که در صورت خلقان مثبت دارند  
اگر چه بعضی از آنکه خصال همه انسانی بر کاخند و از این باب است که بعضی علما ایشان را در زمره انسان مکتوب می کنند  
اما چون در مایات و نعم و نفع صفت انسان دارند و از منسل آدم علی السلام اند ایشان را از ذرات الی انسان  
و درین حرف آوردن مناسب تر است و ایشان منت کرده اند آدمی حبه در مکتب بحایات  
آمده که در هر یک که عین ازین نوع مردم اند سفید و هر چه حبه کمال دارند اما غریبند و با نیک بسیار  
لباس نمی پوشند و با یکس از منی آدم لبس نمیکنند که چون آدم را به پند بر که باها و بلند یار نیزه بکشد  
آدمیان به ایشان نرسد و مردم بکبت طوی صورتشان حبه کنند و دختران ایشان را بکشد و زن کنند و ازین  
فرزندانشند اما اگر از محال است این غافل شوند اغفل است که بغیر زنان الفت بگیرند و بکشد و برون  
و نادر بود که بغیر عورت بچول لبس پوشند و زیر کایشان در معرفت کیا با در غایت است و مردم بچکان  
خود را ایشان را بکشد و ایشان انواع ادویه بسیار به و با شارت قایده هر یک بنامند و به بند و فرزند  
خود را بکشد تا نند عجب که فرزند این حبه را چنین دوست میدارند و بغیر زنان اهل الفت نمیگیرند  
آدمی حبه در عیال مخلوقات آمده که در خواهر بچکان کوی اند که سر دارند و روی دهن و چشم  
بر سینند دارند و دیگر اعضایشان بقرار انسانست و ناطقند و بجهت دیگر آدمیان و اگر چه آدمی  
بی سر در میان خلایق عقل پذیر نیست اما چون در حیوان سرطان بی سر می آید در انسان که عالم صغری  
است در انحال ازین نوع کوهی می شاید دوال یا دیر سیر البته قصص الانبیاء آمده که کز ایر  
بچکان و بک کوهی اند در مایات و حبه آدمی اما ساقیها نشان استخوان ندارد و ایشان را  
ما سوق میخوانند و در عیال مخلوقات آمده که آنقوم مردم را بکشد و فریبند تا به نیکایشان روند بر  
کردن نشینند و ایشان را معذب دارند و این روایت ضعیف میماند زیرا که کسی را که قوت  
برای پستان نبود بر آنکه این قوت دارد و شوار فیروز شود و بهای که آنقوم نیز مانند اقوام دارند  
و کیدان و طوالتش با خند که چو ش با قیاب میارند و دوال بروی میخیزد بعضی نه تحقیق دوال با شمشیر  
و فرد کسی کوی حبه را نه چو تو با از دوال القبان چنین بود بسیار دوال من و نظیر که گفته ام حبه  
دوال یا حبه آنقوم را القبان چنین است نه اصل با کونا یا بالا در عیال مخلوقات آمده



که بخوار بچین کوهی سرخ چهره اند قدشان بعد چار شبر و اطاق اند اما تختشان از تری کفشانم توان کرد  
و ایشان خنجر رومان بپارند و بتجار فرستند و در عوض آهن بستانند و در فرار بجز یک نیز نمیکنند  
قدشان بعد از زراعی و نمایند و ایشان بهال باغ اهنی مجاری نمایند و عرائین بسیار ایشان کنند  
و خورند **کلیم کوش** در عجب المخلوقات آمده که در کلیم کوش از کلیمیک و مقامشان در جوار  
یا حیح و با حیح است و کوششان چنان بزرگست که یکی بستر و یکی طاق میزنند و ایشان از این  
سب کلیم کوش خوانند و این روایت ضعیفست چه روایت معتبره هیچکس بر این نیست بنوحت  
عبد السلام و چه مغلان بوده و مقامشان هم در آنجا بوده و در ده اگر کنه تون وایشان را اگر چه  
کوش از دیگر آدمیان بزرگتر است اما نه چنان است که این نام برایشان اطلاق توان کرد و صاحب  
کتاب عجایب المخلوقات بتناخ که کلیم کوش می شنیده تحقیق نگارده و قدیم آورده و اکنون اکثر هیچ  
مسکون در فرمان موال است و بیشتر ایشان بزرگ دین اسلام شتر گشته اند و در ایشان پادشاه  
داکتر و خسر و ان رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و امیران کشور گشته اند و هستند و  
بعضی از آن قوم در کاه طاعت و عبادت زوای و طلب کجائی در ده غلام یافته و سر آمد زمان در آن  
گشته اند و از او اصلاح شده و کلیم کوش کوهی اند بر آن صورت که صاحب عجایب المخلوقات  
گفته اما از نسل قایل بن آدم اند و از دین بهره ندارند و هم در حد شرفند **آدمی مردم خوار**  
در فرار بچین کوهی اند سیاه چهره قوی بیکل رتوت مردم خوار وایشان را با مردم  
خواری که در آنجا دو است بپوشیده مجاری بسیار و اکوشت آدم باشد و بر خوردن آدمی مقدور  
باشند بیکرا غذیه التفات نگشته **آدمی غم ش** در عجب المخلوقات و در کشت سفینه  
آمده که بخوار بچین کوهی اند بر میات آنکه آدمی را از فرق آفتم بدو بدید کنند ایشان را یک  
نیم تن است مثل مجسمه نمیی از سر و یک کوش و یک دست و یک پای است و چنین یکپای چنان شده  
رو و جنبه اند که مردم دو پای آن تند روی و جنبه کنی نیستند و در کتاب انساب آمده که این کوه  
از نسل دایر بن عادی بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند و دایر بن کوه غم شند و این عادت است و بعضی  
این قوم را شمس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی علیه السلام است و در جاسع  
الحیات

الحیات گوید که اصل این قوم عرب بوده است و حق تعالی ایشان را مسیح کرده اند به صورتی که گفته شد  
وایشان را عقل نیست **یا حیح و یا حیح** بعضی از علما انساب گویند که از نسل قایل بن آدم اند  
و بعضی گویند از نسل اغوز خان بن ترخان بن میک و موالت با دو قومان بن یافث بن نوح علیه السلام  
اند و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و مردم اندامیر ساخته اند و شراش را اهل آن طایفه  
بجاریه و دفع غنیمت شده اند نمودن و از ایشان سخن شده بهانه و القزین اکبر بودند و در پیش  
که از ایشان بدان دیار مدتی بسته است از آن و از نسل و کلام محمد از آن فرموده و حسی  
اد المبعین السیدین و جد مژد و نفع ما قوما لا یفقهون قولا قالوا  
یا ذوالالقزین ایما که و کان رقی حقا وایشان در پس آن بدی میسند نقلست که  
در آن زمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشان بزرگ بود آنرا وقوع قیامت  
در زودی وایشان تصویر القاد و کثیر النسل اند و خوشتر ایشان میوه و درختان کوهی ماهی  
است و بعضی سیاه و بعضی سفید چهره اند و صورتشان خوبست اما سترشان ناسزا است علم  
**مقاله سیم در وصف بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار قسم اول در کوهین و انغنی**  
**شرق الله تعالی و مسجد انقسی** اگر چه این موانع از یکایران نیست و اکثر غرض از آنکه این  
کتب شرح احوال ایران است اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل بایست تبیین و تشریح ابتدا  
بآن کردن و قسمی ملحقه در شرح احوال آن بقاع نوشتن اهمیت این کتاب اکثر احوال را شامل شده  
و در احوال کامل و ذکر این بقاع شریفه و قرآن و حدیث بسیار آمده است منها قوله تعالی سبحان  
الذی اسری الی آفرایه و در مصابیح از رسول الله صلی الله علیه و آله منقولست که لایشد الحال  
الا الی ثلاث مسجد مسجد الحرام و مسجد الانقسی و مسجدی هذا حرم الکعبه  
المعظمه عظم الله قدرها فان کعبه مسجد و ام است و آن مسجد در شهر که است و آن شهر از ولایت  
حجاز و از انبیم دوم است طولش از فرار خاله است **عز** و عرض از خط است و اکام یک کتاب  
افتاده است که در طول و عرض مرتبه عز و کام دارد و در ده واقع است که در طرف شرقی آن کوه  
بوقیس و کوه قعیعان است و کوه ابو قیس بزرگتر است و طرف غربی کوه ساما و کوه بشیر و ان



که کوه بلند است مشرف بر منی و مظهر کعبه و کعبه قرآن اسمعيل از فرود آمدن شهر بزرگت و دوشن زیاده از ده هزار  
کاه بود اما از پیش فرای قاطل و حال نهایی بسیارست و در شان آن کلام و حدیث بسیار است و در آن  
قرطی و اذ قال ابراهیم رب اجعل لی من لدنک ذریه و قال النبی صلی الله علیه و آله ان هذا البلد  
حرم الله یوم خلق السموات و الارض فوهم بحیره الله فلیا یوم القیامه و آن زمین محل زرع گشت  
نیست و از آنجا بیا و بخیزی زرع غنیمت گشت و هر چه آن را بکار آید از دیگر ولایات آورند و  
ولایت طایف بر پشت درخت کبک است و در آن کوه از طایف است و طایف نزدیک کوه عرو است  
و بر آن کوه برف می افتد و در آن کوه عرب غایب می شود و هوای طایف بسیار آن کوه خوش است  
و شمارش بیکو بسیارست و در آن معارف قبیله آمده که و مبنی گوید که چون آدم ازشت  
بر زمین سرانید بهبوط کرد بعد از فصل کثیف و زاری کرد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
تا نصف عظم بود و حیاتی نماند ازشت بد و فرستاد و از آن زمین کوه برد آورد و آن  
خانه بود از کپاره یاقوت باقی ایل زرین و در دیگر کتب آمده که آن بیت المعبر بود و آدم علم السلام را  
بر آن است آن امر شده و آدم را به خانه تسکین می نمود و بر او ایست بوقت طوفان و بعلی بوقت  
وفات آدم آن خانه را با ساقی برنده و بنی آدم بقیان شیت علیه السلام بر جای آن خانه ازشت کل  
خانه بساختند و در زمان طوفان خراب شد و کایش دو هزار سال فرایند تا چون ابراهیم صلی الله علیه و آله را  
از جویا و در دوساره برادران رشک آمده او را الله نمود تا بهر اسمعيل را از پیش ساره دور کنند  
و او بقیان خدای تعالی را بدان زمین عاقل برد و بگذاشت تا بهر بطلب آب بر آن کوه میاید و به  
و اکنون آن دویدن بر جای لازم شده است و اسمعيل بکویت و پاشنه با بر زمین میاید از بر پاشنه  
او آب زفرم پیدا شد تا بهر پاره خاک بریش آن آب کرد تا تلف نشود و نقلت که اگر با هر آن  
آب را بنده نمیکرد رودی بودی از سیه رود و بزرگتر و گفته اند که اگر اهل آن کافرت ندی آن آب  
بر روی زمین بودی اما بسبب کفرشان در تنه زمین رفت تا نماند جای نشد چون آن آب بهر آب  
قوم بنی جرم آن را رفتند و افعیل در میان ایشان نشو و نما و بر کشت یافت چون اسمعيل کعبه مرادی  
بقیان حق تعالی ابراهیم و اسمعيل آن خانه کعبه بساختند از سنگ کوه قمعان و آن خانه بی سقف بود و  
حق تعالی

حق تعالی آن را بسودا رشت بر ایشان فرستاد و در آن کتب قاضی اند و آن سنگ بود بقدار ششم کرد و در آن  
تقریباً دو در اول عقیقه بود و از یک کعبه است تا یک در آن سنگ کعبه نه سیاه قال النبی صلی الله علیه و آله  
انزل الله الاسود من الجنة و هو اشد بقاء من اللبن فهو من خطای بنی آدم چون ایشان خانه کعبه ساختند  
بر زیارت آن مردم را امر شد و مردم آنجا مقام کردند و اندیشه خیر ساختند و در عمارت شروع کردند و در آن  
شهری شد و هوایش نهایت کرم است و آبش در اول غیر زعفران نبوده احوال آن چاه و آبش کثرت  
کس نمیدانست که کجاست مشهورست که عبدالمطلب جد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در خواب دید که  
در آنجا آن دو از زمین واسطه یافت و قریش باو نزاع کردند و یکم خدای تعالی متوجه شد و آن چاه بر طرف  
غری کعبه است و چهل کریم دارد و در درش باز ده کزات و برش قیاس شده اند و در درشت  
مرج از چوب است که زانیده و بر هر یک شش کوه است که شین زده اند و آن آب شورماکت  
در عهد بنی عباس زبیده خاتون ملکه مادر من ازشت در کعبه کار بری افواج کرد و بعد از آنکه طایفه  
خواری یافت او باز جاری کرد اندید بعد تا یک طایفه باز شکست و او دیگر بار برین آورد باز در عهد ناصر  
خلیفه خواری پذیرفت و او بعد از عمارتش کرد و بعد از خلفا کلی از یک انباشته شده بود و در عهد خود  
چو آن آنجا جاری کرد اندید اکنون آن آب روانست و مردم آنجا کوشیده و بهر اند و بتجارت مشغول و بر  
مذهب حنفی و شریعت و حوالیش بر مای ابراهیم و قرآن حق تعالی موعود است و در عهد رسول خصال شش ازشت  
و در قریش مانده اند و عمارت کردند و بهر خنهای کوشی پادشاه حبه کلبی انظار از راه در تمام  
مید و در حق تعالی آن کشته را فوق کرده اند و آن درختها را بکعبه انداخت و مکیان آنرا با جایت  
آورند و خانه کعبه را به آن سقف کردند و بهر خنهای جوین در زیر حقیقت وضع کردند و رسول  
براهیم بدست مبارک خود بر ارضی قریش حواله اسود را برین خانه کعبه در آن عوایق نشاندند  
که از تاقی تا دست در آن توان بالید و آن رکن بایلی شرفیت و زفرم نزدیک است و کعبه  
کعبه شایسته آنرا رکن شامی گویند و کعبه کعبه رکن غربیت رکن حبش و آن کعبه جنوبیت رکن یمن  
گویند و در کعبه ای بر در خانه کعبه نشاندند و در ویش در فقه کرده اند از اهل آن فقه کرده اند و در  
زفرم یافته خود عهد نمود و عهد الله بر چون بنی امیه و ابوالکعبه سنگ بخینی فراب کردند و از آن











اولشان اسعد بن زراره و او هم در سال وصول رسول ۳۳ هجری در گذشت و آفرشان سعل بن سعد  
و او در سنه احدی و تعیین نماد و عثمان و ملک در میان کورستان بقیع و کورستان جهودان و قن  
و از تابعین کرام محسن فراوان آنجا خفته اند و از کبار ائمه و علمای اول نافع قرای سبوات و جاده اش  
که اکثرین رسول علی علیه السلام از دست عثمان در آن جاده افتاده بود و در کشتن قنات بر دوش  
میدید است تا بل قبله و درین مجمع نبوت انصاران بوده اند و آن چون شهری نموده و در حوالی آن  
شهر دهیهای معتبر بوده بل قنات بزرگ و اکثر آنها فرات منتهای آن دی سکت بزرگ بوده  
است و هفت هزار در میان عهد ارشته و ده فک که رسول ۳۳ از انضا طه و امیر المؤمنین علی  
بخشیده بود و بعد از آن عمر مانع آن شد و مسلم داشت و گفت که بنم از امیرات نمود و کوهی  
که سنگ لایسان از آنجا آرند هم بر سه مرتبه شهر است بر راه بنی طی و ده او که با حضرت رسول  
صلی علیه و آله آنجا مدفون شد بر راه که است بر جبل چهار فرسنگی که درین جبهه که میقات  
است بده فرسنگی از و بسوی مکه است و تئیه موسی علیه السلام بر راه مصر و م است و آن  
زمین بنقل صور الا قالیم جبل فرسنگی در جبل است و دیگر بقعه که در این **مسجد اقصی**  
و آن مسجد در شهر اورشلیم است و آن شهر را بصری بیت المقدس و بصری ایلیا خوانند از  
ولایت شام و زمین فلسطین و اقصیم است طولش از فرار فالدات **سوره** و عرض از خط  
است **الاب** بر بلندی افتاده است و از اطرافش برو میاید رفعت و در کتاب معارف  
قبیله آمده که در مکه کوید اسحاق بن عمر بنش یعقوب فرمود که در حال خود لایان بن ناصر را  
در کجاء آورد و او برین مهم عازم خانه خال شد در آن راه شبی بر حله او شلم خواب دید که  
بر فرق او دری از آسمان کشوده بودی و زردانی بران نماده و فرشتگان از فرمودی آمدندی  
و بر فرشتگان حق قنار و وحی کردی و فرمودی **ای انا الله لا اله الا انا الهک و الله الهک**  
**اراهیم و اسمعیل و اسحق و قدوسک بده الارض المقدسه و در یک من بعدک و بابرکت**  
**فیک و قییم و جبل فیک الکتاب و الحکمه و السنه و تم الهک حتی ادرکک هذا المكان فاجعله**  
**بنیایه و فیه و در یک فیکال انه بیت المقدس بدان سبب آن زمین را فیکشی خوانند و یعقوب**

بعد از

بعد از آنکه در کفان مقام کرد و کفان بر سه فرسنگی آنجا است بعد از آن بنی اسرائیل شهر اورشلیم را ساختند  
و تختگاه آنجا بردند چون روزگار بر زبان داود علیه السلام رسید حق قنار و خلافت داد و چنانکه در کلام مجید  
آمده **یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفه فاحکم بن الاناس بلحقی و در بیت المقدس مقام**  
**کرد و مسجد اقصی بنیاد و بعد از او پیش سلیمان با تمام رسانید و از تاریخ انجام عمارتش دو هزار و پانصد**  
**است تا دو سال گویند و گویند سلیمان علیه السلام تمامش عمارت مسجد رفعت و بر عساکیر که در عمارت**  
**علیه السلام بقوان خدای تعالی جوش قبض کرد و او چنان ایستاده بود تا بعد از کمال که دیوان عمارت**  
**مسجد تمام کرده بودند و بر چوب عصاره خورده عصاره بخت و او بعبادت و غیر موشها هر شده و یک انصر**  
**بکین بجای بنی علیه السلام بیت المقدس را فرامیگردان مسجد را نیز فرامیگرد و غیر بنی علیه السلام را بران**  
**که را افتاد و از آنجا چنان فرات رفت بر دلش سخت گران آمد گفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را باز**  
**کی آباد کند بدین سبب حق قنار کرد و روح او قبض کردند و او بعد از خفته بود تا ملک از ملک**  
**فرس که بنی اسرائیل او را کوشک و فارسیان کوه در اشعانی خوانند آنرا با جال عمارت آورد و**  
**بعد از آن عزیر بن زنده شده و بنیید دعوت دین موسی را از او میل شد که با تورات که شعیای مجید**  
**نوشته بود و در زیر ستون بیت المقدس نهاده که غیبت است که کدام ستون بیرون آورند**  
**مصدق دعوی عزیر شد و او را در بنی اسرائیل قبول نامید آمد و ایشان را در رواج دین و تزیین**  
**عمارت آن مسجدی افزود و در زمان حضرت رسول صلی علیه و آله آن مسجد را در قبله تابع کعبه کردند**  
**و محراب بر محک کعبه آراست و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیر در آن عمارت عظمت**  
**بسیار کردند تا عید المثل شد و بمرتب رسید که در تاریخ شام و غرب آمده که در ریح مسکون بنیر**  
**حرمان عابتر از آن عمارتی نیست و در سنه تعیین و در بنای مجری فرنگیان آن ملک از تصرف مسلمانان بران**  
**بردند و محرابهای اسلامی فراب کردند و نمود و خیال بر بنیویرت بماند تا در سنه پنجاه و شصت و سی و سه اله انوب**  
**آنرا حوزة اسلام گرفتند و درواشاهای آنجا را کردند و بر درگاهش نوشتند که ولقد کسائی از ابر**  
**من بعد از آن که الارض بر شما عبادی الصالحین و سنگ محزه که رسول صلی علیه و آله در شب اسری**  
**از و بفرع رفت و او بموافقت حضرت رسول ده که طیر از زمین برخاست و چون حضرت**















و در قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض کوه بود و سمت قبله در خط نصف النهار بود و بجانب شمال یعنی در تو قبله بود و قیاس  
 شمال باشد باشد اگر عرض شهر مطلوب عرض کوه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله در خط شرق و غرب بود و اگر طول شهر مطلوب  
 کمتر بود و در تو بر روی مغرب بود و اگر کمتر بود و در تو بر روی شرق باشد و از این چهار صورت حاجت بر کس جدول نفع و معرفت  
 و مقدار قوس انحراف و شیب و دایره هند که سمت معرفت خط نصف النهار و شرق و غرب و در کوه بود و اگر طول  
 بعد مطلوب بجهت طول عرض کوه باشد در دایره کوه عرض آن زیادتر از طول عرض کوه بود و سمت قبله در جنوب و مغرب  
 و اگر طول عرض آن کمتر از طول عرض کوه باشد در دایره هند که سمت قبله در جنوب و مغرب باشد و اگر طول شهر مطلوب بیشتر از طول کوه  
 عرض کمتر از عرض کوه بود و سمت قبله در شمال و مغرب باشد و اگر طول شهر مطلوب کمتر از طول کوه عرض بیشتر بود و سمت قبله  
 باین جنوب شرق باشد و در این چهار صورت فردت اند و معرفت قبله جهت سمت بود و عمل آن در سمت باشد  
 شیخ زاهد عبد الرحمن خان صاحب سلطان بنجر سلجوقی جدولی ترکیه است که سمت قبله اگر عرض ایران بی سمتی  
 از این معلوم میتوان کرد و عمل برین جدول جهت سمت قبله در این چهار صورت آخرین جان بود که تفصیل باین  
 طول که در طول شهر مطلوب بکمره و همچنین تفصیل باین عرض که در عرض شهر مطلوب بکمره و تفصیل باین الطولین  
 در طول جدول و تفصیل باین العرضین در عرض جدول در این دو دایره و در موضع هر دایره در جدول  
 سمت باشد از خط نصف النهار و آنقدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول عرض کوه بیشتر بود و بعد از آن طرف  
 ارتفاع دایره هند که خط نصف النهار که نقطه جنوب است از دایره هند که سمت باشد و در جانب مغرب بود و کمتر  
 میان آن نقطه و مرکز خطی مثل کند آن خط قبله آن موضع باشد با حجاب بر آن خط را کشند و اگر طول عرض شهر مطلوب  
 کمتر از طول عرض کوه باشد از نقطه شمال بجانب مغرب باشد و اگر طول شهر مطلوب طول کوه باشد و عرض از  
 عرض کوه بیشتر از نقطه جنوب بجانب شرق باشد و آنقدر در معرفت سمت قبله تا سمت جهت معرفت طریق  
 این عمل بشمار و معرفت سمت قبله قزوین یا دیرو و در آن قیاس جمیع بلاد عمل توان نمود قزوین از این  
**دعوت** است عرض **ج** و کمره شرقی از خط طول **د** و عرض **ک** تفاوت مابین الطولین **د** و **ج**  
 العرضین **د** است تفصیل باین الطولین از طول جدول را بدینم و تفصیل باین العرضین از عرض جدول را بدینم  
 بموضع منقاهر و بدین قیاس حساب کرده شد **ک** جهت معرفت درجه و جهت است دقیقه را بدینم و آنقدر از  
 سمت قبله قزوین است از نقطه جنوب و چون طول عرض قزوین زیادتر از طول عرض کوه است و  
 دایره هند از نقطه جنوب در جانب مغرب بقدر انحراف شود و خط میان مرکز دایره هند

و این

و آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین شد خط کوه در دایره هند که سمت قبله در جنوب و مغرب است

جدول معرفت سمت قبله الطولین و العرضین در خط شرق و غرب و در دایره هند که سمت قبله در جنوب و مغرب است

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19																																																																																	











و عرب را قبه الاسلام خواند و عجز و زور گویند المنصور باشد ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن  
در همدی غنی عباس بود و با بود و این مشهور در سنه خمس اربعین و نایه نیکو در و جانب غربی عمارت  
شیر ساخت طالع آغاز انعام برج قوس پیشتر محمدی با بعد محمد بن عبد الله دار الخلافه  
شرقی آورد و در اینجا بسیار کرد و چون نوبت خلافت بر پیشتر مروان ارشید رسید در تمام آن  
طبع نمود و بر تیر سائید طولش چهار فرسنگ در عرض یک فرسنگ و نیم عمارت بود و در پیشتر المنصور  
محمد بن مروان ارشید بیت آنگاه او را غلام بسیار بودند و بعد از آن ازین نجات می بودند و از الخلافه  
بسامه بردند و این عمارت پایه ساخته و بعد از او اولاد و اخلافش مفت خلیفه دانی و متوکل و مستر  
و همدی و محمد بن سامه و از الخلافه داشتند تا معتصم بالله احمد بن ابی الموفق طاهر بن المتوکل بالله  
که در همدی و از الخلافه باز بغداد و بعد از او تمام خلافت را کرد و در الخلافه آنگاه داشتند و پیش  
المتوکل بالله علی بن المعتصم دار الشاطیبه طایع طرف شرق ساخت و در خلافت معتصم بالله احمد بن المعتدی  
سید از بار و خندق با آجر ساخت و در بار و بطرف شرقی که از اعراس خوانند هجده هزار کام است و چهار  
در وازه دارد و باب فرسان و باب الخی و باب الحک و باب السوق سلطان و در خلافت بطرف غربی  
که از آن گنج خوانند باروی او و از ده هزار کام است و اکثر عمارات شهر از اجرات آب هوای است  
دارد و گرمی زمینی است و شاملش گشته و غایت شهری را سازگار بود و باقی زمان سازگار و موافق تر و اکثر  
اوقات در اینجا ازانی بود و قطره غلا از روی نهرت اتفاق افتاد و در آنوقت نیز یافت نبود اما آن  
و در آنوقت سیوای آن هر چه که میری با بسیار و نکوت چون غنای مخوم و ستون و نادر و راجی و انکور راجی  
و موردی مثل آن جای دیگر نیست اما آنکه در سری باشد شک نمی آید و در عمارت بود و دیگر حیوانات  
و در آنوقت نیز چنانکه در اوقات یکن تخم است من ریح دهد و از نیکویی شود و نما در اینجا رخت که چنان  
و در آنوقت که در سده ذراع دور ستونش میباشد و درخت فروغ چنان میگردد که دردی ریشخشی نشیند  
نمی شکند و شاخهای فراوان و نیکو دارد و شاخ بسیار و زمین هموار و غلظت از شاخ سازگار بود و نمک آن  
بلک از غایت نشود و نماخور اندر ریح نیکو دهد و بدین چهار بیان نیکو باشد و آب جلوه بر  
نیکو کند و از فرات نهر عیسی بن موسی در شهر مدعی بودند و در زیر شهر و در سنگی این روان

بستان بغداد

مهر و کور

گویند که چون راجی روند و از آنجای علی شوند و نیکو که چنان شود چنان شود یا نیکو که ساکن شومانی شود و  
اغنی اگر عقل نپذیرد اما در حقیقت که امانت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام عقل را در خلعت و در طبع و در  
در انجاست و از انجاست و صیبت و نکوت تمام است و در اوقات مجامع کرام در و بایست که  
انسان ماکت او در سینه احدی و تعیین نماند و از با صحن عظام حسن بصری و ابن مبرق و غیره و صفیان شری  
و ابو برد و او و حجتانی اثنت ارباب الصحن فی الحقیقت و غیر هم در و ساکنند و اوای شهر و ز غایت کرم است اما  
شربت چشیده بود و آب چشیده شربت اما از شط العرب جای خوش بر جای برده اند و از آن شهر مدعی بودند  
زیر یکبار در خلعت او دارد و ملک عبره بخستان چهار دارد و زمین بخستان بلند است و از آن شهر مدعی بودند که است اما  
بوت در دایره روزه آینه بلند شود و بخستان بصیر است و کندی طول آن بخستان می فرسنگ و عرض دو  
فرسنگ است و در اکثر مواضع از علی بن عثمان کاشی صدف کشیده اند و در آن مواضع از شایر چاه است  
و فرامانی خوب بود و فرامانی را آمانند و زمین میزند و اهل آن اکثر سیاه چهره اند و در ملک آن غنی و شری  
در زمان بن عربیت و فارسی نیز گویند و ولایات بسیار از توابع آنجا است و معظم آن لباس رنگه و میشان  
که به طایفه ایل علی است و از آن زمین اسفند یا ساخت و اسفند یا ساخت و اسفند یا ساخت و اسفند یا ساخت و اسفند یا ساخت  
آن عمارت است و طول عمارت آن از فرات خالده است و عرض آن خط طول و عرض آن خط عرض و در آن عمارت  
بسیار است و از آن شهر شمارند که هر چه مسلمانیت بگمارند و حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه  
عمده پیش از قدرت جمل و چهار تومان و یک هزار و دویست راج بود **در حد فاصل** در دوازده ای آن از اطراف میسند و در  
ملفط مدینان خوانند که نیکو حکمت و باب او و محصول مقابل بیات و حقوق دیوانی او و عفت تومان شهر  
و در آن **سیاست** قصبه است و آبادی و کسای در قصبه دیگر است و آنچه موضع از توابع سیاست  
و در محصول و آب هوامانند و دیگر ولایات عراق عرب است و در سیاست نیز آب روان ملک است اما آب  
کارش بر کف سنگی سیاست که خوش طعم بود و حقوق دیوانی آن عمل چهار تومان و شش هزار و دویست و  
و از آنجا قصبه بود **تکریت** از قاصم چارم است طولش از فرات خالده است **عبره** و عرض آن خط طول و  
بر کاه در حله افتاده بجانب غربی شهر وسط بوده است و در پیش شهر او و حد کام و قلع حکم دارد هم که در حله  
و هوایش غایت و درشت و از سوادش نوزده آنجا نیکو بود و گویند که در میان سه نوبت ریح می کند

در حد فاصل















و قُضِيَ

و قناران و گمان و کج و دادان و مغفم قرای آن استم حاجت روشنی شفا یارده است فارقان نصبه  
و تورطان و در زنده و کنگه ان افزای مغفم آن و این قرای که استم قرای می خوانیم از آنها از آن قبل اند که در دیگر  
ولایات آنها شهر خوانند زیرا که در هر یک از آن دهها کاشی هزار خانه باشد و بنا بار و مدریس و خانقاهات  
و حمامات باشد و حقوق و دیوانی و ولایت اصفهان بنجاه توالت و از کاشی بنشین علی اصفهانی را رست است  
و از اصفهان تا دیگر ولایات عراق مسافت بر پنجو حجت از دستان سی و چهار فرسنگ است این از هر  
جای پنج فرسنگ بر و بر دیگر کوچک شفت و شش فرسنگ بر و با دقان سی و یک فرسنگ نیم و میان سی و دیگر  
ری مشاد و شش فرسنگ فیروزان مشاد فرسنگ ساوه شفت و چهار فرسنگ سلطانیه و شش فرسنگ  
قزوین نوده و دو فرسنگ ساق و بلخ مشاد فرسنگ قم بنجاه و دو فرسنگ قومنه کاشی چهارده فرسنگ  
کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ اراکان از بزرگ سی و پنج فرسنگ نظربت فرسنگ ششت  
بست شش فرسنگ نهاوند و همدان و چهار فرسنگ همدان شفت و دو فرسنگ **شهر فیروزان** شربت  
بد قسم رکنار زنده رود و بالای اصفهان از اقلیم سی و است طولش از فرار خالدهات **ری** و عرضش  
استوا **الک** کیو ساخت در آب و هوا و غله و سبزه و بنه و غیر آن و جوای وضع و زمین حاصل می مانند اصفهان  
و حقوق انوشیروان چهار هزار و پانصد و شصت **تومان ری** این تومان را شهری بخلاف نمی شود  
است و اکنون ری فراغت و در این شهر آب است و مواضع و کاشی شفاف خواهد آمد هر کس که شده و  
حقوق و دوانی آنجا مقصد توان بوده است و ملک سی و یک طایفه بوده که حکومتش در اول عمر سعد باعث  
قتل حضرت امام حسین علیه السلام شده و آنکس شش صورت **ری** از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران و حجت  
قدست از اسفنج البلاد خوانند طولش از فرار خالدهات **لوک** و عرض از خط استوا **الک** نهر که  
است و شش طایفه و هشتاد و شش طایفه و آبش ناگوار و در و باب بسیار بود و در بعضی گفته اند  
دریم که یکی ملک الموت را خواب **د** باغش میگویند زودت و بای **ری** که ششم تویر گفت چه ری داشت  
بویکی خفیف چه بنجد بای **ری** و در خجالت آمده که دهانی و رازی را در باب بعضی شهر با هم شهادت  
و هر یک از شهر خود عرض میگرداند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سیل سال نریزاند و رازی گفت  
خاک ری مرده سیل است که را بر در دکان در و در و سته دارد و فیروزان و بر بنج که اصفهانی را از زمین



شهری را شش پهن علیت نام ساخت و هوشنگ پشداوی در عمارت آن افزود شهری برکشید بعد از  
فران بنویسند پیشوایان فریدون تجدد عمارتش کرد باز فرای یافت المهدی باقی محمد بن ابودون  
العباسی احیای عمارت آن کرد و شهری بزرگ شد و در باروش دوازده هزار کام است طالع عمارتش  
برج عقرب اهل شهر را بر سنجی سیم خاصیت افتاد و فرایت از صد هزار آدم قتل آمدند و عمارت  
تمام بحال شهر راه یافت و در قمرات مغول بختی فرات شد و در عهد غزنویان ملک فیخرالدین ریسی یکم بر بلخ در  
اندک عمارتی کرد و دیگری غنچه و نیند آفتاب تخت بکوه آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فرای و از آن بود  
قطران ریس آن کوه و دیگری غنچه و نیند آفتاب تخت بکوه آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فرای و از آن بود  
قطر از رویان و عمارت اتفاق افتاد و از ولایت غنچه و دیگر از رازق بسیار ولایات برسد و از میوه در  
انار و امرود و عباسی و شش و لو و انکو و کیوت اما خورنده میوه ای آنجا از آب آید نبود و اهل شهر و آن  
ولایات آنجا شیعیان می می اند آلوده قوم و چند موضع دیگر که حنفی اند و اهل آن موضع را بدین سبب  
فران خوانند و در ری از آنجا واه بسیار می روند و از اکابر و اولیا بسیار آسوده اند چون ابراهیم  
خواص و کسای برای سید شیخ جمال الدین ابوالفتح و حقوق دیوانی آن ولایت بکجه اهل آن توالت  
بازده تومان و یک هزار و پانصد دینار است **طهران** قصه عجیب است حقوق دیوانی او یک هزار و پانصد  
است و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن در اقبل آنجا که قریب عظیم است **ورامین**  
بقبل می بوده و اکنون تصفیه و در الملک آن توالت کشته طویش از فرای خالکات **نونه** در غرض از خط استوا  
**له** که در آب و هوا خوشتر از ری است و در محصول و میوه و نیند مانند آن و اهل آنجا شیعیان می می اند  
و تجدد طبعشان غالب بود **تومان** **سلطانیة** و **قزوین** اگر چه در اول این توالت بقرون بوده  
اما چون درین چند سال شهر سلطانیة را احداث فرموده و در الملک از مقدم دهم اول بود و درین توالت  
نبار شهر است **سلطانیة** از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طویش از فرای خالکات **قد** و غرض از خط  
استوا **لکه** از غوغای بن ابقای بن ملکوفان خول نیاید و در پیش اولجا تیو سلطان با تمام رسانید و  
بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و در باروش که از غوغایان نیاید کرده بود دوازده هزار کام و آنکه  
اولجا تیو سلطان می ساخت و بسبب وفات او تمام نگردد مانند سی هزار کام و در و قلع است از شش

ازین

تراشیده که خواجگاه الجایتو سلطان است و دیگر عمارات در آنجا است دوران قلع و هزار کام بوده است  
بر روی مالیت و آتش از قنات و سنگ باضم و جاده آنجا در دوسه کزیت نایه که سر و سیر که میسر  
حوایش یک روزه راه طرم است و هر چه مردم را بکار آید از آنجا لایب بایر آید و در عمارت باقی  
خوب فراوان دارد و شکارگاههای نیکو و اکنون حیدر ان عمارت عالی که در آنجا است بعد از تبریز  
بج شهر دیگر نباشد و مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده از اهل بلخ و اهل هرات و  
زبانشان هنوز بگویند و پندیده اما با فارسی مردم بایلیتر است و حقوق دیوانی آنجا بیست و هشت  
سالها اگر کرده و آنجا بودی می توان حاصل داشت و از سلطانیة دیگر که از آنجا غم مسافت بر می خیزد  
ابر **نورنگ** طرم **۱۰** اصفهان **۱۱** سده آباد **۲۵** ری **۱۵** نجان **۵** ساوه **۲** عباسی **۵** قزوین **۱۶** قم  
کاشان **۴** بیدان **۲۰** ریزه **۱۴** تبریز **۴۶** قزاق **۱۲** شیراز **۱۶** **قزوین** از اقلیم چهارم  
طویش از فرای خالکات **نونه** و غرض از خط استوا **سج** از حساب شعور است جیت که میسر است و اهل آنجا  
در محاربه بوده اند و احاطه بسیار رفیق آن بقعه دارد و شهر است در توالت راضی مطهر عن جابر بن  
عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اخذوا قزوین فابن علی ابوالحسن و بدین سبب اهل آنجا  
خوانند و احوال آن اگر چه در کتاب کزیده مشروحت است اینجا نیز بکار ربط سخن را یاد کنیم و در کتاب  
التبایان آمده که شایع بود در شیراز که آنجا ساکن است و شادان و نام نهاده و همانا که آن شهری بوده  
که در میان رودخانه می رود و ابرو و می ساخته اند و آنجا اقالیله و مردم آنجا در ده سرجه که از  
باجان منسوب مسکون اند و مشهور است در کتاب ته وین مسطور که حصار شیرستان قزوین که اکنون محکمی  
است در میان شهر باور ذوالکرتی فاسانی ساخته است تاریخ عمارت آن ماه ایار سنه ثلث و ستمین  
و در بنای اسکندری طالع عمارت آن برج جوزا و اهل آن بار و هنوز باقیست زبان عثمان برادر  
مادرش و بنی بن عبده الاموی سعد بن العاص الاموی را بایست آن شهر خستادند و آن حصار را  
بردم مسکون گردانند و شهر کشند و الهادی بنده موسی بن مهدی در آنجا می شهرستان در کرد و مدینه مکه  
و غنچه مشمار که شش شهرستانی دیگر ساخت و مبارک آباد خوانند و چون دولت بهارون از شیرستان  
امای بدین فکره و غلبه نیاید و از آنجا حجاج خود بدو آنجا کردند و باره می که محبط است ثلثه و دیگر محقق

بود



بنیاد فرمود و بخت مرد او با تمام نرسید تا در عهد مغیر خلیفه موسی بن یوسف از سره اربع چنین و مایه بحر  
عمرات آن بارو با تمام رسید و بر دم سکون گردانید و شهری بنامش و بعد از او صاحب جلیل اسمعیل بن عباده  
رازی وزیر خلد و دلی و در شش و سبعین و ثمانیه هجرت آنکه در ای کمال او راه یافته بود و او در کتب  
احادیث دیده بختی عمرات باروی او کرد و بخت آنکه هم در کتب احادیث دیده بود و در ای کمال عمرات عالی  
در محله جو سق و آن زمین را اکنون صاحب آباد خوانند و در سده اصدی عشر و اربعه هجرت آنکه در ای کمال  
سالار ابراهیم بن مرزبان دلی خال مجد الدوله بن خلد و له با اهل قزوین بود و در ای کمال بارو راه یافت  
ابن شریف ابو علی جعفری حوت آن فرایه کرد و در سده اصدی و سبعین و ثمانیه هجرت آنکه در ای کمال  
محمد بن عباده لک عمرانی بختی عمرات بارو کرد و اکثر روی بارو با جو آورد و شرفای آجو ساخت  
و معمار در آن عمرات مولانا جمال الدین راضی بود و شکر مولانا بارو فرایه کرد و در بار بخش صد هزار  
کام است بخلاف ادوار بروج هواش معتدل و آبش از قنات است و در و باستان بسیار و در  
هر سال بکینیت از آب غیر سقی کشه انکوره و دام حق بسیار از آن حاصل شود و بعد از سقی و بیل مغار غریبه  
و هند وانه بکار زدی آنکه آب دیگر یابید بزیگود و در اکثر ای از آن غله انکوره باشد و دانش نیکوست و از  
میواشش انکوره و انورج و تخار کاها و علفزارش نیکو باشد و تخصیص علف شتر در و هند از دیگر ولایت  
باشد و بر سر فرسنگی ای چشمه است از انکول خوانند در روزی که تابستان آب آن چشمه خشک می بندد  
و اگر و خشک بود بخت کشه باشد و چون شتر نام شود از ای کمال آن مردم آنجا بیشتر شامی و در و اندکی  
باشد و در کار دین بخت صلب اند و در ای کمال آنجا در چنین سیر امام معصوم مظلوم امام علی بن  
الرضا علیه السلام است و قبر کی از صحابه و مرار او ای که بسیار است مثل خواجہ احمد زان و فی الدین  
طالقانی و ابن مام محمد و علف نکسترونی و امثالهم و حقوق دیویش تبعاً مقر است و جمیع این  
و نیم مد فتر در آمده و ولایتش کایش سیصد باره ده است و در و ده های معتبر چون فارسین و شال  
و سکر آباد و سیاه دین و شهرستانک و شرف آباد و آن ولایت را نیز خجوان و نیم حقوق دیویش  
از اقلیم چهارم است طولش از فرایه خالات **دولت** و عرض از خط استوا **لوم** کخیه و بی سیاه و بی کیانی ناخست  
قلو کلین است که دارا بن و دارا کیانی ساکن است و برادرش اسکندر روی با تمام و بران و در و

بها الدین

بها الدین حیدر از نسل امامک یوشکین شیر کین حقوق عافت و بختی ریه موسوم کرد و در بار و کا انتر برادر  
کام است و هواش سرد است و آبش از رودخانه که در آن شهر مشغول است و از حد و مصلحت نیز بر می خیزد  
و بر ولایت تروین بریزد غله و میوه آن بسیار است و نیکو میباشد اما دانش سخت نیکو بود و نیم کم آید و از  
میواشش انورج و انکوره و انکول و در و در ای کمال آنجا سفید چهره و شامی نه بنده اما مطلق بر طبعش ای  
بود و ولایتش بخت و خیاره ده است حقوق دیویش از انکوره و در ولایتش کینومان و جابر از دنیا است و از علم  
**انگور و دیوان و ولایت طوالش و در کان و خجوان** ولایت بسیار است با این عراق و جلال در  
سخت افتاده و در ولایت در حکم عالمی عید باشد و آنی که خود را حکمی بنامد و مردم آنجا بکامی مردانه باشند  
اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند و چون کو بی اندازد از این عفتی و از آنجا میگویند  
زرد کینر اند و هوای آن ولایت سرد است و آبش از غیون و او دیر آن جبال است حاصل غله بسیار و در و نیم  
کمر بود و در و کوه سفید نیکو آید و شکار بسیار بود **آوده** از اقلیم چهارم است طولش از فرایه خالات **دولت** و عرض  
از خط استوا **لوم** در بارش تروین و در و در ای کمال آنجا در و در ای کمال آنجا در و در ای کمال آنجا در و  
باین بر نه خوانند و در انتر رستان آب پنج در چاه می بندند بختی که تافرو بخورد و در و باستان عجمان پنج آب  
باز میاید و چون آنقدر آب پنج که در رستان خورده بود باز پس دو بعد از آن آب و بیل و بیل و بیل و بیل و  
غله و نه آنجا بسیار نیکو بود اما دانش نیک نبود و از میواشش انکوره و در و در ای کمال آنجا سفید چهره و شامی نه  
و در آن نه بختی است متعصب با هم اتفاق نیکو دارند و حقوق دیویش از ای کمال آنجا تبعاً مقر است و در و در و در و  
صفا آن باشد و از ولایتش که چهل باره ده است بخت هزار دنیا رسا باشد و شتر و ولایتش داخل مکر  
ساده است **رودبار** ولایتی که شتر و در میانش میگذرد و در آن باز میخوانند و در شالی قزوین  
بیشتر فرسنگی افتاده است و در ای کمال آنجا در و در ای کمال آنجا در و در ای کمال آنجا در و در ای کمال آنجا در و  
بود و معتبرترین همه الموت که دارالملک ساجلیان ایران همین است و معتد و کمال معتد و کمال  
بود و آن قلعو از اقلیم چهارم است طولش از فرایه خالات **دولت** و عرض از خط استوا **لوم** کا الداعی ال  
الحی حسن بن زید الباقری در سده است و اربعین و مائین ساخت و در شلث و ثمانین و اربعه هجرت  
صالح بران جاسیتی شد و بخت بوطه شوالی کردید و کن قلعه را در اول اکل امتعت گفته اند



یعنی آینه عتاب که بکجا نرود آموزش کردی بر و الموت شده و حرف اللموت بعد از چهل سال صعود  
حسن صحبت بران قلعه و این از نوادگان است و در سنه اربع و خمین و ستامیه بنیان ملک کوهان  
قلعه خراب کردند و ولایت رودبار را که اکثرش کسیر است اما سر و کسیرش نیز چنان نزدیکی که در دو  
موضع که آواز هم نتواند شنید در یکی چو دروند و در دیگری بمکام نزع جو باشد و حاصل نمیکند دارد و  
قلعه و جنبه و اکثر دیوه بسیار بود و از دیوه ها شش سیب بکار آید و اگر مرد او کم از او در صفیانی نبود و  
نازش نمیکو باشد و مردم آنجا در میان جنبه داشته اند و جمعی را که مراغیان خوانند بزرگی کنند اما اهل رودبار  
نمات خود را مسلمان شمارند و اکنون بایره باره دین می آیند حقوق دیوشان را از دنیا است  
**زنجیان** از اقلیم چهارم است ملوکش از فرار خالدا **لحم** و عرض از خط استوا **لحم** از دشت  
با بکجان ساخت و شش خوانده در بارش ده هزار کام است و در قریه شل فرایست بهر این سر و کسیر است  
و آبش از رودخانه که بر آن شهر منسوب است و از حد و سلطانیه بر بخیزد و در میرد و از ارتفاع آب آنجا  
اکثر می رود و در رودخانه بایره و جنبه بکارند و در آن شهر و ولایتش میوه است و از غارهای آنجا مردم آب می شایند  
و بر طرز و استراحت اندام نمایند و در حدود لاقایم آورده که غفلت برایشان غالب است و در میان بیلوی است  
و از مرزها را کار بر او لیا در آن شهر بسیار است بجز بزرگش اخراجی و است و عبد الغفار کما که عیسی کاشی  
و غیره و حقوق یانی آنجا بقیه مقررات دو هزاره هزاره رضای انولایت کما بجز میوه باره از توابع دارد  
و بیشتر از دنیا رضای انولایت که بوجهی است که جمله دو تومان باشد **ساقه** از اقلیم چهارم است  
ملوکش از فرار خالدا **لحم** و عرض از خط استوا **لحم** و در اول برای زمین کمر بوده است از ولایت  
ولا در حضرت رسول صلی الله علیه و آله ان بیکه و خنک شده بر زمین فرو رفت و آن از پیشتر بود و از زمین  
شهری ساخت بطالع جو را درین عهد فرای کمال بروی آن راه یافته بود صاحب خواجه طبرک الدین علی بن  
شرف الدین ساجی طباطبای آنها از اعمارت کرد و فرش آجر انداخت و در آن بار و پشت هزار و  
دویست ذراع خلقی است پیش صاحب اعظم خواجه شمس الدین غفره ده روزه از که پیوسته  
شهر است بار و کشید و داخل شهر گردانید و در آن قرب چهار هزار کز خلقی بود و هوای آن شهر گرمی نایل است  
اما در دشت و آبش از رودخانه فرغانه و قنات و آنجا نیز همچو آوه بستان و بستان آب در فغانه

تبار

بیکر با بزیس در ارتفاعات غله و جنبه بسیار بود اما نانش سخت نیکو نبود و از میوه اش انجیر و سیب به  
و اکثر مرق و انار و موم بغایت خوب است و مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذاهب را که اعتقاد دارند و اهل ولایت  
بجای نال بود که شش اندام است بهایش شش خنجر اند و حقوق دیوانی آنجا بقیه مقررات بر روی  
و نیم خان انولایت و ولایتش چهار ناحیه است و صد و بیست و پنج پاره ده اول سیاه چلش پاره ده  
خوم آباد و سرکشون و طریه و ناهید و ورزنده و انجیلانند و طبر و معظم قرای آن ناحیه است  
دوم آوه و او معده پاره ده است منبره و جمرقان معظم قرای آن سیم جمر و دشت پاره ده است  
چهارم و نال معظم قرای آن چهارم بکسین جبل دو پاره ده است راوان و از نواده و مرق از معظم قرای  
آن و حقوق دیوانی این ناحیه چهار تومان و نیم مقررات جو بگاه این ولایت چهار پان سازگار شود  
بر بیکر گفته اند که قلم به از خوشاوه است و از مرزها را کار بر او لیا در آن شهر و ولایتش میوه است و از غارهای آنجا مردم آب می شایند  
و بر طرز و استراحت اندام نمایند و در حدود لاقایم آورده که غفلت برایشان غالب است و در میان بیلوی است  
و از مرزها را کار بر او لیا در آن شهر بسیار است بجز بزرگش اخراجی و است و عبد الغفار کما که عیسی کاشی  
و غیره و حقوق یانی آنجا بقیه مقررات دو هزاره هزاره رضای انولایت کما بجز میوه باره از توابع دارد  
و بیشتر از دنیا رضای انولایت که بوجهی است که جمله دو تومان باشد **ساقه** از اقلیم چهارم است  
ملوکش از فرار خالدا **لحم** و عرض از خط استوا **لحم** و در اول برای زمین کمر بوده است از ولایت  
ولا در حضرت رسول صلی الله علیه و آله ان بیکه و خنک شده بر زمین فرو رفت و آن از پیشتر بود و از زمین  
شهری ساخت بطالع جو را درین عهد فرای کمال بروی آن راه یافته بود صاحب خواجه طبرک الدین علی بن  
شرف الدین ساجی طباطبای آنها از اعمارت کرد و فرش آجر انداخت و در آن بار و پشت هزار و  
دویست ذراع خلقی است پیش صاحب اعظم خواجه شمس الدین غفره ده روزه از که پیوسته  
شهر است بار و کشید و داخل شهر گردانید و در آن قرب چهار هزار کز خلقی بود و هوای آن شهر گرمی نایل است  
اما در دشت و آبش از رودخانه فرغانه و قنات و آنجا نیز همچو آوه بستان و بستان آب در فغانه

تبار







المیت ارتفاعاتش غلظت بسیار باشد و از میوه اش نار و فستق و انجیر و غیره میوه است و در آن شهر دشت و  
سختی یک می آید و مردم آنجا شیعیانی هستند و بیایست قصب و اکثر آن شهر کنون غایت اما در پیش  
برجاست و حقوق دیوانی آنجا بمقتضای مقررات و از آن شهر ولایت چهار تومان باشد **کاشان** از اقلیم  
چهارم است طولش از قریب خالدهات **قوم** و عرض از خط استواء **ج** زبیده خاتون منگومبارون  
خلیفه ساخت بطاع بسند و بر کاه آن ملکین است که آنرا فین خوانند هوای آن شهر گرم است و  
آبش از کار زمین و رودی که از قزوین و نیشابور می آید و برستان سرمان بود که پنج بسیار بگیرند  
و آنجا نیز بمجاوه پنج آب درجای بندن تا کما از میگرد و ارتفاعاتش وسط بوده و از میوه اش خرما  
و انجیر و گلاب و مردم آنجا شیعیانی هستند و اکثر حکیمش و لطیف طبع و در آنجا چال و بقال کمتر  
باشد و از خراش غریب در بسیار بود و قالی باشد و کوه خیر از هرگز نزد حقوق دیوانی آنجا بمقتضای  
مقررات و ولایتش کاشان می آید و پاره ده است و اکثرش بزرگ و این ولایت آنجا پیشتر می آید  
ولایتش قریبش می آید و حقوق دیوانی آن شهر ولایت یزد و تهران و اصفهان و شیراز و فارس و  
ولایت قزوین و بجا پاره ده و در محصول کاشان هم است و در همین بن اصفهان و شیراز و فارس و  
**تفرش** ولایتی است و از هر طرف که برود و نگراند باید رفت سیزده پاره ده است و قزم و تر  
خواران از عطیات اوست و آبش معتدل است و آبش از چشمه های که از آن کوهها می آید و کاه  
و ارتفاعاتش غلظت و میوه است و اکثر حقیقت آنجا از آن بود و مردم آنجا شیعیانی هستند و  
و حقوق دیوانی آن شهر از قریب چهارم است طولش از قریب خالدهات  
**ده** عرض از خط استواء **م** مایه است بهر کیانی ساخت و بنام خود کمره طبع که دانند برود و  
کلبه دکان شد و آبش معتدل است و آبش از آن رودی که در آن شهر منسوب و بقیه رود و از  
محصولش غله است و مردم آنجا اکثر شیعیانی هستند و ولایتش قریب بیجا پاره ده است و میوه  
و بیجان هم از توابع اوست و حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و دوازده هزار دینار مقررات **دین**  
در اول شهری و سبع بوده از اقلیم سیم است طولش از قریب خالدهات **ده** م و عرض از خط  
استوا **ده** و این زمان غایت و مکتب پاره ده توابع دارد و در محصولات نزدیک

بازمانده

بجز باقیانست **زواره** از اقلیم چهارم است و بر سر آن مغاره برادرستمستان ساخت و می پاره  
از توابع آنست و حقوق دیوانی آن شهر از قریب **فرمان** ولایتی است و در دوهیای معتدل و در  
ساروقی در ملک آنجا طبع در سطح و کنون دوتا با دو ماست و قریب آنجا طبع طول آن ولایت از  
قزاق خالدهات **ده** و عرض از خط استواء **ده** هوایش معتدل است و آبش از کار زمین و ارتفاعاتش غلظت  
و انجیر و میوه ای میوه است و پسته از آن ولایت از آن بود و مردم آنجا شیعیانی هستند و بیایست غایت اما در پیش  
بجز و اینست که آنرا مغول خوانند و در آنجا کاه خراش و حقوق دیوانی آن ولایت **تومان**  
بمقتضای مقررات **کرخ** و **کره** و از اقلیم چهارم است طولش از قریب خالدهات **ده** و عرض از خط  
ابو دلب علی محمد مارون از شیراز ساخته و کوه را بمنه بر طرف شمال آنجا است و در بای آن کوه چمن است  
بزرگست آنرا چمنه میگویند و خوانند و غلظت و طویل و عریض دارد و شش تنگ در سه فرسنگ که آنرا غلظت  
میگویند و حقوق دیوانی آن کیتومان و دیگر از دینار است **نطنز** از اقلیم چهارم است و شهری و سطح  
بسی پاره ده است و حقوق دیوانی او دوازده تومان و دوازده هزار دینار است **نمی** و  
از اقلیم چهارم است و بیایست و در آنجا بخت خود قریبی کرده بود و اقبال و آثار آن هنوز باقیست  
و کشتاب در آنجا آتش میساخت و هوایش معتدل و در ارتفاعات مانند نظیر **مرادون** ولایت  
و بیست پاره ده از توابع آن و حقوق دیوانی آن هزار و دویست دینار و **وشاق** قلع است در ولایت  
نطنز آنرا گفته چون و شاق بر و حاکم شد و شاق بر و حاکم شد و شاق بر و حاکم شد و شاق بر و حاکم شد  
چون که بر سر مجسمه کجا طلوع دارد و آنرا از کت باقی است **تومان** **لر** ولایتی است  
و در و شرا شهرستان فارس از حساب آنجا است و حقوق دیوانی که با یک میوه و میوه پیش از دوازده تومان بود  
آنرا از کت بر دیوان مغول میدهند و تومان و دیگر از دینار است و منفصل آنرا و از هر ولایت حاصل خیز است  
معلوم است **ایرج** از اقلیم چهارم است و شهر کوچک است و هوای بد دارد و جهت آنکه شانش نیست  
است اما آبش کوارنه بود زیرا که کوه برف چهار فرسنگ است **ع** و شهر سوس را گویند شهری  
کوچکست بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد و نایب و میوه درخت کمری بسیار دارد  
**لرگان** شهری کوچکست و هوای بد دارد و آب کوارنه حاصلش انجیر بسیار دارد و **تومان** **لر** کوچک



ولایتی معتبر است و حقوق دیوان آنجا با یک میفرستد گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میفرستد تومان  
و یک هزار دینار توغیر داده است **سوم** در اقلیم چهارم است و شهری بزرگ طولانی و در و جاع عشق بوده  
و هوایش وسط است و شرایش میگوید و در و غفران بسیار بود **سهم** در اقلیم چهارم است طولش  
از فواید حالات **سوم** و عرض از خط استوا **سوم** جبهه میثادی ساخت بطالع حمل و در و قله کلین است  
در میان شهر و آنرا شهرستان خوانند در آب بن دارا ساخت اکثر آن قله اکنون خراب است و همان در اول  
سخت شهری بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته و بازار بزرگ کرکاش  
بر زمین ده بوده چون فرای کمال آن راه یافت جبهه میثادی بکند عمارتش کرد و آنرا بر کوهی دو آن  
دوازده هزار کام است هوایش سرد و آتش کوارنده است و در آن درون شهر چهل باب است هم  
در طبقات آمده که یک هزار و شصت و چند جبهه در آن درون شهر بوده و باغستان بسیار دارد و میوه  
اش در غایت ارزانی و غله فراوان خیزد اما ناخن نیکو بود و مردم آنجا اکثر شتر دارند و در و مزارات  
مستبرکه بمقبر خواجیه حافظ ابو العالی همدانی و با با هر وعین القصات و غیره هستند و حقوق دیوانی  
آنجا بمقام معتبر است و مبلغ دو تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول در و آن در و  
شرایش بدو فرسنگ و ششاد و چهار دهه است و شهرستان و لاجین و قرا با دو قاسم آباد و کوه  
باغ از عظم قزاقی اولیای است و ما شازد و کوه خلد برین و رشک نگار خانه چین است احزاب  
فریوار است و نه پاره ده مثل میقلعه باغت از پوستگی زیرا که معصوم توان کرد که زمین هر یک کام است  
و بر زمین اکثر شتر و خاقان آفتاب غنیان بدو طولی شازد و دو فرسنگ است و عرض نیم فرسنگ و شتر نظر  
بود و در دهه ما شان هزار ابودخانه انصاری صاحب رسول اصل العزیزه که بود ناحیه دوم از این  
چهل یک پاره دهه است و ده در و دادق آباد و تباباد و کرد آباد و در و همان معظم قزاقی آن ناحیه  
است چهارم اقلیم سی و چهار دهه است اشوند و او همان معظم قزاقی آن ناحیه پنجم سرد در و  
و برهنه رود و پست و یک پاره دهه است که کهریه و بر و در معظم قزاقی آن و حقوق دیوان آن اولیای  
در سی سال سیزده تومان و شش هزار دینار است **اسد آباد** در اقلیم چهارم است و شهر کوچک هوایش  
معتدلت و آتش از کوه الوند و از قنواست حاصلش غله و پنجه و میوه و انگور بود و از اهل

الک

آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانی آنجا یک تومان و پنجاه دینار است و ولایتش سی و چهار دهه است **ماجدو**  
موضع چید است اما غلغله فراوان و شکارگاههای خود دارد **فرقان** ولایتی است چهل پاره دهه و از اقلیم چهارم  
است کلنجین و طباشیر و سیاباد و معظم قزاقی آنجا و حقوق دیوانی آن نه هزار دینار و باغستان  
**درگزین** در اقلیم سی و چهار دهه است از ناحیه اعظم اکنون قصبه است و چند موضع دیگر را بر آن  
زمینی مرتفع دارد و در و باغستان بسیار است غله و پنجه و انگور نیکو می آید و مردم آنجا ستمی و شافعی میباشند  
و با یک اعتقاد و مساجد شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی و حقوق دیوانش دو تومان و هزار دینار است  
**رودار** و قصبه است و قصبه مکان و قوی و دمه و سرکان بافتاد موضع دیگر به پنج موضع است  
دختر رود و سرکان رود و کزانه رود و ولایتش رود و بر زمین از توابع آن هوایش معتدلت و  
آتش از کوه الوند چهار است و برایش مرتفع تمام باشد و در آنجا غفران بسیار کزانه و برین است  
غفران خوانند و حقوق دیوانش دو تومان و هزار دینار است **سلمان** دهی بزرگ است  
در حوالی خرقان و هوایش بزرگ و حاصلش از کوه و آب بزرگ و بزرگ است و ده رود حاصلش غله و انگور  
و اندکی میوه بود و حقوق دیوانش یک هزار دینار است **شیر** و ولایتی است و چند موضع از توابع  
**سماوند** از اقلیم چهارم است طولش از فواید حالات و عرض از خط استوا شهری و سطت و هوایش معتدل و آتش  
از کوه الوند می آید و در و باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا اگر اند و بر و میوه شیعی اثنی عشری و طش  
غله و انگور و میوه اندکی میوه بود و ولایتش قریب پاره دهه است بیه و ملایر و اسفندیان و حقوق ناحیه  
دیوانش سه تومان و پنجاه دینار است و در و خیل کرا و حواش بسیار است و در سال دوازده هزار کوه  
مقرری ایشانست **تومان** بزرگ و شهر است و بزرگ در کشت باغستان از کوه و صخره فارس کزانه  
و از اقلیم سی و چهار دهه است طولش از فواید حالات **تغ** و عرض از خط استوا **ع** هوایش معتدل و آتش از  
کار بسیار است و قنوات و ضیاع بسیار دارد و آتش در میان شهر کزانه و مردم بران سرداها و جوشان  
اند چنانکه فراید رفت و اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود جهت آنکه در و بارندگی کم باشد و طش  
با یک مضبوط است و حاصلش غله و پنجه و میوه و ایشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و  
دیگر ولایت بسیار باغی رند و از میوه باغش اربابیت نیکوست و مردم آنجا اکثر بزمی باغی اند و شکار



و بنده و اینان سخت بیکدیگر و سلامت رو باشند و عمل بشکانش اکثر غایت لشکر و طاع و مقصد اند و اهل  
آبجا را بدین طبع نسبتند و حقوق دیوانی آنجا بقدر مقررات و از آن شهر و ولایتش بخت بخوبی  
یکبار در است **سینه** شهری کوچک است و آن است و آبها حاصل نمایند **نمایین** شهره کوچک است و از انکسار  
و دور قلعه شش چهار هزار کلام است و العلم عند الله **سیم در ذکر بلاد**  
**آذربایجان و آن نه توان و بیت دهفت پاره شهر است و اکثرش را هوامبری**  
مایل و اندکی خندل هم بود و حد و ثواب و ولایت عراق هم و مرغان و کوهستان و امن و کوهستان بیوسه است  
طویش از کوه تیرا خندلی بود و بخیر سنگ عرض دریا و آن با کوه سیاه چاه و بخیر سنگ و در آن کوه آذربایجان  
در قتل مرز بوده است و اکنون تیر زار است و بزرگترین بلاد ایران است و حقوق دیوانی آنجا باین  
زمان سلاجقه و آنجا بکان قریب دو هزار توان باین زمان بوده است **تومان تبریز** شهر است  
و تبریز از اقلیم چهارم است شهر اسلامی و قبل اسلام ایران طویش از قریب اقلید است **تبع** و غرض  
خط است **کرم** زنده خاتون مکتوبه بیرون است و خطه ساخت و در سینه شش و دایره  
و بعد از شش نه سال در سینه اربع و از این و باین بعد متوکل خطه یکبار بزرگ فرات خطه  
از آنجا بعالی عمارت آورد و بعد از صد و نود و سی در اربع شهر شهر سینه اربع و نیشین و از بعد از بزرگ  
بکلی فرات در مجمع ارباب مالک قاضی رکن الدین جوینی آورده که در وقت ابو طاهر خرمشیر از وی  
آنجا بود و حکم کرد که در آن شهر بزرگ فرات و حکام مردم را الزام از شهر بجا آورده تا در زرقان  
بها که رنژند آنجا است و در آن شهر بکلی فرات و حکام کاتبین جل برادر در آن واقعه ملاک شدند  
امیر و میشو و بن محمد بن رواد و لازدی که از قبل قائم خطه حکام آن دیار بود و در حقیقتش و از بعد  
اختیار بخیر و کور طالع اربع و غروب بنیاد عمارت تبریز کرد و تخم کور سالغ کرده است که من بعد تبریز  
از بزرگ فرات بود و کور ارسیل فرات باشد و تا غایت سینه است حکم است آمده تبریز بزرگ  
فرات شده و آنکه بزرگ اتفاق افتاده و فرات عظیم کرده است و آنکه در آن زمین قبو انبیا  
افراجه کرده اند و منافذ زمین کشوده لاجرم انچه فوت توی غنیمت اند کرد و بزرگ بخت اتفاق  
می افتد و در باروی تبریز شهر از کلام بوده و نه در وازه دارد ری و سنجاران و طای

و در جو و در ویشاه و مار میان و نو بر و موکله و قلعه چون در حد شمال شهر در مالک است و کثرت  
خلایق در آنجا جمع شدند و بیرون شهر عمارت کردند تا باینکه برادر هر وازه زیادت از اصل شهر آباد  
شد و از آنجا آنرا بزرگ و کشید و چنانکه تمام لغات و عمارات و دهها و دین کوه و سنجاران و داخل آن  
بار بود و بخت و وفات او تمام شد و در باروی غازی است چهره از کلام است شوش در وازه دارد  
او جان و بمر شوان و سرد رود و شام و سر رود و چنانکه آب و در زیر شهر بعضی کشتن نمون  
خارج باروی غازی آن شهر بر آورده است جهت خوابگاه خود و در آنجا عمارت کرده و چنانکه مثل آن  
در تمام ایران است و در آنجا شهر و زیر عید خواهر شیه الدین بموضع و دین کوه داخل باروی  
غازی شهر و در ساخته و از آنجا بر ریشی نام کرده و در عمارت فرادان و عمارت آورده و بسترش  
و در بنیان الدین محمد ریشی بر آن عمارت بسیار افزوده و وزیر خواهر آقا الدین علی شاه تبریزی در خارج  
محلکه مار میان مسجد جامع بزرگ ساخته و بخش دویست چاه که در دویست چاه که در و وضع بزرگ  
از ایران کسری باین بزرگتر اما چون در می تری محلی کردند فرود آمد و در آنجا انواع تکلفات بنقدیم  
رسانیده و سنگ مرمر بقیاس در آنجا برده و شمع آنرا بر مان بسیار باید و اکنون حیوانات خوب عمارت  
که در تبریز و این دو شهر است در تمام ایران بخت شهر تبریز با عمارت بسیار دارد و آب بر آرد  
که از کوه سهند می آید و نصف و چند کار که ارباب شوه افراجه کرده اند در آن باغات صرف میشود و هنوز  
کافی نیست آب این کار زیاد و در دایره است الا کار زیاد بدهد و از هر وازه ری و کار بزرگ غازی  
در وازه مار میان و در دایره کار بزرگ ریشی که در شش کوه است و هوای تبریز سردی تا کشت  
و آبش کو از نه و آب شوش بستر کار نیز و کار بزرگ از چاه بود از اتفاق غله و سایر محصولات  
نیکی می آید و میوه اش در غایت خوبی و بسیار و از آنجا بود تخصیص امر و تخم حقیقت و بختی و  
میلانی و ذوق آوی حلوانی و انکور رازی و ملکی و فرزند محب الدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی بزرگ  
که مثل آن جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و لشکر و صاحب بخت باشند و اکثر ایشان  
شافعی مذنبند و از غایت او این دو کم در آنجا بسیارند و در معاشرت آنجا بخت شیرین لطیف  
و صاحب حال اند و فقیر و غنی آنجا از کسب بی خالی نباشند و در آنجا بخت بسیار است و آب از



در صفت و سبب سخت نهادن و گفته اند **بعضی** هرگز نشود طبع تبریزی دوست **بعضی** مغز نه جهان و تبریزی  
آنرا که دوستی نیای صادق **بعضی** که تبریزی دوست **بعضی** و خواب جام تبریزی در جواب گفته  
**بعضی** تبریزی و هر چه آنجا است نکوست **بعضی** مغز میزند از تویش از پوست **بعضی** با طبع مخالفان موافق نشوند  
هرگز نشود در خطه دیوان دوست **بعضی** و من این دور با می گفته ام **بعضی** تبریزی دوست است و خوش  
چون آینه اندک از یک جفا گفتی که بدوی نه صادق باشد **بعضی** از آینه قرعکس کرد و سید اول  
تبریزی است و کر و کش چون **بعضی** حوری بود از لطف زبدهای دور **بعضی** با حسن با حسن نمی میزند  
از آنشود جمع بهمین و بخور **بعضی** و در نو آنجا سخت خیره کش باشند این و این سخت خوش است و در با  
مقارن یک موضع متوق است چون رخسار و چرخ و کل و شام و دیوان کوه و سیاران و غیر ذلک  
در تمام حرارت بزرگ بسیار است مثل نقیه زاهد و جده و ابراهیم کرمان و با با فرج و با حسن و خواب  
حسان الدین کالینی و مالینی تبریزی و حسن بخاری و شیخ نور الدین سارستانی و در مقبره سرخاب  
من اشهر انوری و خاقانی و طاهر الدین فاریابی و حسن الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شعرا و  
بده کجوبان از اخراج محمد کجوبان است و بنده شاد آباد و تبریز و انصاری رسول الله علیه و آله که بر کوه  
سهند از اسفند سال اسامه بن زید و دیگر برادر و در از ابوالمحسن کرد و بقبریه سرور و در از حسن  
و در اویل رود و در از مجمل را در حره و بقبریه سرخاب و در از امیه بن عمر بن امیه زمری و در از  
اکابر در شهر و ولایت بسیار است و در تمامت طاعت افزاید حقوق دیوانی اکثر تیغها است  
در سزا بر بعضی فانی مشتق و معناد و تومان و چرخ از دیار و در فخر دیوان شریف است و منت  
دارد که هر ناحیه قریب شهرهای دیگر تواند بود از غده و جبه و انکور و سایر میوه و مدار تبریز از  
ارتفاعات آنجا گذشت و حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسریست و موافق اجرم  
در این نواحی که بوقف خاص خزانة عقیق دارد و صد و معناد و پنج دینار مقرری دارد و تمامت  
حقوق دیوانی ولایت بیت و جفت تومان و نیم باشد و باقی شهر صد و یازده تومان  
میشود و از تبریز تا دیگر ولایات که در میان مسافتات بر میخیزد است از دیل **بعضی** است و **بعضی**  
از نیش **بعضی** مسگر خوی **بعضی** سلساس **بعضی** اسرا **بعضی** مراغه **بعضی** و سقو اران برادره **بعضی**

مرند **بعضی** انجوان **بعضی** اوجان از اقلیم جام است در فخر قدیم از از خواجه حاجت مهر از شهر  
انه و ناماست پیر بن کیو مسافت و غرا انجان بقدریه عمارت او کرد و از سنگ کج که بر کشته شهرام  
و در آنکس خواند و در باروی خزان میز را کام بود و او این سرو است و آتش از کوه سهند حاصل و غرا و غرا  
بود و سینه و پند نباشد و در شش خیمه چهره و شافعی نه سهند و در از عیسویان جمعی باشند حقوق و یوا  
بمعاد و هزار دینار مقرر است و ضیاعش بعضی در جزه حکامت و ارتقا غش نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر  
بهم بوقف ابواب البرغزانة عقیق دارد **طرح** قطبیت بر دو مرحله تبریز جانب غربی و در شمال  
او کجوه افتاده است و با غستانی بسیار دارد و میوه اش نیکو بود و هوایش از تبریز گرم تر است و محبت  
قریب بحیره بعفونت نایل و آتش از روی که از آن جبال آید و از عیسویان سنگانش ترک و تازیک  
معرضه حقوق دیوانش چهار دینار است و بوقف ابواب البرغزانة عقیق دارد **تومان اردبیل**  
دین تومان و دوشتر اردبیل و خلخال دارد و دیل از اقلیم جام است و طویش از خوار خالدا **بعضی**  
و عرض از خط استوا **بعضی** کج که کج درین سیاهوش کانی ساخت و از کوه سبلان افتاده و هوایش در غایت  
سردی بغایت که غله و زغال که در فخر تمام خوردن توان کرد و بعضی آنرا در کوه مانده و با خلاف غله حاصل  
نباشد آتش از کوه سبلان جاریست و نیک اندر بود و درین سبب مردم آنجا را آنکول خوانند و تمام آنکول  
مرد قطب قطب العالم در طایفه ای آدم شیخ صفی الدین باشند و بنده شافعی عمل میکنند و ولایتش صد  
پاره است و در سراسر است و در سبب کوه سبلان قلع حکم بوده است و آنرا از زمین و زمین در خوانند  
و در شانه که بود بوقت نزاع پادشاهی میان خسرو و فریدون برینج آن قرار دادند و فریدون از آنجا  
که بخیر و فتح کرد و پادشاهی بر او مقرر شد اکنون فرا است و حقوق دیوانی از دیل شاد و خوار و دینار  
**خلخال** شهری وسط بوده و اکنون دهیت که پیش صد موضع چهار تاج است از خلخال با دوازده توابع است  
و در سابق شهر فرود آمد که بر کوه بود و حکم نشین آن داری بوده و خلخال با دوازده توابع است  
قوای فرود آمد خلخال حکم نشین شد و اکنون آن نیز فرا است و در ولایت کج و کوی دره است  
بطرف آتشی و آنجا که آتش تابستان میخیزد و در طرف شمال که قناره مسافرانند و جبه که در آنجا  
میگذرد و در کوه سبب کج دیوار است این را بنده که پیش دویست هندی او و بر فرازش شکل خجری کوهی است



پایه که بر آن آمده و آن خیزد راست که لازماً لطرات از فرو میرود چنانکه دو سیمای گردان آنرا  
حاصل میشود و بنیاد نزع ظلال از آن است و در آنکه و علقه یکوست و برین سبب است آنجا خنای  
بند که مانند پیر کاروی برند و سنگار که بهای فراوان دارد و سنگارش سخت فرمود و حقوق دیوانش  
سی هزار دینار است **دارمزر** ولایتی است بسیار پهلو و غل و زهر از بیعطیات آن قراست  
و حقوق دیوانش بیست و نه هزار دینار است **شاهرو** ولایتی است بسیار پهلو و غل و زهر از بیعطیات آن قراست  
و شال و کلور و کپوران از بیعطیات آن قراست و کرمی مایل حاصلش غله یکواشته و سیوه یکوا  
دارد و گویند که شاهی مدینه اندامی ندارد و بدترین طوایف اند و حقوق دیوانش ده هزار دینار است  
بروی دفتر **تومان چنگین** درین تومان هفت شهر است سنگین و خا و آباد و ارجاق و اهر  
و کلک و کلکین **چنگین** از اقلیم چهارم است طولش از فرار خلدات **د** و عرض از خط استوا **م**  
اول و از خا و از چوین چنگین قریباً آنجا شده و معروف شد و این معتدلت و بیغوثی است جهت آنکه  
شمالش را که بهسلان مانعت و آتش از کوه بهسلان می آید و در غله و سیوه بسیار و اهل آنجا شافعی مذنبند  
و بعضی ضعیفی باشند و حقوق دیوانش هزار و دویست دینار است و ولایتش با قطع لشکر قراست و کاهیش  
چهارم و مخری دارد **آباد و ارجاق** دو قطعت در قوه بهسلان افتاد و است قصبه آباد و افرورین  
چوین بهرام کو بیاسانی ساخت و در اول بعضی شاد و بعضی شاد و فیروز خوانندگی و ارجاق را پیشش  
قبایلین بر و ساخت هوای آنها سرد و معتدلت و آبشان از کوه بهسلان جاریست و باغستان فراوان  
دارد و در سیوه و انکور و جوز بسیار بود و قریباً به موضع از توابع آنجا است حقوق دیوانش هفت هزار دینار  
مقررات **ایر** شهری کوچک و هوایش سرد است و آتش از رودی که باقی منسوب است از جبال سنگین  
بر خیزد و از چوین و قنات هم حاصلش از کوه غله و سیوه باشد و مردمش شافعی مذنبند و حقوق دیوانش  
تبعی مقررات و ولایتش قریباً به ده تا و از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر روی دفتر  
ثبت است **کله قهراب** در میان پیش افتاده و کوهستان بزرگ و تنگه گوار دارد و در پای آنقله رودی رود  
هوایش معتدل و آتش از رود و حاصلش غله و انکور و سیوه با و مردمش از ترک و طالش مروجند  
و شافعی مذنبند و حقوق دیوانش سه هزار دینار بر روی دفتر است **کیلان فصلون** ولایت

قیب پنجاه پاره و طالش اند و مردم دهری مذنب از آنسانیت بغیر اسم داشتن موجودیت و حاصل او غله و سیوه  
ششونک لنگوی آید **تومان خوی** چهار شهر است خوی و سلماس و ارمنیه و شونیه **خوی** از اقلیم چهارم  
است طولش از فرار خلدات **ع** و عرض از خط استوا **م** شهری وسط است و دویست شهر از اقلیم  
کام است و هوایش گرم و آتش از جبال سیمای آید و بارش می رود و باغستان بسیار دارد و انکور  
و اهر و چغری شیرین و بزرگ آید که در جای دیگر مثل آن نمیباشد و مردم آنجا سفید چهره خنای نژاد و خوب  
صورت اند و بدین سبب خوی را گریستان ایران خوانند قریباً به ده از توابع آنست شاهی  
بناباید و حقوق دیوانش پنجاه و هزار و دویست دینار است **سلماس** از اقلیم چهارم است طولش از  
فرار خلدات **ع** و عرض از خط استوا **م** شهری بزرگست و مردمی آن قریباً به ده از توابع آنست  
و زرش عمارت آن کرد و دویست هفتاد کام است و هوایش سردی مایل و آتش از او دیده و جبال کوهستان  
بر خیزد و بجزه خوب بریزد و باغستان بسیار دارد و در سیوه و انکور بسیار بود غله و سایر حبوبات  
و مردمش سنی یک اند و پیوسته با کارد و عیار به باشند و همیشه خصوصت در میان قایم بود چه که ذاتی  
و موروثی است صلاح پذیر نمیباشد و حقوق دیوانش سی و نه هزار و دویست دینار است **ارمنیه**  
از اقلیم چهارم است طولش از فرار خلدات و عرض از خط استوا شهری بزرگست و کوه کیمه حقیقتاً به هوایش گرم  
است و بیغوثی مایل آتش از چوین انجبال خیزد و بجزه خوب بریزد و باغستان فراوان دارد و از سیوه و  
انکور و طوق و اهر و چغری و آتوی زرد بنایت خوابت و اگر صاحبی را با باس از میان آید گویند که انکور خلوت  
و مردمش اکثر سنی و بعضی اند و یک اعتقاد و بیست پاره ده از توابع آنست و ضیاعش مرتفع تمام بود  
و حقوق دیوانش هشتاد و چهار هزار دینار است **شونیه** شهری وسط و در میان کوهستان افتاده  
بر یک کوه ارمنیه و قلب مایل قبله کوه هوایش جویستر از ارمیه بود و آتش از او دیده و کوه آن از  
همان جبال روید و آتش نیز از آن جبال خیزد مردمش اغلب سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انکور بود  
و بیست پاره ده از توابع آنست و ضیاعش از جبال نیکوست و حقوق دیوانش هفت هزار و سیصد  
دینار بود **تومان صبراه** شهری وسط است در شهری کوه بهسلان افتاده مایل قبله هوایش سرد است  
و آتش از رود و کاه که باقی شهر منسوب است از کوه بهسلان خیزد و در کیمه حقیقتاً به ده از توابع آنست







جمع الحرجین او ایمنی حقبا تا اینجا که تمامت رشتا آن محله محله شیروانست ران بر کوه حیان و آن  
قریه ده با جوان و آن غلام را در ده جندان کشته اند و در صورت اقامت آمده که محله محله در انظار  
بوده است و در کتب تفسیر این حکایت را در مجمع البحرین میگوید و این روایت سنت هوای با جوان کریم  
مالیت و آبش از جبال که در انچه دوات بر میخیزد و حاصلش غیر از غله جنری دیگر نمی باشد **سپهوار**  
از اقلیم پنجم است امیری سپهوار نام از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دهی مانده است آبش  
از رود با جووانست و حاصلش غله **محمود آباد** در محلی که ماری کنار دوات غرائی منقول ساخت  
و از اقلیم پنجم است **آران** از کناری آب است آب کریم التهر علی ولایت آرانست **سیفان** از اقلیم  
است قبادین فیروز ساسانی ساخت اکنون فرا نیست و بیشتر عمارت او از اجورت هواش گریست  
و حاصلش غله و شلتوک و دیگر جوایب نیکو بود **بر دج** از اقلیم پنجم است طولش از فرار خالداست  
از خط استوا اسکندر رومی ساخت و قبادین فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد شهری بزرگ بوده است  
و کثرتی عظیم داشته و در عمارت آنرا فراوان بوده و با کثرت میوه و ارمیو باش لذت و شاد بلوط بهتر  
از جبال و دیگر باشد و آبش از رودی که بر ترشهور است **کنجی** از اقلیم پنجم است و شهر اسلامی طولش از  
فرار خالداست و عرض از خط استوا در سبقت و طیش جوی شهری خوش و ترقع بود و در زمین کعبه اند  
چند شهر است اندر ایران ارتفاع ترا زنده بهتر و سازنده تر از خطی آب هوا کثیر کبک و آران صفایان و  
در فراسان مرو و طوس در روم باشد **افرا میرک** سیاقی بر دج است و جای عظیم خوب و زمینهای  
روان و علوفه برای فراوان و شکار کاههای بسیار و مردم بر دج تا بستان بواجای رونده های  
**ما** پنجم در یکونگی بقاع **شیروان** و **کشتا** سیاهی اما **شیروان** از کناری آب  
کرمان و بند بالیاب و اب ولایت شیروانست و حقوق و پیش در عهد جواتین شیروان صد تومان این  
زمان بوده است و اکنون یازده تومان و هزار دینار بر روی دفتر است و در وجه اقطاع مستغرق ولایتی  
بسیار است **با کریمه** از اقلیم پنجم است طولش از فرار خالداست **عبد** و عرض از خط استوا **که** هواش  
بکمی نایل و حاصلش غله بود **شما** فی قصبه شیروانست و از اقلیم پنجم طولش از فرار خالداست **عبد**  
از خط استوا **نظار** شیروان عادل ساخته است هواش بکمی کثرت و بهتر از دیگر موضع در سالک

کوب

کوبه محله موسی ۹ حشره حیوان آنجا بوده است و در یکونگی که در مجمع البحرین بوده **قباد** از اقلیم پنجم است و در  
دین قبادین فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر جوایب نیکو باشد هواش گرم و آس  
بود **فیروز قباد** در مجمع السلا و آمده که قصبه است نزدیک بند هوای خوش دارد و جای بسیار زیاده  
**کشتا** سیاهی از کناری آب دریا ولایت سیاهی است و کشتا سفید نیز افسانه شهری بزرگ و از آب  
گرم و آرس بریده و از آن جوایب برداشته و بر آن دهیای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و ابله گی  
پنبه و میوه بود و در زمین سفید چیده اند و در زمین نخی و زراعتی بسیار و پنبه گیان بچسته است حقوق و پیش  
بزمان سابق پیش از ظهور دولت صفویان این زمان بوده و اکنون صد و هجده هزار و اربعه است  
و در وجه اقطاع عمارت آنجا مقرر بوده است **ما** ششم و نهم **مساک** در **جنگ**  
**والجایز** و آن پنجم است و هواش سرد است حد و آن ولایت آن و آرس و در زمین پنبه است  
حقوق دیوانی آن ولایت آن و آرس و در عهد طوالت قبادین فیروز ساسانی این زمان بوده و در عهد  
صد و بیست تومان و دو هزار دینار است و در آن ملک کجستان و اینجا شهر تغلیس است **الان** از اقلیم  
پنجم است طولش از فرار خالداست **مح** و عرض از خط استوا **قباد** فیروز ساسانی ساخت  
هواش لطیف و خوب و مسروی نایل و آبش از جبال بر رست و در رود کر میرز و حاصلش  
و میوه باشد **آلی** از اقلیم پنجم است طولش از فرار خالداست **مح** و عرض از خط استوا **عبد**  
سرد است حاصلش غله و اندکی میوه **تغلیس** از اقلیم پنجم است و آبی بر میان آن روانست و  
از دو طرف عمارت که بروی کوه ساخته اند عالی چنانکه بام هر خانه های که از زمین رسته گویی بسیار است  
و در این جا بسیار است که آب گرم از آن زاینده است و آبش احتیاج ندارد و میوه اندک  
**خان** قلعه است که بر سر تلی بر سر جواران **قصد** در مجمع البلدان کوبه شهر است نزد رود  
تغلیس و هوای خوشش دارد و حاصلش غله بود و زمین بر ترقع دارد **ما** هفتم و هشتم  
**اباکن** و **سک** در روم و آن قریب ثبوت شهر است و در سیر است و عملی ما تقدم از استند السلا گفته اند  
و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که صد اقامت تقریر است قال رسول الله صلی الله علیه و آله ارقوم ما دخله المعصوم  
و در سالک آنکه آمده و عاقل گفته اند چون در میان بیت المقدس خواب کردند و از آنجا بزرگ برده







و امرت شهر کردند و باروی بلند از سنگ تراشیده از قهر خنق برآورده اند میت کفر خنق و می گردانیدند  
باروست و دور آن بارو زبانت از ده هزار کام است و در شهر عمارات عالی ساخته و دوازده هزار  
دارد و بر فراز هر یک یک قلعه کل است و هواش معتدل است و آبش از آن جبال و بران آب در دروازه  
بجهت طهارت کشیدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون کشید و خند لو آب جاریست از عمارت عظیم  
و دیگر جوابت بسیار و نیکو باشد و باغستان فراوان دارد و طرف یکی کباب صحرا و آن اکنون فراست  
و دیگر طرف کوه در پای قلعه کوه و آن معورست اکنون و میوه با انواع از او حاصل شود و از میوه های نازک و لذیذ  
شیرین و آبدار میباشد و چون شهر بر حد فزاید همیشه از این نزع است و پیوسته باین از ده و از  
تربت اکابر و حواریان جلال بها این است **قصر** از اقلیم خیم است طولش از فراز خالدا **ط**  
و عرض از خط استوا **ط** در پای کوه ارجات افتاده و شهری بزرگست و قلعه از سلطان علی الدین  
کیفیه ساخته و بارو از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانش صد هزار دینار است و در مجرای بلدان  
آمده که در ویناس حکیم بجهت قهر جای ساخته بود که کجای گم میشد و در وقت محبت منسوب بکلیس خفته  
این امیر المومنین علی علیه السلام و از عظیم شهرت اند **کات** شهری وسط است و هواش سرد و از اقلیم  
خیم حقوق دیوانش بیت و دوازده و صد دینار **کاخ** قلعه ایست شهری کوچکست در پای انقذه هواش  
سردی و ملیت و خنداره ده از انواع آن حقوق دیوانش چهار صد و سی و چهار هزار دینار است **کول**  
شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد **کیز و قشیر** در اول دوشهر بوده است متعلق  
این زمان فراست و آنک عمارتی دارد و در میوه فراوان است **ط** از اقلیم چهارم است طولش از  
فراز خالدا **ط** و عرض از خط استوا **ط** و در آن کوه و حصی حصین است که آنرا قلعه خوانند  
بطریق صاحب المجلد علی بابی منسوب است شهری عظیم بزرگ بوده و هواش در غایت خوشی و آبراهی  
روان و علفزارهای فراوان حاصلش غله و میوه و چمن فراوان باشد **کده** شهری وسط است و از اقلیم  
حقوق دیوانش از جبال کبر و باغستان و باغستان فراوان دارد  
و از میوه در بسیار با حقوق دیوانش صد و شصت و هفت هزار و صد دینار است **هوشیا** و **قلع** است **ولایت**  
**فرمان** که گویان و پشته است و در و قلاع فراوان و آن ولایت متعلق از منیه الاصفهان و در واصل بخرم

از

و فرست و اهل آنجا صلاح و ورز باشند و در و راه زن و باالی روم همیشه در محاربه و مشوایان ایشان از سبک  
اند **لیقون بازار** قصبه است باین قوسه و آن قهر و در آب کرمیت که در میان باغش است و بران عمارت عالی  
**زنده** شهری وسط است حقوق دیوانش چهار هزار و شصت دینار است **قشیر** شهری بزرگست و در و عمار  
عالی و میوه ای خوب است حقوق دیوانش پنجاه و هفت هزار دینار است که **ک** شهری کوچکست و هواش سردی  
حقوق دیوانش از آن شازده هزار و باغستان است **ط** شهری وسط است حقوق دیوانش نوزده هزار دینار  
وینار است **اکر** بدول قصبه است و باغی عظیم حقوق دیوانش یکصد و شصت دینار است **قواق** قلعه عظیم است  
در دامن کوه افتاده است **قو** قصبه شهری وسط است حقوق دیوانش بیست و شش هزار دینار است **قشیر** شهری  
وسط است و حقوق دیوانش بیست و شش هزار دینار است **قلو** شهری بزرگست و حقوق دیوانش یکصد و شصت دینار است  
**ملقونیه** شهری بزرگست و حقوق دیوانش صد و شصت دینار است و آن کوه قیاد و حصون رتوه و اقلیمش در احوال است  
**باب** **بشتم** در **کات** و **منا** و **ولایت** **امین** و آن بر دو قسمت از منیه الاصفهان و از منیه  
الاکبر و اصفهان و این است و از منیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایت روم بخانش و دینارش در جنوبش  
و در پای روم بر غرض و ملک و حسن و طرز و من و عظم با دار بلا و این است از ایالتی که توان بر سبیل فرج  
بایران میدهند و از منیه الاکبر و اصفهان و این است و بحساب توان اخلاط مشهور است و هواش معتدل و در و شایسته  
الاصغر و دایر که در گستان و آذربایجان و آنرا بکوه طوش از از زن الروم تا سلس و عرض از آن اقصی لایست  
اخلاط و دار ملک آند از اخلاط است و حقوق دیوانش در زمان سابق در بیست و شش هزار دینار بوده و  
اکنون سی و نه هزار است **اخلاط** از اقلیم چهارم است طولش از فراز خالدا **ط** و عرض از خط استوا **ط**  
هواش معتدل است باغستان بسیار دارد و میوه ای خوب است حقوق دیوانش پنجاه و هفت هزار دینار است **ابن**  
قصبه مختصرت حقوق دیوانی آن یکصد و شصت دینار است **الحیش** شهر از این شهری بوده طولش از فراز خالدا **ط**  
و عرض از خط استوا **ط** و در آنجا جلالی و عتبات و وزیر بزرگ از احصاری کشیده اکنون قلعه ای است حاصل  
علات و پشته است و حقوق دیوانش صد و شصت و هفت هزار دینار است **الطاق** علفزار عظیم نیکوست  
و آبهای فراوان دارد و عمارت کاههای بسیار و در غوغای آن قول در پای قلعه ساخته و بیشتر است آن در آنجا  
حقوق دیوانش شصت و هفت هزار و باغستان است **هر** شهری کوچکست و در زمان سابق شهری بزرگ بوده



بر پشت و رودی بزرگ دارد که از الاطاف می آید و باغات او بسیارست و در انواع میوه است و در  
شهر قلعه محکم یک طرف شهر حقوق دیوانش بیت چهار هزار دینار است **فراوین** قصبه است و در باغستان  
و میوه بسیار حقوق دیوانش شش هزار دینار است **خوشاب** شهری کوچکست و در اول شهری  
بوده حقوق دیوانش چهار سصد دینار است **مکابا** قصبه است و حقوق دیوانش یک هزار دینار است  
**سلم** در اول شهری بوده و اکنون بقدر دهی مانده حقوق دیوانش نهصد دینار است **سلم** قصبه است  
حقوق دیوانش هشت هزار و دویست دینار است **عین** شهری وسط است حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است  
**کبود** شهری کوچکست حقوق دیوانش چهار هزار دینار است **لاجر** از اقلیم چهارم طولش از فرغانه تا  
**عج** و عرض از خط استوا **لام** و اکنون قلعه و در عظیم حکم و جای خوبست و هوای خوش حقوق دیوانش چهارده  
هزار دینار است **وان** و **وسطان** از اقلیم چهارم است و آن قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده  
و اکنون شهری وسط است طولش از فرغانه تا **ع** و عرض از خط استوا **ع** هوایش نهایت خوب  
و آبش از جایی که در آن رود است برخیزد و در یکباره اضلاع میریزد و باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان  
و خوب حقوق دیوانش پنجاه و سه هزار و چهار سصد دینار است **لاجر** و قلعه است و در میان قصبه حاصلش  
قلعه و میوه و اندکی میوه و حقوق دیوانش هشت هزار دینار است **باب** **نهم** در حدود **کبود**  
و صور الاقلیم از فرغانه بخوانند بیت و نه شهر است و که میوه و دلا یا قش بر دم و این و شام و کرد  
و عراق غرب پیوسته است و شهر موصل در آن است و ایالتی آن مملکت در عهد آماکان نامان  
برالدین لولو مبلغ یک هزار تومان بوده است و اکنون صد و نود تومان و نیم است **موصل** از اقلیم چهارم است  
طولش از فرغانه تا **ع** و عرض از خط استوا بر کنار دجله افتاده دور بارش هزار کالم است و  
مسج جامع دارد و در محالی ارشک تراشیده مقطع کرده که در هیچ مملکتی مثل آن قطعیم از جنوب بکرده  
باشد و در آنجا عمارت عالی برالدین لولو ساخت اکنون فراست حقوق دیوانش سیصد و بیست و نه  
هزار دینار است **ابیل** از اقلیم چهارم است طولش از فرغانه تا **ع** و عرض از خط استوا **ع** شهری  
بزرگست و قلعه عظیم دارد حاصلش غله و میوه بسیارست حقوق دیوانش دویست و سیصد و چهار هزار و پانصد دینار است  
**ارزنه** از ديار ربه حقوق دیوانش بیت و ده هزار دینار است **ایدر** از ديار ربه است و از اقلیم چهارم بر کنار

از

آب فزات است و شهری وسط حقوق دیوانش سی هزار دینار است **باصیده** شهری وسط است حاصلش غله  
بیت و اندکی میوه و حقوق دیوانش بیت چهار هزار و سیصد دینار است **ناطوق** شهری کوچکست حقوق دیوانش  
پانزده هزار دینار است **برطلی** قصبه است و جای پس خوبست و در نیمه و میوه دارد حقوق دیوانش سیزده هزار و  
دویست دینار است **تولم** شهری کوچکست حقوق دیوانش چهار هزار دینار است **جار** در صور الاقلیم  
شهری کوچکست و باغستان و کوهستان این از ربع میکنند **فریه** از اقلیم چهارم است و در دشت بکجان است  
شهری بزرگست و قریب سیصد باره از توابع است و اکنون بسیار دارد حقوق دیوانش صد و هشتاد و نه هزار و  
دینار است **جانی** و **سوان** شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانش بیت و یک هزار دینار است **مران**  
از اقلیم چهارم است طولش از فرغانه تا **ع** و عرض از خط استوا از فشت بن نام بن نوع علی السلام  
و قلعه است ارشک تراشیده و درش یکبار میوه و میوه کام و غله و دیوانش پنجاه و سه هزار و چهار سصد دینار است  
و قرائی مران در دهستان و ولایت ابراهیم علی السلام در آنجا بوده است و اقصی آنکه نامی بوده به توش  
و او را آماکان نام داشته اند و در مران قوم غایبان بسیار بوده اند **خضر** شهری بزرگ بوده و اکنون  
بعضی از آن قریب است و بعضی از آن حقوق دیوانش ششاد و دوازده هزار و پانصد دینار است **خابور** از اقلیم  
چهارم است قبا بن فیروز ساسانی ساخت **راسل** **العین** ربه است و از اقلیم چهارم طولش از فرغانه  
تا **ع** و عرض از خط استوا **لدر** و در بارش چهار کام است هوای نهایت خوش دارد  
در و غله و میوه و اکنون میگویند **دق** از اقلیم چهارم است طولش از فرغانه تا **ع** و عرض از خط  
استوا و اکنون فراست و زبان رومی از آنجا تا یقین خوانند و در سارک است ای آمده که بعد  
قادر خلیفه مغزای که حکم آن دایره بر لب فزات که محادی شهر قد است قلعه ارشک فارا ساخته  
دویش یکبار کام است بعد از صد سال غیره اش سابق بن جفر بن قلعه بقطع طریقی مشغول بوده و  
راههای شام و ديار ربه و عراق بر آن میبست و دو سلطان ملک را سلجوقی از آنجا میبست و سابق  
بایران سیاحت فرمود تا آن راه گشته و اعین شد و از عجایب حالات و شرح آن مقام آورده است  
که آن قلعه در باره صفین است که در نگاه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بود با معاویه علیه السلام  
علیه و علی و ولده بر لب فزات در آنجائی مشهود است که آنرا شهادت و اجرین خوانند از دور







بوده اند هرگز در شهر بودی حاکم شدی بر این شهر **کانتان** از اکتب فراموشی نوشته اند و اقلیم  
چهارم است طولش از خوار خالدهات **جمع** و عرض از خط استوا **دول** بهرام بن شاپور دی الالکاف ساسانی است  
وقایع بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده و در محبت خود عمارت عالی ساخت و پیش از او شهر را عادل  
در تختی ساخت حد که در حد کوه در یکجوش در غفور مین و قاقان ترک و رای هند و قیصر روم و  
دستور کرد شهر و وسط بوده است اکنون دهی است صفه شید در آن خدوات و خسر و روستا  
و دهوای آن باغی انداخته و در سنگ و بعضی را از آن شهر گردانیده چنانکه در دیوهای کوشی  
و سرسیری بودی و باقی را چوپانی بنظر آید گداشته و در انواع حیوانات پر داده و مانده و تسلسل کرده  
**کند و خوشان** و دودست بر سر کوه جلوان و کند که در فرات است و خوشان آبادان و توکای معتدل دارد  
و آبش از کوه جاریست و در زراعت و باغستان بسیار است **کنکور** و آنرا قصر القصر خوانند و اند  
از آنجست که اهل آن در دزدی درجه عالی دارند و خسر و پرور و قلع میباشند سنگهای آن بسون کرده اند  
چنانکه هر یک یکمیش ده هزارین و در آن نزدیکی چنان سنگشیت و مونس لاساد و در کوه جایی ساختن است  
خود عظیم **مای دشت** و لایست که قریب بر چاه پاره ده باشد و در دهی واقع است که متصل میانی  
بر رکت و علفزارای در غایت خوبت و هوای معتدل دارد و آبش از جایی که در آن خدوات بر خیزد **سین**  
قلعه است و قصبه در پای آن قلعه هوای معتدل و آبهای روان دارد و **وسطام** دی در رکت می دی صفه  
مشهد نیز هوای معتدل دارد و آبش از رود کوه که از کوه سپتون و حوالیش بر خیزد و آنرا علم  
**باب دوم در بیان کشور خوزستان** و در دو دوازده شهر است هوایش  
بغایت گرم و حد و کش با ولایت عراق عرب کردستان و فارس پیوسته است حقوق دیویش در زمان  
خلفا زادت از سصد تومان بن بوده و درین عهدی و دو تومان و نیم روی دفتر است اما نوکیلی نیکو  
دارد و از آنکس شهر شتر است **دشتر** در لغت شتر خوانند از اقلیم سیم است طولش از خوار خالدهات  
و عرض از خط استوا **دول** هوشنگشادی ساخت و خوابشده بود و شیر با بجان تجدید عمارتش کرد و  
سنگش بر شال است ساخت شاپور و الالکاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد پادشاهی  
یافت و قیصر را از نام نمود و تا بعد از تراک فوایی که درین ملک بود و شتر را نشاند که داند و بران

عظیم

عظیم و جوی و شتابا که در ولایت شتر است بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الالکاف  
از آن حکمته بندای بر سبب آب نه بسته اند اما بند امیر که بعد از تألیف مسالک الالکاف فایز عهده الد و لعلی  
بر آب گزیده است از آن عظیم تر است و شاپور و الالکاف در شتر عمارت عالی کرده و چهار دروازه  
دارد و هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار و تابستان در و باد محوم و زو چنانکه شب نیز آید و  
سبب بر اجناسی از دخت اما آبش خوب باضم است چنانکه در آن کما اعتقاد بران آب غلظ غلظ خورند  
و مفر خود و منیش مرغی تمام است و از نیکوی زمین تخم یک دراز گوش کافی بود غله و دینه و شکر و  
نیک می آید و پوسته در آنرا از آن بود چنانکه موسم تنگی آنجا بهتر از فراخی شیراز بود و مردم آنجا اکثر سیاه  
چرده و لاغرا باشند و بر سبب آنکه کوهی واقع است در سبیل طبع و بخود مشغول و در این پنج فصلی و قتی نبود  
و کم سبب آید و در این معتدل باشد و بنا در اقلید و شکارگاههای بسیار دارد و در سبب ملک ای کوه  
چهار شکارگاه بزرگ دارد یکی خشابا و یازده فرسنگ در دوازده فرسنگ دم دورق و همدان است  
فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد کافی ده فرسنگ در شتر سنگ چهارم حوزیه است فرسنگ در دوازده  
فرسنگ و علفزارای خوبت و از غایت گرم در میان دارد و چهار مقام تو اند که در غله که در شهر  
حصا و مشهور و جوار احصا و توان کرد از نیم تلف و حقوق دیوای آنجا تنغا معتدل است و بر ظاهر شهر قلع **اموز**  
از اقلیم سیم است طولش از خوار خالدهات **جمع** و عرض از خط استوا **دول** اردشیر با بجان ساخت و از آن کوه عظیم  
توابع که چنانکه تا خوزستان را باقی باز خوانند **ترب** از اقلیم سیم است شهری کوچک که مسیر و کوه در آن افتاده  
چنانکه جدار آن مایه ای از خشتی اندازد و قوت این از آن بود و مردمش توی میکل و دراز بالا و صاحبش  
سیاه چهره باشند و خستیان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و غلهای بسیار خوب فراوان دارد **جنداب**  
از اقلیم سیم است طولش از خوار خالدهات و عرض از خط استوا شاپور بن اردشیر با بجان ساخت و  
و الالکاف در عمارت بسیار کرد شهری وسط و گرم است و هوای بد دارد و در و شکر بسیار بود  
**حوزیه** از اقلیم سیم است شاپور و الالکاف ساخت شهری وسط و گرم است و هوای او بهتر از دیگر  
شهرای خوزستان حاصلش غلات و دینه و شکر بسیار بود و در و قوم حایبان بسیار اند **درفول** از  
اندک گفته اند از اقلیم سیم است طولش از خوار خالدهات **قده** و عرض از خط استوا **دول** از



ارزش ساخت و بر دو جانب آن جنبه بناور نهاده است و بی بران است که اندک بجز و درازی  
قولانصد و یک کلام است و عرضش بازده کام از اول اندک که خوانند و از شهر را بن یول از قوا  
و بر جانب شرقی بالای شهر جوی در سنگ بریده اند و در زیر شهر بارود رسانیده اند و دولای بزرگ  
بر آن جوی با ساختن خانه ها که از آب لای اندازد و در شهر بر آن آب است شهری و سلاطین و خواص بسیار  
از توابع او است و یک و دو قری شانزه در غر از است نیمه کوه در غفر سنگ و تمام کس خود درست و هم  
حدود درختانند که از آن ترین درخت خوانند شکوفه در دهسار بقا دارد اما غمر نمیدهد **سنگ** از قلعه  
سیم است هر روز بن شاپور بن اردشیر با یکان ساخته و قلعه کلید می دارد و هواش لغایت کرم  
و متعلق **رامر** اور بن شاپور بن اردشیر با یکان ساخت و آنرا رام هر روز خوانند و در  
شهری و سلاطین و هواش کرم دارد و حاصلش غله و چمن و شکر فراوان دارد **سول** از اقلیم سیم است  
شهر وسط و کرم سراسر بن قتیان بن انوش بن شیش بن آدم علیه السلام ساخت و این اولین شهر است  
که در خوشان بنا کردند و هوسنگ بر آن محارت افزود و بر آن قلعه ساخت و در اقلعه که در غایت  
بود شاپور ذوی الاکاف تجدید عمارت آن کرد و شاپور خوزه خواند و گلکش بر شال باز نهاده بود  
مزار و انبیا علیه السلام آنجا است بر جانب غربی شهر و در میان آب در آنجا ماهیان انسی اند و از  
مردمان کز نزد و کس ایشان را نمی داند **طراک** شهری و سلاطین و در آنجا شکر بیشتر و بهتر از دیگر مواضع  
خوشان و تفر فزوان دارد **حسک** کرم از اقلیم سیم است شاپور ذوی الاکاف تجدید عمارت آن کرد  
و بر شاپور خواند و در دو جانب آب ده دانگه شتر نهاده اند و در اول غلط شکر خوانده اند و  
بن ظمهورش و یونید ساخت شهری بزرگت و از همه ولایات خوشتر است اما در و عقارب  
قتال بسیار بود **مسر** فان از اقلیم سیم است طولش از فزایر خالده است **معد** و عرض از خط استوا **معد**  
از شیر با یکان ساخت و بر آن جوی بریده شهری و سلاطین و دولای بسیار دارد و کرم سیم است  
**باد** از آن همه در **شیر** بر و **فارس** در فارس نام آمده است که ملک  
فارس از ملک پستان ایران بوده و شهر است که ایشان اگر به تمامت بران داشته اند که ایشان را  
ملوک فارس خوانده اند و قدرت و شوکتشان آنکه اکثر پادشاهان رنج سکون فراخ گذار ایشان

بوده اند و در کلام محمد از قدرت و شوکت ایشان خبر است آنجا که بقتن علیکم عباد الله اولی باس شد و در  
صل علیه و آله و حق اهل فارس فرموده ان اقصی من طاق من العرب من فارس و بر تخت اهل انکار  
اخیر الفارس خوانند و در محکم البلدان از رسول الله علیه السلام روایت ابعدا الناس الی الاسلام و لو کان الاسلام  
متعلق بالبر بالسا و لیه فارس و ملک رس هم بزرگ است و هر یک را علی و بنویسیم حقوق دیوان  
موجب عبودیت و شروط حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگر خلفا بمقتضا شده است بعضی لغوی و بعضی  
ثبوت و بهر یابی و بخشی غشی و بخشی عسری بهتر حاصل میداده اند و در عهد و اوقاف خلیفه از امیرین  
بمیغی و سب بار هزار هزار دم و صد و پنجاه هزار فر و از غله بر آورده و در سده انبی و تنهایی علی بن عباس  
بفرمان معتد خلیفه آنرا فراخ مقرر گردانید و بنویشت و سب بار هزار هزار دم که کثیر از پنجاه تومان ایشان  
باشد و در عهد بویه پنجاه و پنج هزار هزار دینار عاقل داشت که نزدیک اقلیم بود اما ایشان با دارالکرام  
بشخصه از دینار حساب کردند و اکثر اوقات آن نیز یاد می و در عهد اقلیم جنت عساکر در شهر کنای  
تا مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و چهار دینار رایج بوده که بدان نزدیک باشد و اکنون در قاف دیوانی دو بیت است  
هفت تومان و کثیر از و دویست دینار را بخت و در ولایت اکثر محمول میسانند و از آن شهر تا قفقاز  
و شش متقابله آید **البر** ولایات بر بعضی شکی فارس را در قدیم پنج کوره چون اردشیر خوزه  
و اصلح و دارا مجرد و شاپور خوزه و قباد خوزه و در هر یک چند فرسنگ ولایت و شهری بوده است  
و هست و حدود آن کور تا ولایت عراق و خوزستان و لرستان و ششبا نهاره و کرمان و بجز فارس  
پرسیده است طولش از قوشه تا قش حد و پنجاه فرسنگ عرض از زرد تا خوسری حد و بیست و یک فرسنگ  
مساحتش سیمده هزار فرسنگ باشد **کوره** از شیر خوزه بار در شیر با یکان اول اکا سره منسوب است  
و درین کوره اول شهری فیروز آباد بوده و در فارس از الملک اصلح گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر کوره ها  
اما چون اکنون دارالملک فارس شهر شیراز است و آن در کوره اردشیر خوزه این کوره را مقدم داشتن اولی است  
**شیر** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و قبله الاسلام آن دیار طولش از فزایر خالده است **معد** و عرض از  
خط استوا **اکط** برواتی بن ساخته بوده و فراشته و بقولی در زمان سابق بران نمی  
شهری فارس نام بوده و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلام منسوب است و اصح آنکه زبان











وزراعت بود و سه تنه کلم داشته بر سر سکه یکی معروف با صطخر و دو تنه ششم کنوان و آنرا سه کنده ان  
گفتندی مؤلف فارس نامه گوید چشید در اصطخر در پای کوی سرای کرده بود و صفت این سرای آنکه در پایان  
کوه دکه ساخته بود از سنگ خاری سیاه و آن دکه چهارواست یکجانب در کوه پستون و بر طرف در صحر  
کشته و در بلندی سی که ساخته و بر طرف خود پانی که بر طرفندی و بران دکه ستونها از سنگ بدور  
کرده و بران نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم توان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و بارهای آن  
ستونها را بر دوش از سر نهاده و دران نزدیکی بران دو ستون سنگینست و بر دوش آن اسماک خون  
میکند بر جوغات و بر آنجا صورت بر آتش حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده اند و در پیش کجی آدمی باریش محمد و کج  
سر و دشت و با دو دم صفت کا و و صور چشید بخت زیبا کرده اند و دران کوه کفایه از سنگ کنده اند  
چنانکه آب میش از حینه زانیده است و آبش محتاج خشت و بر سر آن کوه دخماهی عظیم بوده که عوام از  
زندان گویند و بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند تربت خلاف عهد کردند و عذر اندیشیدند  
مسلمانان در آنجا قتل و غارت عظیم کردند و در عهد مصمما اند و در دلم ابر قتلش کشید و آنرا کجی فرات  
و بعد در دمی مختصر مانده است و در میان فراهای چشیدی توتیای مندی می آیند که چشم را معیت است  
و کس نداند که آن توتیا چون و چه جهت در آنجا افتاده است و اکنون مردم توتیای که دران عمارت مانده  
چل نثار میخوانند و در محرابها که آن ستونهای عمارت خانه های خشت همین است و در  
صوره لایق اند که آن ستونها از مسجد سلمان علی السلام بوده است و شاید که خانه چشید را اسیران  
علیه السلام مسجد کرده باشد و بهمانجا که کرده و هر سه روایت بوده و چون عرصه صطخر طول و عرض بود  
بعضی از مواضعی که اکنون مرو دشت میخوانند داخل این عرصه شده است و ارتفاعش غله و  
آنکور بهتر بود و از میوه های شیرین خوب میباشد **ایرج** دمی بزرگست در پان کوی افتاده  
و آن کوه پناه ایشانست چه تمامت خانه ها و آن کوه کنده اند و آن کسان هم از آن کوه فرو  
آید **ار قوه** از اقلیم هم است در اول در پان کوی ساخته بودند ابر کوه میگذشت و بعد از آن در  
صحرایی که اکنون است این شهر که شهر کجک است و هوای معتدل دارد و آبش از کارزار است و  
هم از رود غله و پنبه در نیکو آید و در پیش اکثر مشبه و زبانش و طاعت و عبادت و از مزار اکابر

درانی

درانی قبر طایف الحرمین است و آن تربت را خاصیتی روایت کنند که اگر مسقف میکردند خواب میشد و تا  
بمرتبه که سامان نمی پذیرد و گویند که در ابر قوه جهود اگر جبل روز مانند غلغله و بدین سبب در آنجا جهود  
و اگر از جای دیگر آید همین کجک از جبل روز مراجعت کند و مواضع بسیار از توابع ابر قوه است از جبل  
مراغه و در آنجا سروست که در جهان شهرتی عظیم دارد و چنانکه در عهد کیانیان سر و کشیری و بلخی شهرت  
داشته و اکنون این از آن هم بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در آن مثل آن نیست حقوق درانی  
ابرقوه و ولایتش حدود چهل هزار و چهارصد دینار است **اسفندان و قستان** اسفندان شهری کوچک  
است و حصاری دارد و قستان دمی بزرگست هر دو سر و سیر اند و در کوه آنجا غاری عظیم و حکم است  
که ایشان را در ایام توشنیه پناه باشد **اقلید و مرقی و ارجان** اقلید شهری کوچک و حصاری دارد  
و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در دمی نوعی میوه شباه غله بوم است و مرقی هم شهری کوچک  
است و در دمی عالی اند اقلید اما زرد الوی مرقی غایت شیرین و نیکو میاشد و خشک آنرا به بسیاری از  
ولایات برند و مواضع بسیار از توابع مرقی و اقلید است **توان و مرو دشت** توان شهری  
کوچکست و غله بوم و میوه روی و هوای معتدل دارد و آب روان و دمی بزرگ مرو دشت  
که او نیز بهمان صفات توصیفست **بعضا** شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بهمان سبب  
خوانند که شتا سف بن ابر اسف کیانی ساخت و هوای معتدل و آب روان دارد و غله بوم و میوه  
روست و مواضع بسیار از توابع بعضا است و مرغزاری دارد و ده فرسنگ دده فرسنگ و از  
بعضا علماء مشهور خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبداللہ بن محمد بن علی البیضاوی  
صاحب تفسیر القاضی و دیگر اکابر **چوچر و کایه و سهر و ار** چوچر شهری کوچکست و هوای معتدل  
معتدل و آب روان دارد و میوه اش بسیار و آنرا ده هم شهری کوچکست و قلعه آتواری دارد  
و هوای معتدل و آبش از رود فیض کراست و در آنجا غله و آنکور بسیار بود و مواضع بسیار از  
توابع آنجا است حقوق دیوانش تربت و خزار و باغچه دینار است **حیرک و غلا** دمیست  
مجد و مرغزاری و میوه آنک دارد و غلات فراوان **فرمه** شهری خوشست و قلعه حکیم  
دارد و هوایش معتدل و آب روان و میوه دارد و غله نیز بسیار دارد **راجر و جی**



برکن آب که مندی بر آن آب بسته بودند تا دهن را آب میداد چون غرای کمال بند راه یافت آن ولایت  
متصل گشت آنجا که حاوی آن بندر عمارت کرده و آن ولایت باز معروف شد و قصبه نایب شهرستان  
انقلابات و حقوق دیوان آن بنیاده و ده هزار و پانصد دینار است **صاحب ده راه** و دیگر کوچه های  
معتدل دارد و در صا به معدن فواید حاصلش غله و میوه بود **قطره** شهر گیت هوای معتدل آب روان  
دارد و در غله و میوه باشد و معدن آهن است **تومنه** در باقی آن از کمال عراق گرفته اند و سرحد  
عراق و فارس است و قونچان قلعه کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال تومنه است هوایش  
بهوای اصفهان نزدیک است و آبش از قنات است حاصلش غله و میوه و انکور و بو طبع و جوئی مرد  
مانند اصفهان و در آنجا پوسته دو هواپی بود **کام فروز** ناحیه است برکنار آب در آنجا و در آنجا غله و  
در آن چینه شیر بسیار بود و سخت بقوت باشد **کمال علیا و مغل** هر دو از رود که آب بخوبی بنده علیا آید  
اینکه که غصه الدوله و علی ساخت و غلی از بند قنات که آنجا که بنده عمارت کرد **کین و فاروق** و دیگر  
است و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان و غله و میوه بسیار و در آنجا و در آنجا بسیار **کوار**  
کوثر گیت و کوار دی بزرگ ناحیتی با آن و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد **نایب** شهرستان در میان  
که در میان راه کوثر و در دهوایش معتدل است و سردی مایل است آن دارد حاصلش غله و میوه  
و مردم آنجا بیشترند و در آنجا و در آنجا کلمه نام است و در بای کر و نایب هزاره اماده و معتدل  
این امام موسی کاظم علیه السلام است و آن شهر که قصبه ارغیله است **یزخواست و کرد**  
و ده اند و چند دی دیگر چون سرستان و اماره و غیر آن از توابع آن و همه سرد است و غله بوم و بخر  
چون صیحه میوه دیگر ندارد **سور و اراکان** و دو ده است نزدیک هوای سرد دارد و در آنجا  
بسیار باشد و غله فراوان دارد و دی چند دیگر از توابع آن است **کوه دایر**  
بدار آب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوب است و ولایتی که اکنون شهاب نگاره خوانده و علی بن ابی  
و دیگر آن خوانده اند اکثر این کوره بوده است و آنچه درین کوره از فارس شیارند و یکیم **جهرم** شهری  
و سلاط بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجا است هوای گرم دارد و در غله  
و بنده بود و آب روان از کارین دارد و در آنجا و در آنجا حکم است که آنجا خورشید خوانده **جهرم**

از ولایت

از ولایت ابرستان است و ولایت ابرستان از کوره اردشیر خوره وجود آنرا کوره رود خوانده که سیر است  
و آبش کارین و جامت حاصلش غله و فرا بود و در آن ولایت قنات است که آنقلعه را شیران خوانده اهل آنجا  
سلاح و زین باشند و پیاده رود و در **قار** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوا  
در اول قناتین طهورث دیو بند ساخته بود عمارت کشت سف بن که اسفندیار کیانی بنده عمارت کرد و بنده  
بهمن بن اسفندیار تمام رسانید و ساکن نام کرد در اول مثلث بود و بعد حجاج بن یوسف عاملش از آنجا  
بغون او از آنجا نخل گردانید و بنده عمارت کرد چون از شهاب نگاره این قنات یافت آنجا که حاوی آب بود  
گردانید شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال فراوان بسیار دارد و هوایش گرم است و آبش از قنات است  
آب روان دارد و در میوه گرمی و سردی سیر می باشد و از توابع حیش شقی و در بار و بنگان است سیر است  
و غله بوم و دیگر توابع بسیار دارد که هر یک از آن در آنجا که در آنجا که **کوه شهاب و حیره** این کوره  
بش بوین اردشیر بنگان شهر است در اول شهر بزرگ آن نشاء و روده اکنون کار نیست و **کارون** از اقلیم  
سیم است طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوا که در اصل سه ده بوده است نورد و در دست و  
را بنگان طهورث دیو بند ساخته چون شهاب نگاره و سیر بنگان نشاء و ساخته از آن توابع نشاء و در آنجا که  
بن بهرام بن بنو جهم بن بهرام کور از آن شهری کرد و بنشین بر آن عمارت افروخته شهری منظرش چون در اصل سه ده بوده  
عمارت آن شهر مشرق بود و در گوشه های حکم و غیره که هر یک سیر است و بنده و هوایش گرم و آبش از بند کارین که  
بر آن سه ده منسوب است و اعتماد بر آن دارند و میوه بستان نارنج و ترنج و میوه و انواع میوه های گرمی باشد و در  
نوعی از خواست که از آنجا خوانده منکش در جهان نیست و آب بنده بسیار بود و قناتش که کسی از کارون بنده  
اطراف بنده و آنکه کان نیز در آنجا باشد و قناتش آنجا که در آب کارین را بهمان شونده طراوت پذیرد و مردم آنجا  
شاهقی بنده و ترنج ابواسحق کارونی و دیگر اکابر بسیار است در آنجا که در کوه طوی دارد و نواحی بسیار است  
توابع کارون است **قار** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوا  
طهورث دیو بند ساخته و دین دار خوانده و اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنجا که قنات کارین که در شهاب  
دین اردشیر بنگان از توابع عمارت کرد و شهاب نگاره بنام خود اصل آن شهاب نگاره است و بر و رانیم از نام  
خوف نشاء و رشت هوایش گرم است و شمالش بسته و بدین سبب هوایش متعفن است و آب



زیادت ندارد و از شتموات چو نیلوفر و نیفت و یاسمین و رگس در بسیار بود و از بر شتم زیست  
و مردش شامی نه میزند و در ظاهرش و در شکل مردی سیاه است و بیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است  
و برخی گویند که مردی بوده خدای تکی او را بسنگ که اندیشه شامان آنولایت آزار میزد و مردم دارند  
و زیارتش روند و دروغن مانند **آب و ران و مانت قوطا** ایوان شتر گیت بکند و در بویجان  
و از آنجی جزی از اهل فضل خاسته اند و ایشان معتدل و آبش روان است مانت قوطا نایتنی است  
در کوهستان و سردسیر است حاصلش غله و آنکی میوه باشد **دش بورنا** حتی جزی است تا بن فارس  
و در کوهستان و هوایش معتدل و بکری مال و آب روان بسیار دارد و اکثر فراست **تیر مردان و خولگان**  
و ناحیه است و دههای بزرگ دارد و در میان شکته و شیب و فراخه تهنی خاکست و هوایش سرد است  
با قدر ال نایل و در دوختان و انواع میوه است تخم در و جوز بسیار است و غله ایشان گندم است  
و تخم در آنولایت نیکو بود و مردم آنجی سلاح و در زیباشند و در دزد و شب رو خاکنه در کیش قرینیت  
فرنگ راه روند **جیل جیلونه** ولایت بسیار است و هستان و نواحی فراوان دارد و باستان بویست  
است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار بود و در کوهستان بسیار دارد و میوه فراوان و شکلهای  
نیکو و مردم آنجی ستم و شامی نه میزند **چره** شهری کوچک است در تعلق که خوانند و در زرش از  
و بند امیر که از عمارت عالی است بر بالای شتر از کوه است **بیت** از خطه شیراز گشتن طلب **کرز** که از  
از بلاند **ا** هوایش گرم است و آبش از رودی که بدانشتر منسوب حاصلش فرا و غله بود و مردم آنجی  
بیشتر سلاح و در زیباشند و موضعی جزی از توابع آنجا است **جند بلقان** شهری کوچک است و ناحیه  
پول و لولوست و هوایش گرم است و آب روان دارد حاصلش غله میوه و شتموات بود و  
آنجا قلعه حصین است **خت و کلاخ** دو شهرند در میان کوهستان گرمسیر و آب روان دارند  
و در و فرغ غله و دیگر نبود و غله اش هم دمی دمی باشد و مردم آنجا بیشتر دزد و راه زن و سلاح  
و در زیباشند **خلار** دهی بزرگ است و چینه کوچک دارد و سنگ است اکثر ولایت فارس از آنجا بر بند  
و این را غیر از آن حاصلی دیگر نبود و آنکه ایشان از کم آبی آبها و بخت آوردن بزرگ موضع  
روند **سلکت** ناحیه سردسیر است و درختهای سردسیری و آبهای روان دارد حاصلش غله

انلی

انکی میوه **حلیجان و ده اغلا** و ناحیه است و هوای سردسیر دارد و در دخت جوز و انار  
نیز باشد و عمل فراوان خیزد و تخم کاه خوب دارد و مردم آنجی سلاح و در زیباشند و بعضی بکاری **عجم و**  
**بارنجک** و ناحیه است میان رود و شرم رستان هوایش خنایت سردسیر و آبش از آن کوهها روان  
کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آبش بسیار است و تخم  
نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر بکاری باشند **عید جان** در تعلق دست اری گویند شهری کوچک است  
و گرمسیر و کچمه کوچک دارد و آب چایش شور بود و غله آنجی دمی بود و مردم آنجا بیشتر کفش و جولا  
باشند و از آنجا اهل فضل خاسته اند **بویجان و شعب توان** بویجان از تعلق بویجان خوانند  
از اقلیم سیم است طولش از فراخه لالت **لوله** و عرض از خط استوال **ع** شایان از کوه شیر کجان ساخت  
شهری بزرگ بوده است و در ایام قرت ابو سعید کارونی از آنجا بن غراب که مایه دو دوام شد و آنجا  
چال و بال عمارت آورد و هوایش گرمسیر است از همه نوع میوه در دست و شتموات نیز باشد و اهل آنجا بعلایق  
نزدیکند آبش از کوههای که در آنکه و دات و شعب توان از شایر منزهات جهانت در دره است در  
میان دو کوه طولش سه فرسنگ نیم همه درخت است است انواع میوه و هوایی رفای خوشی و اعتدال دارد  
و در آنجا دههای فراوان است و در میان دره رودی بزرگ جاریست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر  
اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه مذکور قطعا از کثرت **فرخان آفتاب** بر زمین تا بدو چشمه است  
و آبهای خوش و زلال و حکا گفته اند من جانیین الدنيا اربعه غوطه مشق و سعد مرقه و شعب توان  
و من حشیدان و ازین چهار موضع شعب توان و من حشیدان از حساب یک فارس است و بویجان را دیگر  
نواحی و توابع است هم سنی و هم جلی و تعلق غله و دیگر سکنه زیر آن شهرت و در ولایت بویجان تخم بسیار  
بود که **ره قباد خوره** بقباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل منسوب است **ار جان** در تعلق  
ارغان خوانند از اقلیم سیم است طولش از فراخه لالت **لول** و عرض از خط استوال **استوال**  
بن فیروز سال ساخت در اول شهری بزرگ بوده است و توابع و نواحی و در کار استیلای  
لعنهم الله فراوان تمام کالایشان راه یافت و هوایش سخت گرمسیر است و آبش از رود طاب که  
در میان ولایت میکند و بران آب پوی ساخته اند که آنرا پول مکان خوانند و آترین را رعی







چهرم بر کوهی بلند نهاده است هواش معتدلست بکوهی ایل خورشید نامی که از قبل را در حجاج حیف عظیم  
بود ساخت و نام نهاد آن حصن مای که داشت بر دل نعمت خود عاصی شد و بدین سبب جایزه گرفته اند  
که هیچ عامل صاحب قلعه بود جهت آنکه غرور زیادی مای با غرور حسن قلعه یار خود اکثر آنکه دماغ انصاف  
آورد و بعضیان آنجا به **قلعه شیر خدای** قلعه حکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از  
مصانع **قلعه خوار** حاصلست و هواش سرد است و آبش از چاه **قلعه خورشید** قلعه حکم است بولایت  
و هواش معتدلست و بکوهی مایل و آبش از مصانع **قلعه دوم** و **ران** کوه و در عید جان جای حکم است و هواش  
گرم است و آبش از مصانع است **قلعه شماره** بر کوهی عظیمست و چهار فرسنگی فیروز آباد از اسعدی  
ساخته اند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار درش توان نهاد و جنگلش توان **قلعه شمیران**  
جای شهوات است و بحجیم الی احمد است و آبش از مصانع **قلعه کارزین** در شهواتی کمتر از دیگر  
قلعت و کمر سیر و در کنار آب گمان نهاده **قلعه کبک** طغان کج و در ارغان از حکمی و کج و توان کند  
هواش معتدلست و آبش از مصانع و در آنجا غله چند سال از قوت امن بود و بیرون ازین قلاع ولایت  
از استان هر دی راجع است که هر یک قلعه حکم است بعضی بر کوه سنگ بعضی برشتهای خاکستری  
بر زمین هوای همه گرم است **مرغزار** **اورد** اکنون کج و در موقوفست علفزار خوب طول عرض  
است و چشمه بسیار دارد و هواش سرد است علفش در غایت سازگاریست و از دهایی بزرگ در آن  
حوالی ده کج و طبع جان و غیره است و طول این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است **مرغزار**  
**دشت اورن** علفزار شکو است و آبش از چشمه دارد و هواش اندکی از مرغزار اورد کمتر  
است و رابط صلاح الدین شهراردین صواب است و از انصافها چاربا یا سازگار است طول  
این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است **مرغزار دشت ارزند** در کنار کوه است  
که در انصاف است و در آنجا دشت است و در شیران پشته باشند و حکایت حضرت انیر  
المؤمنین علی علیه السلام و سلمان فارسی و قطعه دشت ارزند که شهوات در آنجا بوقوع پیوسته است  
طول آن دو فرسنگ در عرض یک فرسنگ است **مرغزار اوخمان** در میان شیردار و کوار است  
و در میانش آب ایستاده و در آنجا دشت است و جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ است

در عرض سه فرسنگ **مرغزار مهین** کج و در حجیم الی احمد است یک فرسنگ در یک فرسنگ طول عرض دارد **مرغزار**  
**بید و سگان** کج و در ناحیه شتر است و در سیرت طولش هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ علفزار عظیم  
**مرغزار صفا** بر سه فرسنگ صفاست و علف نیکو و سازگار دارد و طول عرض آن ده فرسنگ ده فرسنگ  
و چشمههای نیکو دارد **مرغزار شیران** علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جایی بود و برایش  
همه ولایت معمورست و در چشمههای بسیارست و آب روان و بوقت آب شیر سانش کج و شود و بهنگام کرم  
خاک که در و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علف او سازگار است و حکما در باب خوشی آن  
موضع و غوطه و مشق و سعد سمرقند و شعب توان کشف اند چنانکه پیش ازین گفته شد **مرغزار قاسا**  
بر کنار آب ابر و آب افتاده است جای گرم است اما کیمش چاربا یا سازگاری نبود و بتاستان  
زیان دارد طولش سه فرسنگ و عرض یک فرسنگ است **مرغزار کالان** کج و در کنار کوه سلیمان علیه السلام  
است طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر سلیمان علیه السلام در آنست که ده اند فانه حار است در  
فارسه میگوید که کس در آنجا نتواند کثرت از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی آنجا نکرده باشد  
**مرغزار کام افروز** مرغزاری تازه است بر کنار رود و آن پشته معدن شیر است و علفش غایت نیکو  
اما از بیم شیر چاربا یا در کم بر **مرغزار کین** و **بروات** و **خاست خان** از مرغزاری موقوفست  
اما کیمش چاربا یا سازگار بود و بهتر از دیگر جایها **مرغزار رکس** کج و در کنار رود و جبهه کج و در کنار  
از ادم و طولش سه فرسنگ در ده فرسنگ است و کیمش این مرغزار سه فرسنگ خود در دست چنانکه تمامی صحرا فرو  
گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت بوی رکس در آن مرغزار سرخوش شوند و دل تغیر یابد و بیرون ازین  
مرغزار ای کوهی بسیارست و متوقفند و ذکرش ملوی دارد **الحجر** چاربا یا سازگار است که از حد هندوستان  
در کج فارس است از خراب ملک فارس نموده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت و فراخ قیس و کثرت  
و حکم قیس در ایام سلف اکثر ولایات ایران تخصیص ملک فارسی را از توابع قیس نموده اند و قیس  
دو تنه آن خوانده اند حقوق و یوانی آنجا اکنون چهار صد و نود و یک هزار و سیصد دینارست و چاربا یا  
که ذکر آن مبر و همه از توابع دولتی نه قیلست **قیس** از اقدم دوم است طولش از فرغانه  
**حج** و عرض از خط استوا **له** و آن فریره است بر چهار فرسنگ ساحل مروان و آن فریره چهار



فرسنگ چهار فرسنگ است و نزد بزرگواران و در آن جزیره نزع و نخل است و آنجا قوس مروارید  
 هوایش بغایت کم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و از فارسنامه گوید که قیس از کوزه  
 اردشیر خوره است **بحرین** از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات **مجمع** و عرض اخطا  
**که نه** و آن جزیره است ده فرسنگ در بخت فرسنگ و در آن جزیره آب روان و بهشتان و در بهشت  
 و بهشتان آنرا بجز خواجه اردشیر با بجان ساخت و در زبان سابق آنرا با بجاه و قطیف و خطا آرزو  
 فزون و شایر و درین و خانه از ملک عرب نموده اند اکنون جزیره بحرین داخل فارس است لیکن درین  
 کتاب در صورت طول و عرض ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر  
 و قریف و ملی و دیگر اکثر اوقات متابعت حکام بحرین نمی نمایند از میوای بحرین فرما بیشتر است  
 و از آنجا بسیار ولایت برند هوای بحرین بغایت کم است و آبش از عیون و قنوات و دردم آنجا با  
 دین و مسلمانان یک اعتقادند و بعضی در دزدی غلوی تمام دارند و بکشتیهای تجار زنند و مال ببرند  
 و در مساکل کما که گوید هر که در بحرین مقام کند سرزنش بزرگ شود **ایرون** جزیره است یک فرسنگ  
 در کفرسنگ و در نزع و نخل است و در فارسنامه آنرا کوزه اردشیر خوره گویند **ایرکانان** جزیره  
 است است فرسنگ در فرسنگ مردم آنجا بیشتر شریر و دزدانند **خارک** جزیره است خشکی  
 در فرسنگ و از آنجا نزع و نخل است و میوه و غله نمیکوید و غرض مروارید آنجا بیشتر و بهتر از جزایر  
 دیگر است و از آنجا ساحل فرسنگ و آنرا از کوزه قباد خوره نموده اند و اندک اعلم

**باقی** **سیزدهم در بیان خطه شهاب نگاره** و آن گش موضع است  
 و کریم از اقلیم سوم حد و دوش اولایت فارس و کرمان و بجنارس پیوسته است حقوق و دوش  
 در حد سلاجقه پیش از دولت توان این زبان بوده است و اکنون نسبت دوش توان و بیشتر از  
 صد دیار است و در آن ملک آنجا قلعه ایک و قصبه زرکانت و هر دو متصل هم اند **ایک** **فرکان**  
 قلعه ایک و زرکان بر و زکارا قبل دبی بوده است حسب آراء و عمد سلاجقه شهری گردانند قلعه  
 صفایت و بروی آب روان است بهنگام محاصره اگر خصم برانند منبع آن آب از غرض از قلعه میگذرد  
 زود مستعمل شود و زرکان قصبه است در زیر قلعه هوایش با اعتدال لیل اما آبش ناگوار بود

و در غله میوه و پنجه و فرما بسیار بود و میگویند **اصطیخان** شهری بر دشت و هوای معتدل دارد و  
 از حد نوح میوه بود و آبش از باران بسیار دارد و در حد و قلعو حکم است بوقت سلاجقه شهاب نگاریان آنجا  
 جاولی آنرا خراب کردند بعد از آن معمر کردند **برکته نام** دو شهر اند برکن نام بزرگتر است و قلعه حکم دارد  
 و بر سر حد کانت حاصلش غله و فرمای خردان بود **خیر و نیز** دو شهرند قلعه نیز دارد و آبش گشتن  
 بسیار بود و هوایش گرمی است و بچگانه است که ولایتی معمر است از توابع نیز است و در آب هوا  
 و حاصل مانند آن **داراب** **کرد** از اقلیم سیم است و داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بود  
 است چنانکه بر کار کشند و حصاری حکم در میان آن شهر و خدی عقیق داشته اکنون فرات است هوایش گرم  
 است غله میوه و فرما درونیک آید و در حد و گوشت بهفت رنگ دارد و نواحی شش و در کان و فیض  
 و رستاق از توابع آنجا است و در دهمای معبر است و در حد و سنگی است سخت و حکم که آنرا تنگ نیه خوانند  
 و در حد و قلعه است با هوای خوش و آبش از عیون و مصانع در زمان ماقبل هر که حاکم داراب بود  
 بودی در انقله ششی و در زمان سلفا بر ایمن بن هماران قلعه مستولی شد که بانیان غله که در حد و قلعه از  
 تصرفش به بردند و در حد و مرغزار است سه فرسنگ در یک فرسنگ **کرم و رنیر** دو شهرند در راه  
 قسار و آبش معتدل گرمی مایل و آبش از باران دارد و حاصلش غله و پنجه بود **لار** ولایت است نزدیک کنار دریا  
 آنجا بیشتر آب است و سفر بر و بچگانه حاصلش غله و آن کی فرما بود و اهل آنجا مسلمان و لیکن در حد  
 کاهان باشد اللهم از قضا و توفیق الطافه **با** **چهاردهم در تعیین ولایات**  
**کرمان و مکران و هرموز** و آن یازده شهر است حقوق دیوایش در حد سلاجقه شهاب نگاره  
 هر از دیار بوده و اکنون شصت و توان و شش هزار و پانصد دیار است **کرمان** گرمی منسوب است  
 وادی دشته و آن حکایت مشهور است و اغلب هوایش معتدل است و حد و دوش مکران و فواره که در حد  
 است و با شهاب نگاره و عراق عجم دواره مابین کرمان و قوستان است و در آن ملک کوش اشیر  
**کوش اشیر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **حد** و عرض اخطا **کوه** در آنجا کرمان  
 آمده است که شهاب نگاره ساخته بود پس از شهاب نگار قلعه ساخت و نیز دوش خواند طالع غمناک  
 میزان است برام بن شایر و دالاکاف بران عمارت ساخت و در کتاب خطه آمده که حجاج بن یوسف



عیان بن اشعری ایست که نولایت فرستاده بود اوجاج نوشت که ما تو مثل تمام داخل فیما بطل  
آن قل الجیش بها صاعوا وان کثرت جاعوا وان سباه اند و بعد عمر بن العزیز فتح شد  
و فرمان عمر بن العزیز در جامع بنی ساختند و امیر الیاس در جامع بنی ساخت که اکنون آن بنی است  
و قلعه کویم را ساخت و جامع بر روی تاورنای سلجوقی ساخت و در کواغی هزارا کارگاه بنی ساخت  
**سیم** از اقلیم سیم است طولش از خوار خالدهات **ص** و عرض از خط استوا **ک** که گویند که هفت و او در این  
نیز که ساخت قلعه حصین دارد از خوف خوشتر است هوایش گرمی مایل است **عرف** از اقلیم سیم  
طولش از خوار خالدهات **مح** و عرض از خط استوا **ک** و اکنون در اینج که مان آمده که بوقت آنکه عبد الله  
عمر بن العزیز فتح کرد آن میکرد انقضی شده بود و در وسایع فزاره بسیار بود که اسلام از آنجا که کردند و دهها  
ساختند که نام بنام ایشان موسوم هوایش گرم است و آبش از دیورود و در نخلستان بسیار فرما  
از آن است **جبین** از اقلیم سیم است طولش از خوار خالدهات **ص** و عرض از خط استوا **لا**  
هوایش گرم است و آبش از دیورود و در نخلستان بسیار است **ریحان** در اینج که مان آمده است  
که بنی بن اسفندیار ساخت هوایش گرم است و حاصلش فرما و غله بود **سیرجان** از اقلیم سیم  
طولش از خوار خالدهات **ص** و عرض از خط استوا **ک** هوایش گرمی مایل است و در و قلعه که است  
و حاصلش غله و بنید فرما بود **شهر بابک** بابک که جوادی از شیر نایب ساخته است از اقلیم سیم  
حاصلش غله و بنید فرما بود **ماشیر** از اقلیم سیم است طولش از خوار خالدهات **ص** و عرض از خط استوا **ک**  
در اینج که مان آمده که از شیر با بکان ساخت **مکران** ولایت وسیع است و خارج ملک ایران و خوش  
در افروخته آمد اما چون حاج بایران میهد و داخل عمل که است اینقدر اینجا که در در بود **هرمز**  
نهایت که میر است و از شیر ساخته بود اکنون از خوف وادی ملک خدای آنرا که داشت و در این  
شهری ساخت از هر روز که نماند تا آنجا که فوسک است و در هر روز نخل و شکر بسیار و حقوق دیویش آنچه  
بایران میدهند و داخل عمل که است شش تومان است **پاج** **مازندم**  
**در نمودار نواحی مغاره مابین کرمان و قستان** آغاز این مغاره از ولایت قزوین از  
دی که کمال سیاه و دهن مشهور است و سوتیانی که گویند و مغل از آنجا که خوانند که آنرا در

عنان بنید هر روز سیاه و چند آنکه می رود خوش و آخر طرف جنوبش از ولایات ده و قلم و کاشان و  
و مابین دیز و کرمان و مکران که شته پیر رسد و طرف شمالش بر دیار ری و قوس و خراسان  
و قستان و زاول و سیستان که پیر رسد از اقلیم سیم است طولش چهار صد فرسنگ است  
و آغاز خوشش یکصد فرسنگ بر کاشان که در دیار از ولایت فرسنگ میکند و اگر درین مغاره بکان  
که از دیگر مغارات اسلام اند اما در این و قطع الطريق که کان تحقیق اند و در بیشتر از دیگر مغارات  
باشد و هوای این مغاره معتدل است **موق** سده است در راه نیشابور با صفهان و در بویسته  
چشمه آب و مرغ و هوایش است **سجید** در سیم البلدان که یکصد و سیست است **طبرستان** از اقلیم  
سیم است طولش از خوار خالدهات **ص** و عرض از خط استوا **لح** حاصلش غله و بنید فرمای فراوان بود  
شهری که کوچک است حاصلش فرما و غله بود **بابل** در شیر با بکان ساخته است **باب** **شازیم**  
**در تحقیق نواحی قستان و نیم روز و نالستان** و آن شش خراسان هوای معتدل دارد و حدود  
آن از ولایت مغاره و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته و دارالملکش شهر سیستان و قوتن و قاین  
و خوسف و جنایات و از نظم باد آنجا اند **سیستان** ولایتی طویل و عرضی است و از اقلیم سیم  
طولش از خوار خالدهات **ص** و عرض از خط استوا **لح** جان بهیوان که شایف ساخت و زربک  
نام که در عرب نزدیک خوانند و راه ریک روان نزدیک کجریه زره بنی عظیم است تا شهر از آسب  
ریک روان این شد بعد از آن بهین کجریه ترش کرد و سگان خوانند و عوام سگستان خوانند  
و عرب معرب کردند و بختان خوانند و بعد و سیستان شد هوایش گرمی مایل است و آبش از  
سیاه رود شش پیر رسد است و در و بختان بسیار و میوای خوب فراوان باشد **قستان**  
شازده ولایت است **ترشیز** بهین بن اسفندیار ساخت شهری که کوچک است و کمره و حصاری  
نهایت حصین دارد و آب آن از کاریز است و دههای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو و خلک  
بسیار و نوع از ارتفاعات در و میانشند و در و در قدیم دخت سروی بوده است چنانکه در  
عالم بلند تر از آن درختی نبوده و گویند که حماس حکیم شنیده بوده است و در شاهنامه ذکر  
سرو غیر بسیار آمده است و گفته اند **غور** که شایخ اوید از پشت بیدیش در شیر اندر پشت



و دره ترشیر هرگز ز لرزه نایده است و در حدود آن در دیگر مواضع بسیار باشد و در ولایت ترشیر قلعه  
حکیم است اول قلعه برادر و دوم قلعه کمال سیم قلعه مجاهد آباد چهارم قلعه آسگاه و ازین ولایت  
غله و میوه بیش بود و سبزه و آب و بسیار ولایت نیز و شهر ترشیر فراست اما مواضع  
او لغایت محمودیت **توق** از اقلیم چهارم است در اول شهری بزرگ بوده و این زمان شهری  
وسط است و موضع آن بر موضع شهر چین بناده اند که اول حصاری بغایت بزرگ بناده و خندق  
عظیم عظیم بی آب و آزاری کرد حصار بر آورده و شهر و خانه و در کرد باز و باغات و توتها  
در کرد خانه و غله زار در کرد باغات و در کرد غله زار مانند باستان که آب باران بر میگردد و آب  
بدان غله میریزد و در آن بند خربزه بی آب را غلت میزند و غلایش برین شبیه و آبش از کار ریزان  
و هوایش معتدل و حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد **تنج** از اقلیم چهارم است و آب و هوا  
و غیره مانند توت **جنا بد** در قلع کنگا که گویند شهری کوچک و بسیار کوه در ساخت  
و حصاری حکم دارد و چنانکه از بالای تل ریک تا غایت دها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هر  
آن رکه باغات نمی آید و آبش از کار ریزانست و چهار فرسنگ از کار ریزانست و حاصلش  
تخمینا مقصود که باشد چند موضع دیگر از توابع آنست و مجموع را آب از کار ریزانست و اکثر کار ریزان  
همچنین عظیم باشد و کار ریزان از طرف جنوب بشمال رود و در قلع بر طرف آنست یکراقله و خواجه  
خوانند و یکراقله در جان حاصلش غله و پنجه و ابریشم میگویند و فراهان باشد **دشت پاجش** شهری  
نه از ولایت قصبه آرا فایس گویند و دشت جاده و تون میلاق باشد و میوه سردسیری در  
مثل جوز و بادام و غیره باشد **برجند** قصبه است و در آن قصبه زعفران بسیار بود و اندک  
غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دهنای آن انکور و دیگر میوه باشد و زراعی شاعرا کجا  
**حوض** شهری کوچک و چند موضع از توابع آنست و آب آن از رودخانه بخیزد و دهنای  
آب از کار ریزان باشد و در آنجا لایحه ارتفاعی حاصل شود **ساحن** ولایت چند باره دی محقر و  
قادر و همچنین موضع چند است **زیر کوه** ولایت قصبه یکرا السعدون و دیگر ریزان شیر و یکرا شاخ  
گویند در ولایت غله و پنجه و ابریشم و انکور بسیار باشد و آب دها از کار ریزانست **طیس** از اقلیم

سیم است طولش از فرار خالده **مد** و عرض از خط استوا **الم** شهری کوچک و کمر سیر و آبش از کار ریزان  
غلات در آن قصبه هر مشا در و از خندق و غلات مواضع است و در آن ولایت چای بود که  
خاک را مقدار دانه جاکس هر که بخورد بمیرد و حال اما درین نزدیکی آن چاه را انباشته اند و هم در آن  
ولایت که در میان آب بسیار در آنجا می رود و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت میکنند و چای میکت  
که هر وقت که در آن چاه میکنند شکل می بینند **طیس** شهری کوچک در دشت و زره راه نزدیک  
و هوایش پاکیزه و در دهنای آن قصبه بسیار باشد و در فراهان غیر از توابعی که جزیت آبش از خیمه است  
و آبها باشد حصاری حکم دارد و در جوار آن غلغلیت و چند باره ده از توابع آنست **قاین** از اقلیم چهارم  
طولش از فرار خالده **محم** و عرض از خط استوا **م** شهری بزرگست و حصاری حکم دارد و چند کار ریزان  
از درون شهر است و در زیر زمین خانه و در شیه خانه ساخته باشند و از قاین به ولایت از قوتیه  
بغیر ترشیر و طیس یکی است فرسنگ باشد و هوای معتدل دارد و حاصلش میوه و غله و زعفران بسیار  
و بعضی از آلات حرب میسازد و در هر وقتی که چهل روز از تابستان میگذرد و چون زراعت میکنند در اول خوس  
میدروند و حاصل بسیار دارد از جو ترش که بکار میان غلایانست و میزند و میزند و در کوه سحره  
مجموعه سنگین از آن کوه بوده است **قلعه دره** حصاری محکم است و چند آب جاری بالای آن قلعه است حاصلش غله و  
غلات و اندکی باشد **مومنا باد** ولایت و چند باره ده از توابع آنست و قلع حکم در آن ولایت که لایحه ساخته اند و  
غلایست حکام است **ولایت زاول** ولایت عریض و طویلست و محکم بود و زاول شهری بزرگست و در دهنای  
و کنار کاههای خوب و غله از ریزان **زیر کوه** در مجرای بدان آمده که قلع حصین است و آبش از خیمه  
و حاصلش غله است **طیس** است طولش از فرار خالده **م** و عرض از خط استوا **الم** و در دهنای آن قصبه و در کوه  
است و هوایش سرد است و اگر خیمه هوای بسیار عریض بودی باستانی این مرد و موضع که هوای آنست بلکه تمامت اقلیم  
و ثانی و ثالث که ارتفاع آفتاب نزدیک کند کم بودی و دیگر که بعدی دارد و سرد بودی اما چون تغییر هواست  
و از دشت است هر جا که زمین بلند است سرد است و هر جا که است کمر است و گرم است **طیس**  
شهری کوچک و کبری یایل است قاضی ابو بکر صاحب کوه و کلاه از آنجا است **میمند** از اقلیم سیم است  
از فرار خالده **قانه** و عرض از خط استوا **م** حاصلش غله و فوا و میوه باشد **فرین** در مجرای بدان



که قصد است در میان و بی ثلث صفار از انجالت و مجلس غله و اندکی سیوه بود و العلم عند الله  
**باب دوم در توجیه ارجح فراسان و در وجه تسمیه آن**  
با ولایت قوش و نازندران و مغاره خورم پیوسته است اما در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات  
وزرا و وکلای دیوان اعلی در فراسان بوده اند و قوش و نازندران و طبرستان  
علاحد که گفته اند و جایش جداگانه بجز جزی بر پاشان عرض میگردد و بدین جهت هر سال بعد  
فرج لشکر فراسان بپشت تومان ازین ولایت میستاده اند تا در عهد سلطان ابو سعید و وزیر خواجیه تالک  
محمد بنید طالب شاه بر خیال اطلاع یافت دیگر یکدیگر ازین ولایت بدین نداد و بران بود که آن  
مملکت را اموالی معین گردانده و اوقات مقرری و ولایت و قطع لشکر و دیگر مصالح ایجابی را وضع  
کرده باقی را بوجه خزان عامه داخل محاسبات این ولایت کرده زمانه امانش نداد و بران قرار بماند  
**و بیخ بنیابور در شهرت و هوایش معتدل است** بنیابور از اقلیم جبارم است و اکنون ام البلاد  
فراسان طولش از فرار خالداست **مسلم** و عرض از خط استوا **لک** و همشور دیویند ساخت بعد از فرار  
چون اردو شیر با بجان و مغاره شهر ساخت شاوورین از پیشه حاکم فراسان بود از پدرانش را در خوا  
کرد و او مضایقه نمود شاوور را بغیر آمد و آنرا بقصد عمارت کرد و شاوور نام نهاد و بنیابور اسم  
علم آن شد و در بارش بازده هزار کام بود و بر شیب و قعر شیب داشت قطعه در پشت قطعه نهاده اند  
و کامسره را عادت بودی که شهر را از شکل جانوران و آسیا ساختند و شاوور زی الاکتاف در بارش  
انعمت و شهر می نمود و در الاماره فراسان از عهد کامسره تا آخر عهد طاهریان در بارش و مر بودی چون  
دولت بنی لیش رسید عمر بن لیش در شاوور دار الاماره ساخت و بنیابور را ملک فراسان شد در  
جنس و ستایه آتش زلزله فرایند و هم در انکالی شهری دیگر ساختند و شاوور خوانند و در بارش  
شهر را و نهصد کام بود در شیب و سبعین و ستایه آن نیز بزرگ فرایند و کوشه دیگر شهر ساختند  
که اکنون ام البلاد فراسانست در پیش کوهی نهاده است بر جانب قله و در بارش بازده هزار  
کام است و آبش از قنات است که در میان شهر گذرد و در شیب سکنی و در انجی حوضها و حمام  
ساخته اند و آب رود از کوهی که می آید در شرقی بنیابور است و آن کوه غایت بلند است

از انکوه

از انکوه تا بنیابور دو فرسنگ است و بدین دو فرسنگ درین رودخانه چلی اساکردان کرده اند و آب  
چنان تیزی آید که کجوار کندم در دول آسیا میریزند بعد از آن در حوال دوختن آن کجوار آرد میشود  
و بر جانب شمال بر کوه که بمقابل بنیابور است که بر کوه بر آب شیبی که از اجنه بر میگویند و آب شیبی  
و سرد دارد و امیر جوان بر آب آن چشمه کوشک ساخته است بر آب کوشک بر آید میان چشمه بنیابور  
ش چشمه او از نایل از میان چشمه هر میشود و از آبادانی نایل این چشمه بجز سنگ است و پارسایان شیب  
کن را چشمه احیاء داشته اند و در اندک شترانی و کام و آبی و آدم آبی بیرون آمده اند و جوده اند و  
این چشمه میان محاسبی می آید و بران عمارت و زراعت بسیار است و چشمه دیگر است میان صوابط و طوس امیر  
جوان ما می را مر و اید بقدر ریفه کبوتری در کوشک نشسته و در آن چشمه سرداده اکنون مردم فرج  
می آیند و آن در آن چشمه می اندازند آن می بختن خوردن می آید مردم از آن قنچ می کنند و از آن چشمه  
تا طوس چهار فرسنگ است و در آنرا از کارا بر او باریت ابو عثمان جری و ابو علی نقی و عبد الله که شیب  
فرید الدین محمد علی است و در جانب جنوبی آن نایل بشرق برار نام زاده محمد الحوق برار نام بنیابور  
عبد السلام است **اسفراین** از اقلیم جبارم است طولش از فرار خالداست **مسلم** و عرض از خط استوا **لک**  
شهری و سطات و در مسجد آنجا کامسره زیارت و درش دوازده کوه خطی و از آن بزرگتر کامسره پیش ازین کسی  
ساخته است و بر جانب شمال آن قلعه است محکم از آن خوانند و قریب سیاه باره ده از توابع اسفراین  
است و او این معتدل اما چون آب آن از رودخانه که در پای قنوه است می آید و انجی درخت جوز بسیار  
نمازگار میباشد و ولایت و توابع آن قنات دارد و از همه کسوی اقله و سیوه و انکوه در شیب **سیوه**  
ولایت و نیش آن کسره و است و شهری و سطات و از اقلیم جبارم است طولش از فرار خالداست  
**مسلم** و عرض از خط استوا **لک** و اوایش معتدل و بازاری فراخ دارد و خوب طاقی از جو بسته اند  
که چهار سوی بازاریست محکم و عاها حاصلش غله و اندکی سیوه و انکوه باشد و قریب بمقابل باره ده  
از توابع دارد و مردم آنجا شیعی انشی مشری اند **پار** از اقلیم جبارم است طولش از فرار خالداست  
**مسلم** و عرض از خط استوا **لک** و شهری و سطات و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و اندکی سیوه  
**جوبین** ولایت پیش ازین داخل بقی بوده اکنون مفرد است و قصبه مرویند و کجرا که نام



شیخ عبدالدین حموی و داد و کارزی و خورشید از خیمه قرانی آن مردم آنجا اکثر شاهی میزند و این  
ولایت از قنات و در موفی کیده کارز معتبر دارد و از هر محلی در دست آید و انکور که کثرت  
**جایم** از اقلیم جایم است شهری وسط است و در جالی آن کوزه راه زهر کاست و در این شهر  
یک کانه دانی غنیمت اندر سید و در و قنات و در پای آن دو درخت چنار کوفته که هر که صبح چای بنشیند  
بوت از این زمان کیده که او را در و ندان باشد و درین سبب آن درخت را به ندان برده اند  
و موفی چند از توابع آنست و در شهر خانه های تکلف و محصول آن غله و میوه فراوان باشد **جوشان**  
شهری وسط است از اقلیم جایم و توابع بسیار دارد و در درختان و دیوان اولیات را است و کوفته و در عهد  
مغل به کوفته چیده عمارت آن کرد و کوفته و در این عمارت از خود آب هوای خوب  
دارد و حاصلش غله و میوه و انکور و میوه فراوان باشد **شقان** شهری وسط است و بیت دارد  
از توابع آنست و از اقلیم جایم است و از هر نوع محصول دارد **طوس** از اقلیم جایم است طوش  
از جزایر خلدات **مد** عرض از خط استوا **لوح** جمشید میثادی ساخت و بعد از خواست  
طوس بن نوذر تجرید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید و از مزار ائمه معصومین علیهم السلام  
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در ده سنه با دیوار سنگی طوس است و کور مازون از ائمه  
در شهر مقدس حضرت درین شهر است **مقصوم** نهاده است و برکت آن مقصوم سنه با شهر شده است  
و از شهر حضرت ناز و شهنشاهان بازده فرسنگ و قطب الدین حیدر در زاده است و شایع  
در سنجان است و سلطان شاه در ولایت بافرز و در جانب قلی طوس در زاده است که قبر  
سه هزار و بیست و نه است و در زاده است و در جانب شرقی حواله اسلام محمد غزالی و احمد غزالی  
فرود می و مشوق طوسی هم آنست و مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقادند و غریب دوستند  
و از میوه در اینجا انکور و انجیر بسیار و شیرین بود و در جالی طوس مرغزار است را دکان نام بطول  
دوازده فرسنگ و بعضی خجرفرنگ و از شایع جانت **کلات** و **خرم** کات قلعه است در  
غایت حکمی چنانکه در نوز و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و در فرم قطب است و در پای آن  
قلعه و چند پاره ده از توابع آنست **مراج** مرسان از اقلیم جایم است طوش از جزایر

خلدات

خلدات **مد** و عرض از خط استوا **لوح** شهری کوچک است و بواسطه سردی مایل و آب آن و بخت بسیار  
و غله فراوان دارد **دیح هرات** هرات نه توانست لایحه و سید دارد و هم از اقلیم جایم است طوش از جزایر  
خلدات **مد** و عرض از خط استوا **لوح** هرات را به ندان جهان زریان ساخت و انکور و در کوفته  
عمارتش کرد و در بارش نه هزار کاست بواسطه در غایت نیکوی دارد و میوه در باستان شمال و در  
و در خوشی آن کشته اند و جمیع تر الاصفهان و شمال هرات و مازان و زم فی بقعه لایحه و کاس میثا  
و آبش از هر نوع هر روز است و باغستان بسیار دارد و میوه پاره ده از توابع آنست و از میوه  
انکور و کوفته و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح و زر و چکی و غیره و کوفته و در این طوش حکم  
است که از انجیم خوانند و در دوزخ نیکو آنجا در کوه آتشی نه است از اشرار کشته اند و این  
قلعه اسکاج میخوانند و با این آتشی نه و شهر کینه نصاری بوده است و از مزارک راوی  
و علمای شیخ عبدالدین نصاری معروف به سیر مری و خواججه محمد ابوالولید و امام محمد الدین رازی آنست  
و در باب خوشی هرات کشته اند **مد** کثر برسد کسی از شهر باختر که **ام** و حواله است خواهی  
گفتن او را کوفته **ام** این جایز انجور را در آن فراسان چون صدف **ام** در میان این صدف شهر مری  
و در زمان ملک آن غور دوازده هزار دکان آبادان در بوده و شهر از حرام و کار و انور و طوخونه  
و سید و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتشی نه است و چار صد و چهل هزار خانه مردم شین در بوده  
**اسفر** شهری وسط است و چند پاره ده توابع دارد و باغستان بسیار در میوه انکور و انار فراوان  
و در صور الاقالیم گوید اینجانی شافعی مذنبند و درین مقصب **لوح** از اقلیم جایم است طوش از  
جزایر خلدات **مد** و عرض از خط استوا **لوح** شهری کوچک است و ولایت بسیار از توابع آنست و نسبت  
کوسوی و خسر و کور و روح داخل اولیات و مواضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انکور و خربزه  
و میوه اش نیکوست چنانکه کشته اند صد و چند نوع انکور در میاشند و آسیا با همه میاید و کوفته و خربزه  
زمان موسی علیه السلام بوده در عهد میگویند که از اینجا است و نامان که وزیر او بوده هم از اینجا است و کوفته  
جاماس حکیم و کوسوی مدفون است **باخر** ولایت است از اقلیم جایم و ولایت معتبر بسیار دارد  
و در مجموع آن باغات و میوه و انکور فراوان تخصیص قصه **مد** که حاجی عظیم بر زمین است و خربزه



انجا در فرسان مشورت **باو عیس** از اقلیم چهارم است طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط  
استواله **ق** قصبه که هفتقره و عتباد و بزرگترین دلب و حنا و کانون و دهستان از توابع آنست  
و حاکم نشین کو قناباد و بزرگترین دهستان بوده و کار که مقام حکیم رفیعی که سازنده ماه خش است  
هم از توابع آنجا است و در انولایت پیشه است بخیر سنگ در بخیر سنگ بخیر جمع و خشت آن قصبه  
و از دیگر ولایات بلوچستان مشفق به انجا روند و بکس بخت خود حاصل کند و ولایت دیگر بزرگترین  
و معاش نشین ازین گذرد و از عجایب است حاصلات آنست که اگر کسی قصد کند و از قصبه کسی دیگر که  
حاصل کرده باشد بزرگوارا داشت که بخورد و اگر خایست کند سالم بماند **جام** از اقلیم چهارم  
است طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **د** شهری وسط است و قریب و ولایت  
پاره ده از توابع آنست و باغستان بسیار و میوه بسیار دارد و آب شرب ولایت همه از قنات و از  
آب کرب ترب زنده پل احمد جام آب است و بر و عمارتی هاما و آن کسند را خواص اهل الدین محمود  
است و دیگر مراتب که بسیار است **حش** شهری وسط است و ولایت او قریب به پنجاه پاره  
و ده که بهری رود مشورت از توابع آنست این زمان موضع حاکم نشین آنجا است محصولات  
خوب و میوه فراوان دارد و تحقیقیش بیشترین رزک که در فراسان مثل آن جای دیگر نیست  
**نخواف** ولایت طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **د** و قصبه است سلام  
و سجان و دوزن از توابع آنست و ملک دوزنی در انجا عمارت دوزنی ساخته از میوه اش انکور و  
وانار و انچه شکو است و مردم آنجا خفی ندانند و در ان ندانند و غیب و دست باشند  
و این خبر است و حج و در انجا ایشیم و در ناس بسیار بود **اوه** ولایت و قصبه راوه قصبه کلین می دارد  
و قریب پنجاه پاره ده از توابع آنجا است و بعضی را آب از رود است و بعضی از قنات حاصل ایشیم  
و غله و میوه فراوان است و در انچه قصبه کلین حیدر که مقدم حیدریات آنجا است **غوره** ولایت  
و شهرستان آرا اهلکاران خوانند از اقلیم چهارم است طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **د**  
و قریب پنجاه پاره ده از توابع آنجا است حاصلاتش غله و اندک میوه باشد و مردم آنجا را اسلام منسوبند  
**غریبه** از اقلیم چهارم است طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **م** ولایت  
از

از

قریب به پنجاه پاره ده از توابع آنست و مردم آنجا مانند غور است **ربع** از خط استواله **د**  
**بامیان** اما **س** از اقلیم چهارم است طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **د** کپور است  
بنیاد کرده و طهور است و یونید با تمام ساند و لیسف بخیر عمارت کرد و بارگشته شهری بزرگ است و آب  
هوایش در سارکاهی وسط است و از میوه اش انکور و خربزه شکو است و در سال ملکهای آمده که این است  
غیر کمتر باشد **بامیان** از اقلیم چهارم طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **د** هوایش سرد  
و در غده فوج مغول بخت آنکه شترانده بامیان بن خیشقان را آنجا گشته بودند چنگل خان کپور بنبره اش آرا  
بکلی خواب کرد و موسی بن خوانده و حکم کرد که آنجا هیچ عمارت و مسکن نکند از انوقت باز خواست **بامیان** از اقلیم  
چهارم است طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **د** شهری وسط است و هوای خوش دارد  
حاصلش میوه و اندک غله نیز باشد **خوجان** ولایت و شهرش هوای غریب و شرب قنات طولش از فرخ  
الدات **مرد** عرض از خط استواله **د** هوای معتدل دارد و آبش از قنات و جایی که در انکه و دامت بر بخیر  
حاصلش غله و اندک میوه باشد **خندان** از اقلیم چهارم است طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **د**  
شهری بزرگ بوده و اکنون قرب حاصلش غله و میوه و انکور است **سینان** از ولایت طخستان است و از اقلیم  
چهارم طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **د** شهری کوچک بر طرف شرقی سه عمارت است و  
طرف غربی هم سه عمارت است متفرق و قلع حکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار و از میوه انکور و انچه و غله  
و شتر غنایت خوب است و وافر **طالقان** از ولایت طخستان است و از اقلیم چهارم طولش از فرخ  
الدات **مرد** عرض از خط استواله **د** شهری کوچک و اکثر مردم آنجا کوتاه قد باشند و در غله و میوه بسیار  
ولایتی معمر و آبادان **فاریاب** از اقلیم چهارم است و از توابع خوجان کبک و اول کیانیان است  
شهری کوچک و قصبه فراوان دارد مثل داج و دوسومان از توابع آنجا است هوای گرم دارد و  
زعفران بسیار بود **کالف** شهری کوچک بر کنایه چون و پنهانی همچون سزار کام است و در  
سزار کام است و هوایش سرد است و میوهای خوب فراوان دارد **ربع** **مروشا** از اقلیم چهارم  
است طولش از فرخالدات **مرد** عرض از خط استواله **م** طهور است کس در ساخت و شهر  
مروا سکندر رمی بر آورد و در ان ملک فراسان ساخت و ابو مسلم صاحب الدعوة در انجا مسجد



جایی ساخت و در جنب آن دارالاماره شاهی و در قبه چاه و چرخ و در طرف آن قبه ایوانی که در شرف  
و نامش خلیفه وقت آنکه حاکم فراسان بود دارالملک آنجا داشتی و بنی لیث برینجا بود و چون دولت  
رسید جعفر بن ابی طالب را دارالملک قرار داد و باروی آنرا سلطان ملک شاه کشید و دوشین دوازده  
هزار و سیصد کام است و در آنجا غلبه بن میگوی آید و معنی آید که قتل حقیقت است **سبیل** فی  
کل سبیل مایه حبه گویند و در آنجا غلبه بن میگوید و گویند که چون غلبه در آنجا زرع کنند در سال اول  
من حاصل دهد در سال دوم که آنرا در ده پند و نیم افشانده شده باشد بلا احتیاجی من ریع دهد و در سال پنجم  
ده من و هوائش معقن است و چاروی در بسیار بود و تخصیص علت رشته آتش از مر و روست و هوا  
و زمین شونازک بدین لطیف است و جای یک روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه بن یک روان  
و از میوه اش خرزه و انکور و امر و دیکوت و خشک کرده آنجا به بسیار ولایت برند و مردم آنجا شکر  
بوده اند و اکنون آن شهر فراست و از آنجا که بر عظمی بسیار خاسته اند و در عهد اکاسره بر روی طیب  
ابوزججه بنحکان و بایزید مطرب از صنایع آنجا اند و ابوسلم صاحب الدعوه نیز از آنجا است **سوق**  
از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و غله در و دیگر حاصلها باشد **نقنار** از اقلیم چهارم است و شهری  
کوچک و در میوه فراوان **خاوران** از اقلیم چهارم است و شهری وسط است و قصبه همد که مقام  
قطیف الان است شیخ ابوسعید البوخیار است و او آنجا آسوده است از توابع خاوران است و در حق او کثر  
گفته اند **پت** از شهر قدر بر و کشت خاک خاوران **دشرف** جای چهار از آفتاب خاوری  
خوابه چون بوعلیش دان آن صاحب قران **مغیتی** چون سعد ترکی زن زهر ترکی بری **اصوفی**  
صافی چون سلطان طریقت بوسعید **شاعری** فافخر چه مشهور فراسان انوری **شاد** باش ای آب خاک  
خاوران از روی لطیف **بجواب** بجه خاک که کنی بر روی **خرس** از اقلیم چهارم است  
از فراسیاب ترک ساخت و در بارش خنجر اکام است و قتل و حکم از خاک ریز دارد و هواش  
گرم است و آتش از رودخانه که از شهری بکوس می آید و عظیم باضم است و از میوه اش  
انکور و خرزه اش میگویند **شبرقان** شهری کوچک و گرمسیر و در غله از وسعت آرازان  
بود **مرورود** از اقلیم چهارم است سلطان ملک ساخت و در بارش خنجر اکام است و

گرمسیر

گرمسیر اما هوای درست دارد و آب گوارنده و اکثر آنجا آرازان بود از میوه اش خرزه و انکور و دیکوت  
و چند پاره ده از توابع آنست **مار** شهری وسط است از اقلیم چهارم و در انولایت غله و از بارش  
میوه اندک **قلوهای** محمد بن مسعود و مسدیان است **باب** **میر** و **نقص** **لوح**  
**مازندران** و آن **مغنی** **تومان** است اول تومان جرجان که دارالملک آنجا است دوم بوش  
سیم استر آباد چهارم اقل پنج دمستان ششم روغده هفتم سیاه سباق هفتم دیوایش و اقل  
ملکت فراسان **جرجان** از اقلیم چهارم است طولش از فوایر خالات و عرض از خط استوا  
نیمه سلطان ملک شاه ساخت و در بارش مغنیز اکام است و آتش کم و آتش از کوه  
چون کوه نزدیک دارد و در هنگام که برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه  
فرما و انکور و عناب و خجند و گوی و بسیار است و اهل آنجا شیخ و صاحب مروت باشند  
و در اهل عهد اسلام کثرت غلبه داشته اند و در زمان آل بویه و شتر و ترک نقصان فاحش در عهد بن  
ظاهر شد و در عهد مغل قتل عام رفت و اکنون فراست و در مردم اندک اند و فوایر خالات  
بجست دفع شاعر با توراتیان دیواری کشید و طویش چاه فرسنگ و از مرز کار در و تربت محمد  
بن امام جعفر صادق علیه السلام و آنجا یک پور سرخ مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیاب است **میر**  
پت که نظر و قریب دو کر خنجر **استر آباد** از اقلیم چهارم است شهری وسط است و نزدیک بدریای  
خرز و آب و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و انکور و ابریشم باشد **اقل** از اقلیم چهارم است  
طولش از فوایر خالات **مری** و عرض از خط استوا **الطهور** است شهری بزرگ است و هواش  
گرم و ابل و جمیع میوه های گرمسیری از جوز و انکور و غما و نارنج و ترب و لیمو و غیره فراوان در و ششومات  
بغایت خوب و فراوان چای که اکثر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد **دهستان** از اقلیم  
چهارم است قباد بن فیر و زسانانی ساخت آنرا از بنغور بناده اند میان سلمان و ازراک  
و اگر او آتش گرم است و آتش از رود و اندک میوه دارد **سند** و ولایتی است قریب  
بسید پاره ده که از توابع آنست و هواش گرمی مایل است و بیشتر ولایات را آتش از  
شاهرو است **روغده** از اقلیم چهارم است طولش از فوایر خالات و عرض از خط استوا

دو کر



چهار هزار کام است ولایتی بسیار از توابع دارد و غله فراوان دارد **ساری** از اقلیم چهارم است  
طولش از فراخالد است **محمد** و عرض از خط استوا **د** ولایت و اکنون چون جهان فراغت  
و مجموع ولایت داخل کبوده است حاصلش اربعمه و الگو و غله بسیار است ولایتی عربی است  
**کبوده** ولایتی است مردم بسیار در آنجا ساکن اند و گشتی که از آنجا می آید از آنجا  
پروان می آید و از آنجا سه فرسنگ است استرآباد و محمول بسیار از گشتیها دارد **نیم مردان** ولایت  
قبادی و فروزسانی ساخت و اکنون فراغت از نظم و تعمری **باب نوزدهم**  
**در ترتیب اعمال قومش و طبرستان** و حدود آن ولایت فراسان نزدیک است و عراق عجم را  
و معاره میرسد است و حقوق دیوانی آنجا داخل فراسان است **دامغان** از اقلیم چهارم است شهری  
کوچک غله و برنج و شکر در آنجا و در بارش هزار کام است و کوهی مایل و آبش از رود  
فیر و کوه **بمنان** از اقلیم چهارم است طولش از فراخالد است **محمد** و عرض از خط استوا **د** و شکر  
ساخت و در بارش ده هزار کام است و هوایش گرمی مایل و آبش از رود و از میوه های آن  
چشمه است و در آنجا ای چیده و آب آنک دارد از قناریات هر در آنجا اند از آنجا به جهان می رود  
که در خنمای دامغان باشد معتدل برود و از آنجا که گند باد ساکن شود و کرات از نواده است  
**بسطام** از اقلیم چهارم است طولش از فراخالد است **مدل** و عرض از خط استوا **د** و طبعش  
هوایش معتدل است و آبش از رود و از میوه های آن فروختن و انجیر نبات میگویند **اهوار**  
از اقلیم چهارم است طولش از فراخالد است **د** و عرض از خط استوا **د** شهری کوچک و هوای  
معتدل دارد و از مزارات فراوان و زمین بسیار و بی سر و شان آنجا است حاصلش غله و میوه  
فراوان بود **کدکوه** آنرا از گندمان گفته اند سه فرسنگ است بر استان بر امون او منصور آباد و نبات  
و ساقا است زراعت و محصول بسیار دارد **فیر و کوه** در معجم البلدان آمده است که قلعو آن  
که کوه دانه و در شرف هوایش سرد است و درخت دروختها باشد و غلات بسیار در آنجا می کنند  
و حاصل میگوید و آب خوار از پای ده او می کشند **دماوند** ولایتی است از اقلیم چهارم که یومرت ساخت  
هوای سرد دارد و از میوه های عباسی میگویند نباتی که از عباسی دو شتاب گیرند بعضی از

فنی

توش گرفته اند بعضی از توابع ما زنده ان و اکثر اوقات داخل ساری است و بوالی وقت تلقی دارد و بعضی  
توش کشند بعضی داخل ساری **قوچم** دهی است از توابع نظام هوای خوش و آبی فراوان دارد و مزارش  
از آنجا که در آنجا بسیار است **باب بیستم در عرض قصبات و ولایات خراسان**  
و آن دوازده شهر است و از اقلیم چهارم و برکنار در پای فرزند طولش از خید رود و دامغان چهل و شش  
عرض از ولایت دهمان آرد یک فرسنگ است حدود آن ولایت ما زنده ان و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر  
میرسد است حقوق دیوانش هر چندی را بر آن امیر متعلق دارد که حاکم آنجا است اما آنچه بر یوان منول  
میدهند دو توابع است و معظم بلاد آن لایجان و توش است و دیگر حیلان است یکی ازین دو توابع است  
**اسفند** از اقلیم چهارم است طولش از فراخالد است **د** و عرض از خط استوا **د** شهری و  
است حاصلش غله و برنج و آنک میوه بسیار است ولایتی بسیار است و قریب صد پاره ده از توابع است  
و حقوق دیوانش دو تومان و نه هزار دینار **تولم** از اقلیم چهارم است شهری و حاصلش غله و برنج  
و برنج و فراخ و میوه باشد **رشت** شهری و مساحت از اقلیم چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع جلالت  
**تمیجان** از اقلیم چهارم است هوایش نبات گرم و معتدل است حاصلش غله و برنج و میوه حاصل دیگر مرغ  
**مشفت** از اقلیم چهارم است شهری کوچک و آب و هوای حاصل غله و برنج و میوه حاصل دیگر مواضع جلالت است  
**قوس** از اقلیم چهارم است شهری بزرگ و ولایتی بسیار دارد حاصلش غله و برنج و اربعمه باشد  
و مردم جلالت اکثر علی العرش اند **کوحیسان** از اقلیم چهارم است از کوشه ایجان ساخت و کوشش  
خانه **کوحیسان** از اقلیم چهارم است و برکنار در با افتاده و بزرگ گشتی ککان و طبرستان و شیروان از آنجا پروان  
آید و حاصل غله دارد **لاهیجان** از اقلیم چهارم است طولش از فراخالد است و عرض از خط استوا  
شهری بزرگ و در آنجا جلالت آبش از حیلان برنج و غله حاصلش اربعمه و برنج و آنک غله نیز بسیار  
و برنج و میوه های گرمی در آنجا است **مخلص و صفت طرق و جبال و حدان و حیون و انبار**  
**آبار و کبار و کجرات** و آن پنج فصل است **فصل اول در ذکر مسافت و کثرت طرق ایران**  
و در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که کما یلقی القدم در عهد کعبه کیانی اعتبار  
کرده اند مسافت فرسنگ سه میل گرفته اند که دوازده هزار قدم یا زراع حلقه باشد که از خیاطی



و در سال هشتاد و هفت که سلطان دکت ساف از پنج پیش دکم استیج میکرد اکثر اطراف ایران و  
دیگر ولایات که او را بران عبور بوده به جمودن و اسیر خواندم گامش با نژده هزار کام است و در آنجا  
و ازین و حدود آنجا دوازده هزار کام و در عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان  
و فارس و شهابکاره و دیاربکر و غیر آن شهرها کام ری آمده و در ولایات روم و کرجستان و  
اران و موغان و شیروان خود فرسنگ را اعتبار نمیکرده اند و منازل و اوقات نشانده اند و او  
در تمامت مملکت خود بنیاد فرسنگ برشته از کام معتدل نهاده است و دکت ساف طرقی  
که او را بران عبور بوده منزل بمنزل در آن سا که خدایت و در حدود اوجی تو سلطان هم چنین  
طریق را می نموده اند و پس می نهاده اند فرسنگ گامش است هزار که خیاطی بیشتر است پس هم یک  
است و فرسنگ دوازده هزار ذراع طلق که حکای ما تقدم اعتبار کرده اند معتدل علیت اکنون آغاز  
از شهر سلطانیه که میان ایران زمین و دارالملک کرده شاه راه را تا اقصای ایران یا دکنیم و راهها  
که در حدود و در شاه راه هم در پی آن شاه راه یاریم تا زود فهم تر باشد و اقلد الموفق و المعین  
**شاه راه جنوبی و منی القبل من السلطانیة الی النخف اقصی من حد الایران** یکصد و سی و شش  
است **من السلطانیة الی الهمدان** از سلطانیة تازه بخیر فرسنگ و از تارباط تا یکصد و سی و شش  
چهار فرسنگ از نواده که بر ولایت همدان چهار فرسنگ از نواده حاجی همدان بخیر فرسنگ از نواده همدان  
شش فرسنگ جلبد از سلطانیة تا همدان سی و شش **نخف من همدان الی قصر شیرین** از همدان تا شهر  
مفت فرسنگ کریمه که الوند درین راه است از نواده کنگوراهل که در استان شش فرسنگ از نواده کنگوراهل  
بخیر فرسنگ از نواده حمال چهار فرسنگ از نواده کران تا ان شش فرسنگ از نواده صفه شش و یکصد و شصت  
خمس و شیرین بر سبک تراشیده در است یکصد و شصت و دو و نیم آب که آسیا کرد اند از زر زنده  
شیرین برون می آید و از کران تا ان یکصد و شش فرسنگ از نواده جاکان بخیر فرسنگ از نواده کران  
و حوشان شش فرسنگ از نواده شهر حلوان که اول ملک عراق عرب است پنج و از اینجا جدا میشود از همدان  
تا قصر شیرین بیست و هشت فرسنگ و تا سلطانیة ششاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین راه بغداد  
تا شهر فاقین بخیر فرسنگ از نواده تارباط حلولا که سلطان ملک است ساف بخیر فرسنگ از نواده مدینه بخیر

کرمان

شیرین بدست راست بود و فرسنگ این مراحل تا شهر یعقوب بافت فرسنگ جلبد از قصر شیرین تا  
بغداد سی و شش فرسنگ و از همدان ششاد و هشت فرسنگ و از سلطانیة و مجده و مجده **نخف من بغداد الی النخف**  
**اقصی من حد الایران** از بغداد تا همدان سی و شش فرسنگ از نواده قراب بافت فرسنگ از نواده الفیل  
فرسنگ شهر امل بدست بخیر فرسنگ از مرز جلبد از سلطانیة تا شهر جلبد و فرسنگ و تا شهر کوفه  
مفت فرسنگ و پس یک مقام غمر و علی بن لغنه بوده و از اتمم غمر علی السلام را تا اینجا بیش از آنست در دست  
بر کفر سنگ این در حقیقت و از کوفه تا شهر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که سرایان یکصد و دو فرسنگ  
جلبد از بغداد تا شهر بخیر فرسنگ و از همدان حدود چهارده فرسنگ و از سلطانیة حدود هشتاد و چهار  
فرسنگ **نخف من بغداد الی کرمان** از شهر کنگوراهل که در استان شش فرسنگ از نواده کنگوراهل که در استان شش فرسنگ از نواده کنگوراهل  
خاتون عباسی زن مارون الرشید و سلطان ملک است یکصد و سی و شش و از تارباط تا یکصد و سی و شش  
فران ساختند از شهر معینیت و چهار میل معیشی بودای الساعت برانزده میل و معینیت صانیت  
مغیل و از نواده کران که در و چاه است و دو میل و معیشی بخیر فرسنگ از نواده کران که در و چاه است  
بر چارده میل از غرقا تا اقصیه و چهار میل و در و چاه است و از جلبد چاه قرون که سلطان ملک است  
خمس و نیم از نواده کران که در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
میل از اقصیه تا غلبه شیطان و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
تا قاع در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
بسیار است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
یکمیل و معیشی سار است و از چارده میل از سلطانیة تا بطان و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
نیمیل و معیشی بر این بر چارده میل از غلبه و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
جلبد از غلبه تا غلبه و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
حد و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
که نهاده اند و از غلبه تا غلبه و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است  
حقوقیت و چاه است و از حقوقیت ظاهر تا قاع در و آب روان است و در و چاه است و در و چاه است و در و چاه است



برقوانست بر حسب میل از قید تا نور در و بر کماست و چاههای و کیمیل و حیثی تقریب است بهفده  
میل از نور تا خمیر در و بر کما و چاههای و حیثی بجمعه است بر دوازده میل از خمیر تا قاهره در و  
بر کماست و چاههای و سه میل و حیثی عباسیه است بر پانزده میل از قاهره تا معدن نقره در و چاههای  
سی و چاه میل و حیثی بغریت بر هجده میل جمله باشد از قله تا این مرحله دویست و ده میل که مقدار  
بود و از نجف صد و چهل و هفت فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل و راه  
مدینه از اینجا جدا میشود از معدن نقره تا معدن الما در و بر کماست و چاههای و سه میل و حیثی بسط  
بر شانزده میل از معدن الما در و بر کماست و چاههای و دو میل و حیثی باطله بر چاه دره میل  
معدن بنی سیم در و بر کماست و چاه میل و حیثی بر و در دوازده میل از معدن بنی سیم  
پست خوش میل از سلسله تا محق در و بر کماست و چاههای و یک میل و حیثی سحر است بر دوازده  
میل از محق تا قطعه در و بر کماست و چاههای و دو میل و حیثی بلوا است بر پانزده میل از قطعه  
تا صلیح در و بر کماست و چاههای و یک میل و حیثی بقر است بر هشت میل از صلیح تا ذات العرق که مقدار  
این طریقت و بعضی میقات را بحد شمارند بر شش میل و در ذات العرق چاههای و حیثی باطله است  
بر دوازده میل و راه بقوه در او طاس با ذات العرق تا این راه پونصد و از ذات العرق تا بن این امر  
آب در و بسیار است و دو میل و حیثی بقره است بر پانزده میل از بن این امر تا یک و نیم  
میل و حیثی عباسیه است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا یک و نیم و در دوازده میل که نو و چهار فرسنگ  
و میل و از بغداد دویست و هفت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میل و از بغداد  
سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میل و از سلسله سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میل و در صور الا قریه  
که از راه در نجف تا یک و نیم است و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه است مرحله و از مدینه تا یک و نیم  
مرحله **و من المکه الى المدینه بطریق الجاده** از که تا بطن مرد و چینه بر که است شانزده میل و از  
تا عسکان در و چاههای و سه میل و از و تا قید در و چاههای و یک و نیم و چاه میل از و تا حجه  
میقات اهل شام است و هفت میل و تا دریای قلمر تا بطن این مرحله است از و تا عسکان  
آب روانست و پست نه میل از و تا رومینه در و بر کماست و حیثی خوش میل از و تا سله در و چاههای

از و تا عسکان در و چاههای و نوزده میل از و تا پنجه در و دوازده میل از و تا مدینه سه میل جمله باشد از که تا مدینه  
دویست و هشت و شصت میل که شاد و شش فرسنگ و دو میل باشد **بطریق البصر** از که در جمعی است از اینجا تا  
الماکر و عثمان که از اسبستان خوانند و پنج و شصت و شش میل از اینجا تا الما و خلیج که عقیده سونق انکاست  
هشت میل و از اینجا بخار طعنه رتق و يقال وادی صفوان هشت میل و از اینجا تا رابطه و میل و از  
انکاست هشت میل و از اینجا تا وادی البربر هشت میل و از اینجا تا و خلیج که میقات هشت میل و از اینجا تا بقر  
الهادی الی اطراف مستقیم هفت میل و از اینجا تا مدینه الرسول علی علیه السلام و میل جمله باشد دویست و چهل و  
میل که شاد و یک و شصت و شش میل و از اینجا تا راه رفت تا از قید که هشت و بیست و هشت و هشت و از اینجا  
ایک و شصت تا یک و شصت و شش و از اینجا تا راه رفت تا از قید که هشت و بیست و هشت و هشت و از اینجا  
بمیان در الحاح بن برین حج بن بطن مرجع المعصوم بن بطن واکشید بن باحد الاخر بن بن بطن  
بطن اعدا بن بطن بعینه بن رسید بن بطن الحافه بن بطن البصر بن بطن اعیان بن بطن بطن و  
شش و بیست و هشت **و من المدینه الى البجته بحمد الله** از مدینه تا طرف که در آب  
روانست و تا بطن بطن که در آب روانست و یک و نیم از و تا عسکان در و چاههای  
شور است تا شش میل از و تا معدن نقره و یک و نیم جمله باشد از مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت و شش  
چهل و شش فرسنگ است از معدن نقره تا نجف بموجب شش و مایل صد و چهل و هشت فرسنگ **و من واسطه**  
**الى اقلیة ثم الى بکة** از و واسطه تا شش و سی میل از و تا عسکان و دو میل از و تا ذات العین و یک و نیم  
از و تا احادیثی میل از و تا جافای کی میل از و تا مسویب و هفت و نیم از و تا عسکان  
بجیل جمله باشد از و واسطه تا قله دویست و پنجاه و شش میل که شاد و یک و شصت و شش و از اقلیة تا یک و نیم  
بموجب شش و مایل صد و هشت و شش فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه و شش فرسنگ **و من بغداد**  
**الى سایر البلاد** از بغداد تا مدین شش و شصت و شش فرسنگ از و تا مدین عاتول هشت فرسنگ از و تا حبل  
هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ از و تا واسطه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسطه  
چهل و شش فرسنگ و از و واسطه تا شهر لمان ده فرسنگ و تا فم روت هشت فرسنگ از و تا مدین عاتول  
از و تا حبل و هفت فرسنگ از و در شط باید رفت و از شط کج که شش از و تا لاسه تا حبل الفوار



جمله باشد و فرسنگ و از دور تر نقل خبر نماید شده و فرسنگ از واسطه تا بهر جبل و فرسنگ از بغداد  
بشت و فرسنگ **و من البصرة الى البحرين** از بصره تا عباده و دوازده فرسنگ از ابی دوز فرسنگ  
خوشابست بعد از آن تا شهر حیران و بعد از فرسنگ و درین راه دو کوه خضایت و در زیر آنک از اعوان کبر  
خوانند اگر گشتی بر سر آن کوه ها خود دخل یابد و غنای آب درین راه باشد و یا شتاب و یا عیش از بصره تا حیران  
استاد و چنان فرسنگ بود **و من البصرة الى دولته** از بصره تا فریره فاک بخانه فرسنگ  
از و تا فریره آن استاد فرسنگ از و تا فریره ایران هفت فرسنگ از و تا فریره چین هفت فرسنگ  
از و تا فریره قیش هفت جمله باشد از بصره تا قیش بخانه و کفر فرسنگ **و من بغداد الى اصفهان**  
**اعظم** از عراق العجم از بغداد تا کوه عوج شرح ما قبل بغداد و پنج فرسنگ از کوه تا بستان  
پنج فرسنگ از و تا شهر نهاوند سه فرسنگ از و تا ده فرامرز چهار فرسنگ از و تا شهر رود چهار فرسنگ  
از و تا خابا چهار فرسنگ از و تا میان رودان هشت فرسنگ از و تا سارس فرسنگ از و تا شهر  
کرخ شش فرسنگ از و تا دوسون چهار فرسنگ از و تا آسن چهار فرسنگ از و تا سکن شش فرسنگ  
از و تا مرحله راهی و دیگر بستان باصفهان رود از سکن تا جوی مرغ کشته شش فرسنگ از و تا  
اسفهان هفت فرسنگ از و تا پیران هفت فرسنگ از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان  
چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرخ تا اصفهان جبل و پنج فرسنگ از کوه و شش فرسنگ **و من بغداد**  
**الى رحمة الله** از بغداد تا قلعه قرقون سه فرسنگ آن قلعه بستان سخت و بستان چنانکه در  
سیاهان از بازده فرسنگ او را توان دید از و تا شهر انبار هشت فرسنگ از و تا راه سیاهان سیاهان  
به شش بدو روز میرود و نه کامیش من فرسنگ باشد از بغداد تا رحمة الله و فرسنگ **و من بغداد**  
**الى موصل الاعظم** از بغداد تا موصل و دوازده فرسنگ از و تا عک و پنج فرسنگ از و تا  
جمیله فرسنگ از و تا قادسیه هفت فرسنگ از و تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره  
بست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ ده فرسنگ از و تا حلبا هفت فرسنگ از و تا همدان سیه  
پنج فرسنگ از و تا مارما پنج فرسنگ از و تا پولی که دماغ اسفرا بخانه جمله میرود پنج فرسنگ  
از و تا حدیثه باطنی طمان هفت فرسنگ از و تا شهر حیران چارده فرسنگ از سامره بخانه

از بغداد

و از بغداد و بغداد و دو فرسنگ شاه راه شرقی من سلطانیه الی حیران **اقص حد الی ایران**  
سیصد و چهل و هشت فرسنگ **من سلطانیه الی الری و ارمین و غیره** از سلطانیه تا ده قند  
که مغول هاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از و تا شهر اهر چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا میشود که طریقی  
آن خواهد بودی راه سکر آباد از قزاقین تا سیوهستان که مغول او را آق قوایم و در هم آن خوالی بسیار  
خوانند شش فرسنگ و شهر قزوین بردست چپ بر بار فرسنگی این مرحله است و از سیوهستان تا ده بامره  
پنج فرسنگ و از و تا ده هشت فرسنگ از و تا سقز آید و پنج فرسنگ از و تا ده خاتون پنج فرسنگ از و تا ده  
المنزله و عبد العظیم پنج فرسنگ از و تا قاری کفر فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری چهل و هشت فرسنگ از ری  
تا و ارمین شش فرسنگ **ثم من و ارمین الی مهاباد** از و ارمین تا رباط خاکیست شش فرسنگ  
از و تا خوار ری معروف جمله باغ شش فرسنگ از و تا ده ملک شش فرسنگ از و تا رأس الکلی شش فرسنگ از و  
تا ده روضه شش فرسنگ از و تا سمنان چهار فرسنگ از سلطانیه نو فرسنگ از و تا رباط آهوان هفت فرسنگ  
از و تا رباط سر فرعون یکم جوی هفت فرسنگ از و تا ده امغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دهان  
شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا ده امغان پست فرسنگ و از و ارمین بخانه و چهار فرسنگ از سلطانیه  
حدوده فرسنگ و از ده امغان تا خلادیه شهر مهاباد دویست شش فرسنگ از اینجا به و راه به نیشابور  
رود یکی راه حاجم و دیگر بطریق سبزوار **ثم من مهاباد** **الى نیشابور بطریق حاجم**  
از خلادیه تا شهر بطام هفت فرسنگ و از ده امغان تا بطام سیزده فرسنگ و از سمنان تا ده  
فرسنگ و از و ارمین سخت و هفت فرسنگ و از سلطانیه حد و پست و سه فرسنگ و از بطام  
راهی به نیشابور رود و یکی کوه از زم راه نیشابور از بطام تا مغر هفت فرسنگ از و تا ده سلطان  
هفت فرسنگ از و تا رباط سوچ سه فرسنگ از و تا حاجم شش فرسنگ جمله باشد از بطام حاجم  
میت و سه فرسنگ و از حاجم تا ده آزاد و ار که مولد خواهر علی بن صاحبزادان بودند  
فرسنگ از و تا ده خورشاه چهار فرسنگ از و تا ده کج آباد که مقام شیخ سعد الدین محتسب  
سه فرسنگ از و تا بزر تابا و پنج فرسنگ از و تا ده چهار فرسنگ از و تا طاقان کوه  
هشت فرسنگ از و تا رباط بوزندگان **احمد آباد** شش فرسنگ از و تا نیشابور چهار فرسنگ



جمله باشد از جابر هم تا پیش بوزجیل و دو فرسنگ و از بظام شفت و بجز فرسنگ و از اسغان افتاده  
مشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه  
صد و هشتاد و هشت فرسنگ **شم من پیشا بوزجالی خرس** از پیش بوزجالی تا از راه هفت فرسنگ  
راه هری از اینجا به سمت راست جدا میشود و از نواده خاکستر بجز فرسنگ از نواده بظام سمنان  
سز فرسنگ از نواده بوزجالی تا هفت فرسنگ از نواده بظام سمنان تا هفت فرسنگ درین راه و عقبه است  
هر یکی بنیم فرسنگ از نواده خرس شش فرسنگ جمله باشد از پیش بوزجالی تا خرس چهل یک فرسنگ **من**  
**خرس بطریق لاج الی جیحون اقصی حد الایران** از خرس تا بظام جیحونی نه فرسنگ از نواده لاج  
عربی هفت فرسنگ از نواده بظام لاجونی هفت فرسنگ از نواده آب و خرس بجز فرسنگ از این مرز بایان و  
رگیت و آب روان ندارد از آب مندا در مندا و دو فرسنگ از نواده شهر مرو و رودی و بجز  
و از پیش بوزجالی تا شش فرسنگ و تا ورامین صد و پنجاه و دو فرسنگ و تا ورامین دویست و  
شش فرسنگ و تا سلطانیه دویست و هشتاد و دو فرسنگ و از شهر مرو و نواده بظام سلطانیه  
فرسنگ از نواده کوچا و بجز فرسنگ شهر طالقان بر دست راست پیش فرسنگی این مرحله است  
از کوچا تا آب گرم هفت فرسنگ از نواده کوچه تر خانه بجز فرسنگ از نواده مسجد رازان هفت فرسنگ  
شهر فاراب بر دست راست بدو فرسنگی این مرحله است از آستانه تا بظام کوچه شش فرسنگ از نواده  
شهر شبرقان نه فرسنگ از آستانه تا شهر شبرقان آب روان نیست از شبرقان تا شهر خرم در  
جمله باشد از مرو و دماج و معاد و دو فرسنگ و از خرس صد و هفت فرسنگ و از پیش بوزجالی  
و هشت فرسنگ و از اسغان دویست و هشت و بجز فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت  
فرسنگ و از سلطانیه سصد و سی و چهار فرسنگ و از بظام تا سیاه کوه شش فرسنگ از نواده جیحون  
تا بدشت فرسنگ جمله باشد از بظام تا جیحون دوازده فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سصد و چهل  
شش فرسنگ **من بظام الی خوارزم بطریق قوجان و دهمستان** از بظام تا ده تخنج  
هفت فرسنگ کوچه زردبان پایه درین رگیت از نواده سیاه کوه شش فرسنگ از نواده سوسا آباد  
بجز فرسنگ از نواده قوجان بجز فرسنگ جمله باشد از بظام تا قوجان بیست و سه فرسنگ

از قوجان

و از قوجان تا سر در راه کیکی به پیار رود و یکی بهستان میروند و فرسنگ از نواده تا ده بظام  
از ورامین هشت فرسنگ جمله باشد از ورامین تا قوجان بیست و سه فرسنگ از ورامین تا بایان  
میرود تا بظام هفت فرسنگ از نواده بظام بوزجالی تا بظام سمنان تا بظام هفت فرسنگ  
از نواده شهر زاوه هفت فرسنگ از نواده بظام خشت بخته هشت فرسنگ از نواده خشت هفت فرسنگ  
از نواده بظام طغج هفت فرسنگ از نواده کاروان گاه هفت فرسنگ از نواده بظام سمنان تا بظام  
از نواده شهر گاه هفت فرسنگ از نواده بظام سمنان تا بظام سمنان تا بظام سمنان تا بظام سمنان  
علم نوشت از نواده بظام سمنان که دارالملک خوارزم است چهار جمله باشد از ورامین تا بایان  
ده فرسنگ از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **من پیشا بوزجالی همراه** از  
پیشا بوزجالی تا نواده هفت فرسنگ از اینجا به خرس رود و یک فرسنگ از نواده بظام سمنان  
بجز فرسنگ و از نواده مراد هفت فرسنگ از نواده بظام سمنان تا نواده  
بویکان هفت و از بظام رای هری رود و یکی بایان و یکی به خرس و یکی به خرم بر راه هری تازه کلاباد  
شش فرسنگ از کوچه متصوره فرسنگ تا شهر و پنج شش از نواده شهر هری هشت جمله باشد از بویکان  
سی فرسنگ و از پیش بوزجالی تا هشت و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ **من پیشا بوزجالی خرس**  
**فستان** از پیش بوزجالی تا سید غفر بجز فرسنگ از نواده و آیه پنج درین مرحله هفت و ده است  
آبادان و آب روان دارد از نواده مر جابر فرسنگ از نواده ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از  
ترشیز تا پیش بوزجالی هفت فرسنگ و از ترشیز تا این بلاد برنج و حبیب تا شهر تون بیست و بجز فرسنگ  
از نواده شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر بویکان سی و شش فرسنگ **من همراه الی سیستان** به  
روایت ساک الملک میشتاد و فرسنگ بروایتی از هری تا سیستان شفت فرسنگ **من همراه الی مرو**  
از هری تا سیستان با بجز فرسنگ از نواده بظام خرس بجز فرسنگ از نواده تون پنج از نواده غرادر دره پنج از نواده  
شورشت فرسنگ از نواده لاسرود و بجز فرسنگ از نواده ورامین و چهار از نواده آصف شش  
بجز فرسنگ از نواده چهار از نواده آصف شش از نواده سمنان هفت از نواده بظام و پنج از نواده  
آباد و هفت از نواده قاسم شش فرسنگ از نواده شهر مر هفت فرسنگ جمله باشد از هری تا مرو











از واکران پست فرسنگ جدا باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ **من شیراز الی ابرقوه**  
از شیراز تا ده راکام پنجاه فرسنگ از واکران تا کرمان پست فرسنگ از واکران تا  
پست فرسنگ جدا باشد از شیراز تا ابرقوه چهل فرسنگ **من ابرقوه الی ریز** از ابرقوه تا ریز  
ده فرسنگ از واکران تا خورش از واکران تا خورش چهل فرسنگ جدا باشد از ابرقوه  
تا ریز پست و پست فرسنگ و از شیراز تا کرمان صد و پست و پنجاه فرسنگ **من شیراز الی بوجان**  
از شیراز تا خیم پنجاه فرسنگ و تا جلال پنجاه فرسنگ از واکران تا ریز پست و پست  
جدا باشد از شیراز تا بوجان پست و پنجاه فرسنگ **من الی تشر اعظم لا و خورستان** از  
بوجان تا خورستان چهل فرسنگ از واکران تا خورستان چهل فرسنگ از واکران تا خورستان  
فرسنگ از واکران تا خورستان چهل فرسنگ از واکران تا خورستان چهل فرسنگ از واکران تا خورستان  
و خورستان چهل فرسنگ از واکران تا خورستان چهل فرسنگ از واکران تا خورستان  
**فصل دوم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره** در کتب حکما مسطور است که چون  
آب خاک با هم آمیخته شود در خاک از وقتی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت کرد اندر سنگ است  
چنانکه آتش سخت خام را آفر میکند و چون حرارت بیش می یابد که اخته میشود و سختی از سنگ  
در سنگ رود و باز از کثرت نمادی آیم و لیلی و افراط پوست و از حار غل ریزدن ظاهر میشود  
چرا باز خاک میگردد و از وقوع زلزله که بهما فرامی یابد و از محبوب ریاچ و رفتن آنها خاک  
نرم از موضع مخصوصی دیگر نقل میکند و آنچه سنگ که بر زمین سخت بود میماند تا غنی و پستی پیدا  
میشود عبارت از آن نمادی گوشت که اگر آن بروی زمین نمادی حرکت بودی و کلام  
مجدربین شاد است قوله تعالى في الارض رواسی ان تمیدکم و قوله تعالى و الجبال اوتاد  
و اگر نیز حرکت نمادی مستند بر عوار بودی و هوا با تفرقه در و یکسان جمیع و چون نشین و فراز  
نمودی آب روان هم نمادی و فایده سرد سیری و گرم سیری حاصل نشدی و هوای از آن کمال  
نرسیدی چنانکه ای جان اقتصاد که در سب فراز و نشیب بر روی زمین و در میان آب پیدا  
تأین نماید بطور نمونه و تبارک مبداء و تقاضا کنونی از جبال ایران زمین و دیگر کوهها

نموده

مشهوره آنچه معلوم شده بر سبیل و وفای کنیم ان شاء الله تعالی **کوه البستان** بروم در عجایب  
المخلوقات گوید که در میانش کجایست و راه از و بیرون میرود و هر که خواهد از و عبور کند همان  
زمان آن و بنیز بایش خور و تا سلامت بگذرد و الا از خوفت آن بجز شود و اینجا در اول  
مشهورست **کوه ابوقیس** که کوه بزرگست و روایت این عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه  
و آله روایت اول جبال و ضو الله تعالی علی الارض ابوقیس هم حضرت سید الحساب **کوه اخمد**  
از جبال شام است در شمال مدینه رسول صلی الله علیه و آله و در تفسیر و تواتر مسطور است که آن کوه  
از کوههای ثور و بیشتر مکه و رضوی از طرفای کوه طور است که در حالت کجایی عهدی علیه السلام  
آنجا افتاده است قوله تعالى فلما کفی رب لهجلی جعله کجاً و دو کوه احد معلومست **کوه ارجان**  
بطبرستان در عجایب مفاصل است که از آن کوه ابی از سنگ فرو چکد و در حال با شحال مستقیم  
تخمین میشود مردم آنرا بر سبیل مهر که بر سبیل **کوه ارجاب** بروم است که هر کس بلند است  
و قیصر و دو کوه در این اوست و قدر آن کوه هرگز از رف غالی نموده که در این سال در این مکه و در قله  
آتش توان رفت و دیگر این مکه و در این مکه و در این مکه و در این مکه و در این مکه و در این مکه  
کس نداند و آبهای بسیار از آن کوه فروی آید و بلاد روم میریزد **کوه الوند** در قبلی شهر همدان است  
که هر وقت در ویش سی فرسنگ بود و هرگز قله آن از برف غالی نموده و از پست فرسنگ بلکه زیاد  
از آن توان دید بقله آن چشمه است از سنگ غار میتراند و آن سنگ بر شالی بناست بروی آن  
از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و آنرا تا بستان توان دید و در پست آن پنهان بود و من آنجا  
رسیدم شب آید بود گفتند که در هر هفته یکبار و از این آب زمین میرسد و روان میشود و در دیگر  
آبام میتوان دید و نمیرسد و در عجایب المخلوقات و طبقات جمادی آمده که از کوه الوند چهل و دو  
بشیب می آید و میماند آن تا نهایت است **کوه اسکیران** بولایت اصفهان است بر کفادی که  
بزرگ و در آنجا بسیار است **کوه البرز** کوه عظیم متصل بالالباب و کوههای و آن برو  
یکجاست چنانکه از کرستان تا جازاکیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین بر بعضی آنرا کوه قاف شانند  
طرف غیش جبال کرستان پوسته است که کوه لای خوانند و در صورتی که لایم آمده لایم فراوان



میباشند چنانکه بهفتاد و چند زبان سخن کنند و در آن کوه عجایب بسیارست و چون بشماط و ملاطرسه قافله  
خوانند و چون با نطق که مضاعف است حکام خوانند و آنجا قافله میان شام و روم و چون بمیان جمعی  
و دمشق رسد لنگران خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عجم گویند و طرف شترش که آنجا بال آن آن  
و آذربایجان بپوشته نق خوانند و چون بکوه و عراق و گیلان رسد طرقل و رگوه خوانند و چون بوسط  
قوش و مازندران رسد موز خوانند و مازندران در اصل موزن زرون بوده و چون بدیافراسان رسد  
سویج خوانند **کوه الترم** عوام گویند که در اصل نامش از راست و بکشت شمال الی شمال و این سخن بی پایه  
التراسم و علم دست و در شمال قزوین است کوه بلند و بریکو جبالین و بایر بپوشته نیت و برای مسجده  
که قدوم اوین فراوان با نجا رسیده و در عار آنجا اجایت باشد و در محراب ارد و در عجایب المخلوقات  
آمده و عوام نیز میگویند که مرا و ارا و اوس قرن برای است بر قله کوه بران روی و بپوشته در میان  
برف باشد **کوه اطلاق** بکرستان بود و چون نقره در و است **کوه بایز** در کوهک است  
در زمره القوارخ آمده که بروست که است که بای ایسمه بکار برند اما آنجا در دو دو و جانوران می  
کرزند **کوه پستون** کوهستان از جبال مشهوره است و سخت بلند از سنگ سیاه بروی آن چون  
پیدا شده بی آنکه در دوش دره و پشته باشد از میت فرسنگ کا پیش بالای آن توان دید دوش  
بیت فرسنگ بود و بر قله اش زمینی هوار است که اجتناب باشد حریب و برای آنجا آب و زراعت  
در سده اهدی غرض و سیاهی جوئی بفرمان اولیای سلطان با اتفاق مسلمان بلند از آنکه نمودیم  
چاره از دست قهر که خیالی برآمد و اکثر اوقات بحال برات غیب بر قله آن کوه میباشد  
و بر روی آن کوه سکنه است که به شواری توان رفت و در کتاب خسرو و شیرین شرح نظرهای  
کنجه آورده است که خسرو بروی فریاد گفت **بیت** که ما را است کوهی بر کوهگاه که که شکل  
میتوان کردن بر و راه میان کوههای کند باید چنان که در مشرق ماران به در و ایتمی جویست  
و شرح نظرهای آنجا را ندیده بود و مشاهده کرده و شامع سخن گفته و حقیقتش آنکه در بای قله این  
کوه بر روی هوا چیده ز کیت چنانکه در آسیا آمده در آن کوه بر آنجا صفت بارگاه ساخته اند  
و نامش شاید این تقریر است چنانکه در آفر کوه ازین چشمه و صفت آنجا شتر سنگ و صفت دیگر

کوه

کوه که ساخته اند بر سر دوش که از پهلوی صف آب بدوی آید هر یک سیاه کردانی باشد و آن صفرا  
شبه زنجیر است صورت خسرو و شیرین و فراد و رستم و اسفندیار و غیره را بنا ساخته اند در غایت  
تحک و خور و چینی آیین موزه و تار و ابریشم چک بد کرده اند و هم دین حد و متصل کوهی است که  
مزار تبرک را بنیاست و عوام گویند که مزار اویس قرنت **کوه برجین** بولایت قزوین و در  
غایت که در و خفایت که قریب یکجدا آن راه در و میتوان رفت و در ای عظیم میباشد و در آن قوش  
جوی آبی عظیم است و فرود آنرا آن دفته بادی عظیم آید و هیچ شویایی بیرون را نمیتوان دید و بیای  
عنبران رفت و بدین کسبیس را خوان تکاف واقفان شده و سنگ تیسار دم آنجا در و از آنجا فرزند  
**کوه جودی** بکوه و در مصل فریره که گشتنی نوح را بنی فرار گرفت و قله آن و قیل ارض الملعون است  
و ایسا و اقلعی و غنیض الما و قضی الامر و است و قوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات  
آمده که بران کوه تا زمان بنی عباس بارهای گشتنی نوح باقی بوده و نوح علیه السلام بران کوه و بیاحت  
معروف سوتی تا نین زیرا که با او شتاد کس بودند اما بغیر از نوح از دیگران نسل نماند و بدین  
نوح را آدم نامی خوانند **کوه دراک** در و فرسنگ شیراز است و برای آنجا برای برف ساخته  
اند زمستان در و برف جمع میکنند و تابستان بشیر از سیرند و بنیاد برف بشیر از بر است  
**کوه دماوند** از مشاهیر است و سخت بلند است از حد فرسنگ باز توان دید و بر سر شتر  
حکای افتاده است قله اش هرگز از برف خالی نبود و دوش معلوم نیت که چند فرسنگ است  
اما بلندای او پنجاه فرسنگ بکوه زیاده و بر قله آن بامو نیت مقدار حریب و رکیت که بای فرود  
تابستان بران کوه بچی شود میانش بر آب عوام گویند که فصل است و در آن کوه بهمن بسیار میباشد  
و آنجا نمک بر فراز و اینهم بر هم نشینند تا گاه باده از بکسلد و مردم را فرود گیرد و هلا کند عوام گویند  
در چنان جای سخن نباید کرد و الا بهمن فرو آید و غرض ازین آنکه سنجی مشغول نباشد و زود بایک  
مباد که بهمن در آید و در عجایب المخلوقات گویند که اگر بر قله از آن قله برف آفر شود چنانکه زمین را  
بسیای توان دید بران طرف که مرئی بود خورشیدش عام باشد و در صور الا قالم آمده که ضحاک  
در آن کوه محبوس است **کوه داراب** در حدود الا قالم آمده که برای آنجا بهمن یک یک است



سفید سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن **کوه سهند** در ده شکارخانه در است قبل آن بلوک قست  
و کوه با تیکه نیز مستطیل است بلندی آن کوه کما بیش سه فرسنگ بود بر شال قضا فاده است هر دو در آن  
شاهزاده فرسنگ بود فلان در اکثر ولایات فارس دیدار دهد و در آن کوه اود و یسارت و در آن  
از کوه کوه تادامین کوه کشیده و در دامن کوه هواست و اکثر اوقات بر آن کوه برفت و بارانها  
عظیم میبارد چنانکه بارانها غنی و شفت منی تقریباً **کوه راسخند** در شمال شهر کرمان است این  
بسیار استون بر روی مامون پیدا شده لیکن در بایش بزرگ یا رسته باشد از رستک سیاه  
و شالی خانه بسف سیحان در آورده مرغزار گوشت که از شاه مرغزار غراقت طولی شش فرسنگ  
و بعضی سه فرسنگ در شالی این کوه است و چشمه که بخیر و منوبت در پای آن کوه درین مرغزار و در آن  
کوه ده فرسنگ باشد **کوه رامت** در قبلی قزوین و شمال قراقت و مردم نشین و در  
دهها و زراعت بسیار و بلندی عظیم ندارد اما در کشت در قله های بسیار آمده است **کوه رستم**  
در حد و دغوریه روم است و در کوش در قرآن آمده است و غار اصحاب کف در آن کوه بود و کجاست  
ایشان مشهور است بکار محتاج نیست و در آن کوه سجد فرسنگ **کوه راک** در ترک نیست  
در و حاد و قله و قله بسیار **کوه زرد** به لرستان آب جوی سرکه در شش رود امهات  
و آب رود جیل تر افارش از این است **کوه زرد** بحد و دامغان بروگان طلاست و بدین  
سبب بدین نام مشهور است **کوه ساوه** بر یکم حله ساوه است بجانب فرقان نزدیک مراری  
که بدو کف فل مشهور است کوهی بلند است و در عی بیجه المخلوقات آمده که در آن کوه غار است  
بر شیوه ابوانی و درانی نقوش و اشکال بسیار و در آفران غار حوضی و بر بالای آن حوض چهار سنگ  
به شکل ستان نمایان است که میگوید و در آن حوض جمیع میشود و از کشت ایستادن میشود  
و شش ترادی امراض میکند اهل ساوه هم برین معنی قایلند **کوه سلطان** در آذربایجان از جبال  
مشهور است بلاد دپیل و سراه و شکین آباد و ارجاق و خا در پای آن کوه افتاده است کوهها  
سخت بلند است و از پنجاه فرسنگ نمایان و در شمس فرسنگ باشد و قله و هرگز از برف غالی نبود  
و بر این چیز است اکثر اوقات بخت بخت بود از غلبه سرما در عجایب المخلوقات از رسول صل الله علیه و آله

مرویت که من قراصی جان آفتد صین نمون و حین تقیون تا اینجا که و کد که ترخون که آفتد تا  
من الحسنات بعد و کد و رقه تلج و سیط علی جالی سلان قیل و ما سلان یا رسول الله قال جلی من  
اینها و آذربایجان علیه عین حق که بخت و قی قی من قی و لا انیا و در آن مرغوب گوید که آن شش را  
در حیات مردنیت و در حایش حبشهای آب گشت و سوزان و جابریست **کوه سرافند** در ارجاق  
در قبیله ارفاده است **کوه سرانند** از شاه جبال است و بر بزرگ و متغلب بچراغ افتاده است  
عجایب المخلوقات آمده که آنجا که مبط اوم علیه السلام بران مندی دهر خوانند از همه جبال افتاده است و بخت  
روزه راه در بحر توان دید از قدم آدم علیه السلام بران سنگت و پیدا است از انکشت بزرگ ای آن  
حضرت پایش نه مقام کرده و در روزه ای که برق جده و حجاب بود بران را با باری و در روی آن شویید  
و مردم آن را شازامیر میخوانند و در آنجا ای معادن با قوت و سنجاب و بلور است و در آن زمین پاری  
الماس و افریخته باشد و قطارب و افغانی در آن زمین بشمار اند و بران کوه چوب عود و عطاریات دیگر  
باشد و در آنه شک و زنده و اکثر خدایش آنجا ادویه است و در آن بحر غوص لولو است **کوه سهند**  
بآذربایجان بلاد تبریز و مراغه و ده خورجان و او جان در حوالی است و در شمس سهند فرسنگ بود  
تدش اچیان از برف غالی شود و آنجا را اسفند لاراسا بن شریک صاحب سل علی و آید  
**کوه سیاه** که بآذربایجان قصبه کلنبره در پای اوست کوهی سخت است و مردم نشین بستان و اکثر  
قاطع الطریق اند **کوه سیان** در قبیله اخلاط افتاده کوه سخت است و مردم نشین از پنجاه فرسنگ  
بینمایند قله اش هرگز از برف غالی نباشد و در شمس پنجاه بود علفزارهای در حیات خن دارد **کوه شتان**  
بخراسان بحد و دج جرم در آن کوه شکافیت که از این آبی بمقدار دو اشیا گردان برون میریزد  
بدان سبب آن کوه را شتان میخوانند و عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غار است که هر که سر را  
بر داند عفوشت انچه آن بجز شود و هم در آن کوه کوهیت که قس بر این از قوت او هیچ ضربه نتوان  
شد و چون بر فرازش روند هیچ با دینود **کوه صور** در عجایب المخلوقات و تحفه الغریب آمده  
که در آن کوه سنگیت بر شال آینه در و اشکال میتوان دید و چون آب میسازند آن حقوق همین حالت  
دارد **کوه دکه** بآذربایجان بلبرستان در عجایب المخلوقات و اما را با قی آمده که در آن کوه غار است







فقدان و احوال و ادیان و سبب تولد هر یک در ذکرش یاد کرده شد اکنون ذکر مکانی که در که ام مشیت  
در پنج بابت یاد کنیم **باب اول در فداات معکانه** **در طایفه معادن بسیار**  
و در کسیر بیشتر بود به پیش بر نیکی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغرب و برین سبب مشهور  
مشهور و بعضی گویند به سبب در مغرب اهل صنعت بعد کیمیا ز بسیار نادران سبب آنجا بیشتر  
سیا شد و معادنش در اندلس بسیار است و معدن بالنج زین جبهه حاصل نیکی و هر معدن مغاره و این  
معدن و به وجه دیگر قلم معدن نیکی حاصل است و معدن بقلیه که در معدن کز ایر و قواق  
حاصل فراوان دارد و چنانکه اکثر کارفرمایان آن از زرطل بود معدن مغاره چندان کج بود  
تر که آن معدن کجالی را که بر زمین ترکستان و در مسوالات قایم گویند که در آن معدن برای بزرگ  
کوچک زرطل بر روی زمین افتاده است و چنانچه چنانکه اگر برای بزرگ برد از ترکستان در آن  
قوم افتد معدن پامین بجای معدن کجوه مرقده معدن کجوه چنانچه بسیار فایده است معدن کجوه  
سلجانیه حاصل فراوان دارد اما اینها بسیار دشوار است و چنانچه بسیار معدن کجوه ایلاق ترکستان  
معدن بولایت فرغانه معدن کجوه و دامن آنرا که در خوانندگی پاره دامن خاک سیاه و فاک  
میشوند تا طلا از وی جدا میشود و اکنون در ایران غیر از این معدن طلا نیست معدن سیستان در فرا  
مشهور است که در عهد سلاطین غنیمت بر روی زمین بمثل سوزن زمین پیدا شد و هر چند که بیشتر  
سیر قندهاری تر میشد و زیادت بر می آمد تا بسان دخت بزرگ و به هم در عهد غزنویان از زر طل  
فرا شد و نامش نه گشت و جایش نیز از نظر نامحوش شد و این معنی دور از عقل است که فداات را چون  
نبات رویندگی باشد زیرا که فداات کجا و مانده تر از نابات است و نیز چنانکه نجات حیوان  
معدن مرفوع چگونه با نجاتی از نظر نامحوش کرد و حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبب  
افتادن میگفته اند پس وقتی چنان را **نقشه معدن نقره بسیار است** و در سردسیر بیشتر  
سیا شد اما به پیش بر نیکی جوهر و بسیاری حاصل معادن ترکست و آن زمین معادن الفصه  
مشهور است معادن چیلان کجوه و ترکستان کجوه مرقده کجوه بسیار فایده است معدن کجوه قوت  
کرمان معدن کجوه و چنان معدن کجوه ایلاق ترکستان معدن کجوه زانک بولایت ترکستان

داود احوال و ادیان و سبب تولد هر یک در ذکرش یاد کرده شد اکنون ذکر مکانی که در که ام مشیت  
در پنج بابت یاد کنیم **باب اول در فداات معکانه** **در طایفه معادن بسیار**  
و در کسیر بیشتر بود به پیش بر نیکی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغرب و برین سبب مشهور  
مشهور و بعضی گویند به سبب در مغرب اهل صنعت بعد کیمیا ز بسیار نادران سبب آنجا بیشتر  
سیا شد و معادنش در اندلس بسیار است و معدن بالنج زین جبهه حاصل نیکی و هر معدن مغاره و این  
معدن و به وجه دیگر قلم معدن نیکی حاصل است و معدن بقلیه که در معدن کز ایر و قواق  
حاصل فراوان دارد و چنانکه اکثر کارفرمایان آن از زرطل بود معدن مغاره چندان کج بود  
تر که آن معدن کجالی را که بر زمین ترکستان و در مسوالات قایم گویند که در آن معدن برای بزرگ  
کوچک زرطل بر روی زمین افتاده است و چنانچه چنانکه اگر برای بزرگ برد از ترکستان در آن  
قوم افتد معدن پامین بجای معدن کجوه مرقده معدن کجوه چنانچه بسیار فایده است معدن کجوه  
سلجانیه حاصل فراوان دارد اما اینها بسیار دشوار است و چنانچه بسیار معدن کجوه ایلاق ترکستان  
معدن بولایت فرغانه معدن کجوه و دامن آنرا که در خوانندگی پاره دامن خاک سیاه و فاک  
میشوند تا طلا از وی جدا میشود و اکنون در ایران غیر از این معدن طلا نیست معدن سیستان در فرا  
مشهور است که در عهد سلاطین غنیمت بر روی زمین بمثل سوزن زمین پیدا شد و هر چند که بیشتر  
سیر قندهاری تر میشد و زیادت بر می آمد تا بسان دخت بزرگ و به هم در عهد غزنویان از زر طل  
فرا شد و نامش نه گشت و جایش نیز از نظر نامحوش شد و این معنی دور از عقل است که فداات را چون  
نبات رویندگی باشد زیرا که فداات کجا و مانده تر از نابات است و نیز چنانکه نجات حیوان  
معدن مرفوع چگونه با نجاتی از نظر نامحوش کرد و حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبب  
افتادن میگفته اند پس وقتی چنان را **نقشه معدن نقره بسیار است** و در سردسیر بیشتر  
سیا شد اما به پیش بر نیکی جوهر و بسیاری حاصل معادن ترکست و آن زمین معادن الفصه  
مشهور است معادن چیلان کجوه و ترکستان کجوه مرقده کجوه بسیار فایده است معدن کجوه قوت  
کرمان معدن کجوه و چنان معدن کجوه ایلاق ترکستان معدن کجوه زانک بولایت ترکستان



اول کتاب شرح داده شد که در دریا می گوی سرانند بسیار و از بیم افغانی در غایت آن رفت یک کوه  
طیور بر روی آن است که از آن است که بارانی بزرگ می آید و از آن کوه یک **دریا** که در کوه اسروشنه می باشد  
**دریا** از معادنش بهتر و مشهورتر معادن و فوکت و در آن کوه کباب غل بسیار است و در هیچ کجای  
مشهور است و در تنج نام ایما می آمده که در گستان شهر است که از آن ایما ساخته معادن و هیچ است  
و لون او بیاقوت باشد است و در آن ایما می معده می دارد و به شکل کوه آبی از آن کوه ترشح می شود و به شکل  
نخ می شود که می باشد **در مزار** در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم ولایت میوه میوه که آن کوه شرف  
بر فراز معادن زعفران است و در میان جهان غیر از آن معده می نیست **در عقیق** در میان معادن نیک دارد  
و عقیق می باشد مشهور است و آن معده را قناس می خوانند **در فیروزه** معادنش بسیار است و بهترین معادن  
نیست بود و بوی گوی جوهری و بی رحمت و در حالیش با جوهرها گنبد بوده اند یک فیروزه یافتند  
و از آن جوهر خوب بر می آید و مردم از بیم آن دست از معادن باز داشتند معادن بطوس جوهر  
کثر از آن است و در آن معادن کبابی می باشد و اسروشنه معادن بولایت فرغانه معادن کرمان فیروزه  
نرسیده میوه و در بین سبب زیاد میقتی ندارد **در اصل** در ایما سابق لعل نبوده است در بین سبب  
در کتب دیگرش کمتر آمده در بین چند سال در بخشان معادن خوب دارد و در سر راه آذربایجان نیز معده می است  
اما بعضی از سر راه سبب و تیر و رنگ و بوی گوی از آن لاجرم میقتی ندارد **در باقوت** معادنش نیز در کتب  
استوار است زیرا که آنجا قوت حار است بیشتر است و با قوت بقوت حار است و در زمان توانسته  
**در شب** در کوه طالقان مغرب می باشد **در الاوسط** معده و در میان در صور الاقالیم می گوید که در آن  
معده می دارد و غیر از آن در جهان معادن نیست **در بلور** در ولایت فوکت بسیار است و در معادن بلور رود  
کار نتوان کرد چرا که حار است آفتاب او را سوزان دارد که گرمی مانع او می شود **در کوه**  
ماچین معده می دارد فاد زهر و کبریا معده معلوم نیست **در الاوقی** جوهر بسیار است و مشهور است  
از آن اول کتاب یاد کرده شد آنچه از آنجا غیر از وجود است و کوه معادنش اینهاست **در توتیا**  
معده می بسیار است در بین ملک کرمان به توتیا کران خاک از معادن بیرون می آید و آتش ته  
به شکل کیمیل بلور یک کس ساخته و خشک کرده و در شاخه می نشاند قوت آتش توتیا را از و بر شکل

غلانی

غلانی بیرون می آید **در اجات** معادنش فراوان است آنچه در کوه ایران است معادن کوه هرن کرک  
چشمه است راجع به آن میوه معده می کوه دماوند معده می بطارچین قزوین **در طاج** جوهرش سنگ است  
است و در کوه طاج باشد صفا و کوه درش تعلقی نیست سازنده دارد و بهترین صافان این جوهر در  
عجب اند و آنگونه جللی شرفی تمام دارد **در شب** میانی معده نیست و در آن ولایت کوه است و در آنجا  
چشمه که آب از آن چشمه بیرون می آید و مانند مسافتی بسته می شود و **در کل** سر راه معادن بسیار است  
معادن بولایت طاجان سر راه خوب میوه معده می کوه دماوند و در ولایت اندلس معادن دارد و خاشاک  
آنگونه که ماه زاید التور بود آن معادن سر راه بیشتر **در داس** معادنش بسیار بود و از معادن فقیر  
نیز حاصل شود کوه دماوند **در قشقا** بهترین معادنش کوه کرک و کوه و قشقا شرف میوه میوه خاشاک که در  
سبب می شود **در نوشار** معادنش بسیار است و در آن کباب میوه و معده نیست که بر زده و در شب  
آتش از آنجا می باشد کشته و چون در آنجا رود و نند نگرده پوشند و الا بسوزند و این معادن در آن  
زمین بهر چند کاه جوهر بهتر بود معده می دیگرها و در آنجا است **در لاجور** بهترین معادنش در بخشان  
و در ایران معده می بد زمارا در ایما می و معده می کرمان **در سیم** در او **در او**  
**در معادن آن** از جمله **در زفت** معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم می گوید معادن آن با این بخارا  
و اسروشنه است و معده می بولایت فرغانه **در زیت** در صور الاقالیم آمده که بهترین معادن زیت کوه  
برانش بولایت اندلس و آن چشمه است که زیت با آب از و تراوش می کند و از و بهر جهان می برند  
معده می با این بخارا و اسروشنه بولایت فرغانه **در عنبر** در معادنش اختلاف است و در اول کتاب  
شرحش آمده بود قوی در کوه است و در ایران نیست **در قیر** معادن بسیار دارد و آنچه در ایران است  
معادن عین القیاره بولایت مومل چشمه است که آن دره را بدان باز می اندازند و حاصل بسیار  
و معده می با این بخارا و اسروشنه **در کبریت** بلوان می باشد معادن فراوان دارد و آنچه در ایران  
کوه دماوند بر قله آن کوه هفتاد جا هست که کوه میوه میوه که بزرگتر است از کبریت بخار  
نزدیکش غایت آن رفت که میوه میوه آورده کوه که ماروت و ماروت در آنجا میوه میوه و این کوه  
از آن ترش نفس است و این روایت اصلی ندارد معادن نامیان چشمه است از آنجا آب











**آب بوی** در صولای فایم کو یک از کوههای صخره و صغایان برنج و ولایت بیلیران برزرا  
میکند و کج از آنها که آب بیلیرانی نمیدهد و در آبادانی این ولایت برانست و دره آبش  
بخار همچون خم شده و بحر میریزد طول این رود معلوم نشده که چند فرسنگت **آب بردان**  
از روم برنج و در بیلیرانی روم میریزد **آب ناحیه** در صولای فایم آمده که آب ناحیه از کوههای  
اندلس برنج و بدین گذشته بدیای میریزد طولش حد فرسنگ باشد **آب جیحون** از آسمان  
نیز کوه شترتی عظیم دارد و در شرق ایرانش و از جنوب شمال میرود و کشته از کوههای سند  
از جبال بخشان برنج و در هر یک از آنها هم پوتن چند شعبه دیگر بدو پیوندد و بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد  
چون با هم جمع شوند و از کوه که از آنست که نان شیر خوانند نزدیک ده نوبه از توابع هر آب  
میگذرد در زمین یک پنهان میشود و فرسنگ او ظاهر نیست و بران یک جبال امکان گذشت  
و از جیحون نهایی عظیم برگرفته اند و بران عمارات فراوان و زراعات بی پایان کرده و دیگر  
خوارزم مستقیم میشود و حدود آن آب جیحون میریزد و در فرسنگ بلکه فرسنگ او آبش میرود  
بعد از آن بحر فرزمی افتد و از خوارزم آبرایشش حاصلست و این آب در استان جبال بلخ  
می بندد که چندگاه قوافل بر سر آن میگذرد و برای چاه کجی فرو میرود و آب روان میرد  
**آب جرجان** از جبال از نهران برنج و در بعد از آن سلطان دین گذشته بحر جان میرد  
انکه زراعت نشیند باقی عاقل است طول این رود چاه فرسنگ باشد **آب جرجان** از کوهها  
آمد و پیلس از حد و حصن ذوالقرنین برنج و در ولایت روم و این میگذرد و برزخداد  
آب نهران بدوی پیوندد و در زیر واسطی پنج نهر معتبر از آن بریدارند چنانکه در حدود شطرنج  
چندان آب میماند که گشته تواند رفت آبهای که از نهرستان در میرسد با آن جمع گشته  
بدیای فارس میریزد طول این رود سیصد فرسنگ باشد چنانکه فرود می گشتند و بیرون چو کشت  
از نهر رود و حمید او گشتنی را درود **آب جرجان** از کوه زرده و جبال لرزگر  
برنج و بعد از سی و پنج فرسنگ قیصر میرسد و چون قریب است بایست بایست با هم است  
چنانکه مردم آن دیار اعتماد بر خرم آن ماکولات غلیظه خورند و مضطرب و در نهر آن آب

در صولای فایم

ذوی لاکت و درانی ساخته و آب را مثل آن کرده و کج و کمر و تیر و اور و چهار لاک و در موال غری بر و  
و دو لاکت در مجید و غری شمر جای و در حد و تیر و دو با هم یک است **آب در قول** و کج و شطرنج  
میریزد و طول این رود شصت و دو فرسنگت **آب در قول** از نهران شمر کوه نشسته از  
کوههای لرزگر برنج و در چند شمر و در قول و مسغان میگذرد و آب است تر خرم شده و داخل شطرنج  
میشود طول این رود شصت فرسنگت **آب درین** بخارسان آنرا مرغاب نیز گویند زیرا که در  
رین مقام کشته اند باغی آب رین خوانند از کوههای مرغاب و باغیس برنج و در مر و رود  
یعنی بلاد فارس آن گذشته و بر میرسد و در ولایت مرو بران آب و از جرجان آسیای که بران  
آب است آنجا کشته شده طول این رودی فرسنگ باشد **آب زنده رود** اصفهان از کوه  
و جبال لرزگر زرده و دجی سرد برنج و در ولایت روم و در استان کشته در ولایت خیر و از آن  
بریزد و در ناحیه سین در زمین کاو خانی منتهی شود طولش هفتاد فرسنگ بود و این رود را خانی است  
که چون موضعی باز بندد از اصل زباب رود باز چندان آب حاصل شود که در بزرگش و بدین سبب آنرا  
زاینده رود گویند و بسبب آنکه کما هم زراعت بیچ از آن عاقل نمیشود و تمامت زراعت بکار میرسد آنرا  
زین رود کشته اند و در مسکان ملک و عجایب المعونات آمده که از کاو خانی شصت فرسنگ گذشته این  
آب در ولایت کرمان پیدا میشود و بدیای شرقی میریزد و میگویند که بی پاره نشان کرده در نهران سابق  
در آب از کاو خانی در افکنند در کرمان پیدا شده و این روایت ضعیف میماند زیرا که از کاو خانی تا  
کرمان زمینهای سخت و جبال کج در میانست و از نهری که در زیر زمین چندان آب روان تواند شد  
متعذر بود و زمین کرمان بلند تر از زمین کاو خانی است و از کرمان نهری شرقی مسافتی عظیم است  
و ولایت بسیار اگر چنان بودی آب بر همه ولایت بیایست که گشت و در واقع مرغابیت و در خشک  
سال که زمین کاو خانی خشک میشود چنین مرغی دیدار غنیاید **آب خیر رود** در کرمان مولان  
از جبال پنج انخت که ترکمان پیش براف خوانند ولایت کرمان برنج و در آبهای کرمان روشت  
رود و مسافت رود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع شود و در ولایت از توابع طارمین با آبش  
می پیوندد و در کرمان کوه بدیای خرم میریزد طولش حد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه در نهران



و بدان اندکی از یک سو به کازانی و عاقل شیه **اسپین** مباد و آنرا ولایت را به کسب  
باین نام خوانند که بجانب غربش آب چمن است و بر طرف شرقش آب چمن و از هر دو سوی آن ولایت  
**و از طرف شرقش و آنرا اسپین** خوانند و چون از آنجا میگذرد تا به خرم میسر و آن نیز چون  
چمن در رستان چنان می باشد که در آن قاضی برش میگذرد و طایفه شایسته فرسنگ **آب** است **هر رود**  
بر و در قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین بر میخیزد و دیگری از کوه شتر و بر ولایت الموت رود  
بگذرد و در ناحیه تیره طارمین با سفید رود جمع شود و در کلمان که در تهر میگذرد و بر ولایت الموت رود  
تا سفید رود رسیدن چنان فرسنگ تا در اینجا فرسنگ بود و این آب نیز چون سفید رود و اکثرش عاقل است  
و اندکی باز رخت میگیرد **آب** که از آنرا السوس خوانند از کوه الوند همان بر میخیزد و با آبهای  
وینور و کلکو و سیلاخور و قوم آباد جمع شود و ولایت جوزین میگذرد و با آبهای در قزوین است جمع شده  
بسط العرب میریزد طول این رود تا سطح العرب حدود بیست فرسنگ **آب** که در آن از کوههای  
قالیغا بر میخیزد و در ولایت کرستان در میان شهر علیک گشته باران میبارد و کشته از آن در کوه و شکار  
میریزد و اغلب آب و بکر شیب در بورت بازار انبارچی آب این قراست و جمع گشته در حدود ولایت  
کشتانی بدرای قزوین میریزد طول این رود و در ولایت فرسنگ **آب** **نهران** و آن بمرق  
و شعبه است و از جبال کرستان بر میخیزد و کشته از طرف نهران و از آنجا آب نهران خوانند  
و چون بامره رسد آب تهر خوانند و چون بآن شعبه دیگر ختم شود آب نهران خوانند شعبه دوم از حدود  
کل و کلمان و کوه طاق کرای بر میخیزد و در اول از کشته نیک برون می آید کاشی دو آبهای کوه است  
بر طوان و تهر شیرین و فالتین که کشته با سفید رود جمع میشود و بر بقع با و نهران میرسد و در نهران  
بر جلی میریزد طول این رود و چنانچه فرسنگ را کماز راعی است **آب** **هری رود** از  
جبال غور نزدیک طارمین بر میخیزد و آبهای بسیار با آن ختم شده نه نهران از آن بر میزند اول  
دوم اردویی بن سیم نیکان چاه کراخ چیم و چون ششم کسل ششم ششم چیم که بر آبی آید نهم از  
وولایست بسیار شل و شنج و غیره برین رود میخیزد و افوقش بر خرس رود و طول این رود  
هفتاد و دو فرسنگ است **آب** **هرمند** از آب ریزه خوانند از جبال غور بر میخیزد و بر ولایت

است که کشته چند نهر که هر یک از آنها گذر آب به نهران میدهد از نهران بر میزند و ولایت بسیار را  
مروغ است و چون بسیمان میرسد آن ولایت را سنی کرده و داخلش در چهره نهران میریزد طول این رود  
شصت فرسنگ است **آب** **الدیه الصغار و العیون و الیاب** منها بمرق **آب** **ماجرود**  
از کوه و ماوند بر میخیزد و بر ولایت ری میریزد و در حدود قزوین و عیسا و اسان ملقا میگذرد و قریب  
بجبل جوی از آن جدا میشود و اکثر ولایت ری را آب از آنجا است و در بهار نهرانیش در مغاره منتهی  
شود طولش بیست فرسنگ است **آب** که در آن از کوههای طالقان بر میخیزد و در ولایت مروغ باغ  
چند نهران بر میزند و ولایت ری و شهر یزدان رود و در رخت و در بهار فصلایش در مغاره  
منتهی شود **آب** **قرو** از کوه خانیسار و لستان بولایت جوادقان بر میخیزد و بر جوادقان  
میریزد و هرزه آبش در بهار مغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ است **آب** **ماشار** و  
بعضی از کوه الوند همان بر میخیزد و کشته از طرف کوه اسد آباد و ماشار رود و قزوین همان و  
شعبه از کوه را سمنند و دیگر جبال کرخ و غرزار کوه بولایت همان و ساوه کشته چون نهران  
و آه رسد در پس دی که صاحب خواجه شمس الدین صاحب این طاب شاه در ماهین برده است  
بجمله فاضل آبش بهار مغاره بولان مابین ساوه و آه که آبش شیرین است که کشته در مغاره  
منتهی شود و بنیاد آب تابستانی ساوه و آه و بر است طول این رود و چهل فرسنگ است و این  
رود نیز از ولایات سر راه مانند زنده رود زاینده است **آب** **هر رود** از حدود اصفهان  
و کوه مراهند بر میخیزد و بر ولایت قزوین میگذرد و هر از آب بهاریش آب کوههای قزوین جمع شده  
در مغاره منتهی میشود طولش بیست فرسنگ میرسد و این رود نیز در ولایت اهر و قزوین چون زنده  
زاینده است **آب** **طارمین** و **قواص** هم از آن کوهها بر میخیزد و در بهار بیشتر سفید رود  
طارمین برین آب است و در تابستان اکثرش باز رخت میگیرد و اندکی برود و در بهار بیشتر سفید رود  
**آب** **کاشان** از جبال ساسر و قفسر بر میخیزد و کاشان میریزد و هر از آبهایش در مغاره منتهی شود  
و در آن ایام انبیل غلیم اگر باشد کاشان از آن خونی عظمت اما در تابستان کاشان غیر سبز  
و در بهارهای بالا بر رخت میگیرد **آب** **خروقان** از کوههای خروقان و همان بر میخیزد و بر



موقوفان میریزد و بساوه و ولایت او میرسد هر از آبش در وقت جا بهت در بحر و ساقه جمع  
اکنون که منجمله رسول صل الله علیه و آله آن بحیر خشک شده آنجا شهر ساوه ساخته آن آب را گردانیده  
و در حاره شاهی شود طولش پست و پنجه سنگ باشد **آب رود** از کوههای حدود طالقان برخیزد  
و در ولایت قزوین میریزد و هر از آبش در حاره شاهی شود **آب کردان رود** از کوههای حدود  
طالقان برخیزد و در ولایت ساوه طالع میریزد و نواری صد آسیا بر آن آب گرفته و در بهار در  
منتهی شود اما بتابستان از ولایت طالع گذرد **آب قزوین** چهار رود است در بهار جاریست  
باشد اگر قوت بود باغات قزوین را کفاف بود و الا بعضی باغات خشک نمایند و در تابستان از انبساط  
فوقانی بقرین تواند رسید و در بود که او را هر از آب باشد **آب رارود** از کوه همد برخیزد و در  
کشته سبزه رود طولش پست و مفت فرسنگ **آب کرمود** از کوه سبزه برخیزد و در  
ولایت کرمود با آب سیاحی آمیزد و سفید رود میریزد طولش فرسنگ باشد **آب مهران رود** از کوه  
مهران برخیزد و در باغستان میریزد و هر از آبش با آب سبزه رود پیوسته برای شورش طرح میریزد  
طولش پست فرسنگ باشد **آب مرند** از آن رود خوانند در بهار گذرانند و از کوه مرند برخیزد  
و در جای بالحقوات آمد که بخرد و انصاف مرندی حکایت کرد که بمرند رسید و بر سینی نهان شود  
بمقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون آمد بمرند میریزد و هر از آب بهاریش آب خوی رسیده و در  
ارس میریزد طولش پست فرسنگ باشد **آب میاج** از کوه که های او جان برخیزد و در آن  
ولایت کشته در محرای میاج آب پست رود شمشیر و در بیکر مرند میریزد طولش پست فرسنگ  
باشد **آب بنت رود** از کوه های ولایت مراغه و او جان برخیزد و در حد و میاج سفید رود  
میریزد طولش پست فرسنگ باشد و قول میاج را که خواجسته الدین صاحبان سی و دو چشمه است  
است برین آبت و منها بالعائس و شبانکاره و کرمان آب بر آب از کوه بردار  
برخیزد و بیشتر ولایت مرو دشت را آلوده در رود گرفته طولش پست فرسنگ است **آب طاب**  
و از کوه های نیمه استان برخیزد و همد و قی گذار آب نهد و با آب سبزه رود پیوسته از قطره  
رکان بگذرد و این آب از سرحد فارس و خوزستان است طولش پست و مفت فرسنگ

از کوه

**آب سبزه** از کوه های نیمه برخیزد و آب بزرگت و گذار آب به شوری دهد و در شربا افتد طولش  
چهل فرسنگ **آب شیرین** از کوه های دینا برخیزد و الی بزرگت گذار آب به شوری دهد و در ولایت  
باریک کشته چینه است دیگر آب به رود رود و در بهار بر بار بر طولش شازده فرسنگ باشد **آب بخت رود**  
از رود و مفت کرمان برخیزد و سخت تیز و است بدین سبب آنرا یورو و خوانند مقدار آب بسیار  
باشد **آب اور** فریزد و آب به منبش از جبال چغیان شهر نواحی فیروز آباد آب  
داده آب رکان پیوسته در بار بر طولش آب رکان و دوازده فرسنگ و منها بباریک  
**آب ملج** از ارس العین برخیزد و آن چشمه است که مقدار ده آسیا از بیرون می آید و کامش سفید  
چشمه دیگر هم آنجا نام خیمه میشود و به ولایت برماس میگذرد و بکوه و قریشا میرسد و در فرات میریزد  
طولش پست و پنجه سنگ باشد **آب برماس** چشمه است بکوه و نصیبین از طوعین برخیزد  
و مقدار ده آسیا آب سبزه بکنار آنرا بسیار و ج بر آورده اند تا بقدر کفاف آب و هر متوکل خلیفه  
از این شفا آب غلبه کرد و فرای خواست کردن باز بهمان قرار اول بردند و بر نصیبین و از زن  
الروم و میافا قین کشته بکوه و ما جانور ضمیم شود و بغیرات ریزد طولش ده فرسنگ باشد  
**آب صوری** بر دین از کوه های آنجا برخیزد و ولایت ماردین راستی کرده به جلّه میریزد  
طولش ده فرسنگ باشد و منها بخراسان و قستان **آب شیر** از شیر برین بوریان  
نیابور گذرد و آبهای جبال طرین نیابور بروی پیوندد و مجموع ولایت نیابور بدان مزروع و  
مجموع است **آب دزباد** از کوه دزباد برخیزد و فضا لب بهاریش در شوره زمینی افتد  
و طولش پنجه سنگ باشد **آب خیمه** از جبال حدود خیمه و نیابور برخیزد و در آن ده دیگر  
از قرای اخمد و منتهی میشود و فضا لب بهاریش بشوره رود **آب پست فروش** از کوه  
دز رود برخیزد و پست فروش و اسفرین و دیگر مواضع رسد و فضا لب بهاریش بشوره  
رود و طولش پنجه سنگ باشد **آب عطش** از حدود میدان سلطان برخیزد و بوقت  
بهار مقدار پست آسیا گردان باشد و فضا لبش بشوره رود اما در موسم که خشک شود و در  
سبب آنرا عطش با خوانند طولش پست فرسنگ باشد **آب جنان** کوه است و حدود











میشود و درین بحر کههای نهان شده و بسیار است که شتی را از آنها خطره و درین بحر نزدیک جزیره دوه که او آن  
گشتی را از غلظت برشته می باشد و در دوه که نزدیک بهم گشتی را با چار کندی را می بود است که آنرا چنبل  
گویند بجهت آنجا باو آید چنانکه شتی را غرق کرده اند مسافت آنجا طره دوه فرسنگ و در غرض آنجا غرضه و درین  
بحر جزایر بسیار است مشایرش جزیره بدان از اسب نیز خوانند و کج و دو آن جای غرق فرعونست و جزیره  
حسابه بر و سنگ صفت طلیس و سایر جزایرش از کتب میات معلوم شود **بحر حمیر** طایست از دریای هند  
از بحر ریزه خوانند طرف شرقش که هند است و غنی در حمیر و شمالی ولایت بر و جنوبی جبال قمر و این بحر  
از آن ده فی و یک کمر است و کویکتر طولش که شمال است حدود شش فرسنگ گشتند و در شرق و غرب است  
س فرسنگ گشته اند و درین بحر جزایر بسیار است و در کتب میات مسطور **خلیج سیم** دریای **هند**  
و آن نیز بسیار است چون که هند است طنج و تواجب و در شرقش است و در جنوب بحیرت موج آنرا  
مجموع خوانند که شتی در کتب و در بعضی المجلدات گویند که بعضی جزایر آنجا قطب شمالی گفته اند و آن بحیرت  
جنوبی است و آنرا دوه که شتی است آمده که در آنجا جزیره است که هر دو قطب مری اند و آن رخط است  
تواند بود و درین بحر جزایر بسیار است که مشهور جزیره و اقله در بعضی المجلدات آمده که در آن جزیره  
بزرگ است که طنج که اگر توفی السماء باشد هر چه در آن جزیره بود همه میزد و مردم آنجا چون بران واقف کردند  
از آنجا غیب نمایند تا آن زمان که بدین پس مراجعت کنند و بتلافی خسارات سوخته مشغول شوند جزیره صومنا  
در و جا بسیار است از جمله شهرها بوده از سنگ سفید چنانکه بنده شتی میداده و جزیره را بدان باز خوانند  
و بران شهر ماران بزرگ مستول شده اند و مردم آن شهر را با کندی است اکنون فرات است اما آب و هوا  
خوشتر آن ولایت بوده جزیره طلق و مردمی اند قصیر القدیک که بلاد دارند جزیره مسکاران  
چند جزیره است و در و از مسکاران خلقی بسیارند و مردم خوانند و درین بحر انواع عجایب است و  
در میان آب غنیمت را می بزرگ می بیند چنانکه و درش از الوف میکند و در و طالعان در آب  
بکشتن آن غنیمت را می بزرگ می بیند و بیرون آرند و در آنجا ایر شجار آبوس و صندل و ساج و قیاس  
و سایر جزایرش در کتب میات معلوم گردد **خلیج چهارم بحر مغرب است** ولایات مغرب و بلاد و غیره  
و طنج و غیر آن داخل است و از طرف شمالش بحیرت جزیره و بحیرت البحرین می باشد حاصل شده که آنرا خلیج

خوانند

خوانند و از آنجا بحر مغرب چنان نزدیک است که فرض زمین خشک در میان آن نه فرسنگ است و بطول و عرض  
و بران زمین جزیره اند و دریا هم میرسد و آب دریاها بحیرت است و از خلیج رفاق روشن است و هر دو  
روز و دو نوبت جزیره و دو نوبت جزیره و دریا و دران بدین آب از المجلدات خوانند و در بحر مغرب و  
خلیج رفاق قریب از جزیره است و مشهور است جزیره اندلس و طنج و طول و عرض است و مانند جزیره العرب  
یک طرفش خشک بوده است جزیره مقابله و درش مقدار و جزیره سنگ جزیره مقدس در شش شش و چند فرسنگ جزیره  
دوب بزرگ و خادوم می آید آنرا جزایر و جزایر و جزایر است و در این جزایر است معسکون نیست و طول آنیم  
شمارند و بعضی از ساحل مغرب گیرند و از جزایر و جزایر است ساحل مغرب گیرند و درین بحر بحیرت فراوان است  
و در شطوطی دارد **خلیج پنجم دریای روم و فرنگ** و در میان آباد نیست و از آنجا شطوطیه نیز خوانند  
و اهل یونان بطریق گویند و آن یک کلمه می در آن کردنت طولش از خلیج رفاق که متصل به بحر مغرب و بحیرت  
اسکندر که در سید فرسنگ گشته اند و از طرفین عرضش از اسکندریات تا دیار فرنگ و در شت  
فرسنگ نهاده اند و در طنج اسکندر یکدین یونان بوده ازین جزایر طرف مرغ بریده اند اما آب این در این  
یونان را دیده است طول آن طنج از جزیره است حدود و جزیره صده و در شت و از طرفین عرضش از جزیره  
بزرگ تا پیش دولت که چنانکه بر طرفین آواز هم شنوند و در این جهت که در مردم حسد است است و طول  
آن شش و فرسنگ است و بحر فرنگ را بحر محیط جزیره و طایف طنج و خلیج رفاق بمشیره میزنش و در شکی است  
و در بحر فرنگ پیش حد جزیره است مشهور جزیره مقدس و در آن نود و پنج فرسنگ و در و دنیا می خوانند  
بافت و دیار و می عبارت از است و خوشتر این شش می بود جزیره طالع در تاریخ مغرب  
گویند که در و گوشتند محای بعد و مور و ملخت و در غایت فریب و از مردم سخت مشهور  
نیز باشد و مردم از ایشان بسیار میدهند و این دریا را موج و آشوب  
کثر از دیگر کابرت و می پیش بسیار **خلیج ششم بحر غلاطی قون است**  
و این بحر را بحر و رنگ نیز گویند بر طرف شرقش ولایات بلند و بریده و بعضی از قون  
در آنست و در جنوب دشت جزیره است که آنرا دشت قیاق نیز خوانند و در و ولایات فرنگ  
و قلم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است و درین بحر قریب بدو جزیره است و در ششم







کوتاهی روز بعضی از آن جزیره تاریک شود بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح خواش در کتب  
مبایست معلوم شود و در عجایب بسیار است **خلیج مغنم بحر شرق است** در شرق ولایت  
و صحرای باجوج و ما جو حبت و در جنوب صحاری شمال و قوه و سنگ و در غرب مواضع نوب  
و السور و ظلمات و در شمال فزای ظلمات و بحر محیط و خلیجهای متکانه که ذکر رفت و برگشت  
رود اقل است و بر جنوب که درین دایره نهاده شد و الله اعلم بالصواب  
**بحر جزر و اخل** این خلیج نیست و داخل بحر محیط و بعضی جزر منسوب است که برکن رود  
اقل است و بطریق آنرا دریای ارقانیا خوانند و در میان امدانی است و آنرا اطراف بندون  
که چنانکه از این دریای بناید کرد الا از رود که در می رود نباید گذشت و این بحر باجوج دریای  
نیت و بعضی آنرا دریای جهان و دریای چلان نیز خوانند و در غلطه که شرح دریای قلزم داده شد  
بر طرف شرقی این دریای خوارزم و خجین و بغارست و بر شمال دشت جزر و در غرب آلان و کوه  
لرکی و اران و بر جنوب جیلان و مانند ران و زمین این از کلب است و بدین سبب آبش  
تیره میماند کفاف یکبار که اکثر از زمین ریگ بود و آبش صافی نماید و قعر دریا دیدار و درین  
دریا مانند دیگر جای جوهر و لولویت و درو کاش دوش جزیره است مشامیش آبش کثرت  
که اکنون در آب بنیان شده است بجهت آنکه چون پیشتر ازین دریای شرق میرفت کهادی  
دیار باجوج و ما جو حبت نزدیک فوج مغول راه گرفته اند و با این دریای آمد و چون این دریا  
با درکار پیوسته نیت ناچار زمین خشک را بر دریا افزوده داخل و فوج مساوی باشد و جزیره  
ماران بی زمر و جزیره چمن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و جزیره کوه سفیدان صحرای  
ازین جوار در عهد سابق آبش کهن و سیاه کوه مسکون بوده است و آن نیز از سنگان  
غالی است و نزدیک جزیره سیاه کوه از غلبه قوت باد گشته را خط بود و جزیره  
الله اکبر که مادی با کوبه است و اکنون معمورست و بندر آن دریای شده و دیگر خوارزم  
از کتب مبایست معلوم است و آبهای بزرگ چون اقل و چون و کرد و ارس و شاه رود  
و سفید رود و امثال آن بدین دریای میریزد طول این دریای دوش و شفت زرسنگ است

و در عرض دوش زرسنگ و دوش تقریباً از زرسنگ با و این دیار اموجی غلیظ بود از نمک بخت تر و جز  
و نمک دارد و نمک سبز و جز زرسنگ بخت که لری با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان این  
دو دریا همان کوه است بقدر از دوش زرسنگ شد و این دیار کردالی است غلیظ چنانکه از مسافت بعید  
در آنجا گشته بر بقدر خود گشت و غرق گرداند و در مسالک کلب آمده و در پیش توام نیز مشهور است که آن  
موضع منفذ دریاست با کوفت و این روایت نیست چنانکه سبب شد است و بیشتر زمین  
خشک بوده و آب و آبی اگر این روایت بودی بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و متحقق کیفیت  
این کار و دیار از کتب مبایست محقق کرد و این بطریق را اخذ رفت افتاد و ازین دریا که دریای فارس بحر  
جزر و دریای فوک محادی ایرانست و اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و آنچه نیز بهر ذکر  
ولایات یاد کنیم و بالله التوفیق **البحیر** **بحیره جیلان** بولایت فارس  
ولایت حریر و آما ده نیز بر ساحل آنست تا حد معاک کرمان برسد آب که درو میریزد و در حوض  
آن ملاحظه است طول آن بحیره دوازده فرسنگ و عرض هفت فرسنگ و دوش تقریباً سی و پنج فرسنگ  
**بحیره دشت ارزن** بولایت فارس آب این بحیره شیر نیت بوقت تبار آفتاب بسیار  
بود و تابستان کم شود اکثر ماهی شیر از آنجا باشد دوش زرسنگ و در صور الا که گوید که درین  
سنگ زرسنگ **بحیره مور و جرد** بولایت خوارزم که بخت دوش و دوش مسک با و در مسک  
**بحیره مایه نون** بولایت فارس میان شیراز و سرکستان و سیلاب بهاری در آنجا ریزد و از دوش  
**بحیره از جوبه** بحیره که بخت نری که از آنجا می آید بروات مشهور و معروفست **بحیره ار جیس**  
بولایت ارس طویل است و عرض چند آنکه اکثر طرف بخوش می رود و در آنجا ماهی طریقت خوب  
سپاسند و از آنجا بولایت دور برند دوش افتاد زرسنگ بود طعم آبش بشوری و تلخی کمتر است **بحیره**  
**کو که دیکر** بولایت آذربایجان و حدود دارن آب خوش دارد چنانکه اهل آنند و از آن اشامند  
و نیت بدیکر بحیرات مشهوره نیست **بحیره چشمه** بولایت فراسان کج و طوس دوش  
یک فرسنگ بوده از نو دوحوی بزرگ به نیشا بور میرود و هر یک زیاده از نیت اسبای کردن  
بود و هیچ علاج آن بحیره نمیتوان برید و بقعرش نمیتوان رسید و حکایت اسبای که از آنجا







سید بود وزارت و باغات داشت که معاش ملایان را حاصل شدی بعد از اطلاع بر اینها عالم  
مقام سلام تر جهان را بدینان و زاد و زاده را و او را پیش دو ماهه فرستاد که بفرستد  
با ابواب و از راه فراسان بسامه رفت و از خلل سد و اثو خلیفه را خبر داد و غایت سلام  
تر جهان درین خود و سال چهار ماه بود **سمرقند** از اقلیم بخت طلوش از فرار خالداست  
و عرض از خط استوا **در سالک** که دره کجوشترین و منزه ترین بلاد جهانست و آنرا عرصه بود که  
و قلمرو بعضی دیوارها بوده و آن عرصه دیواری داشته و پیش بختی هزار کارگاه بعضی از آن دیوارها  
برجاست و در اینم سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند و فراتر از آن دیوارها  
برای رسیدن از راه بعضی اقالیم و کجی پیدا شد که شمس در آن کجی افکار را آبادان کرد و بعد از  
مدتی فراتر گشت تا سلف بن لهر اسف کیانی بخت بر عمارتش کرد و آن قلمرو را حصن حصین و قلعه شریف  
ساخت و دیواری مابین صیاری آن دیار و رگستان و میانجی ایران و توران را آورد و طولش در  
اسکندر روی در آن عرصه شهری بزرگ برآورده و درش دوازده هزار کارگاه است بعد از او بعد ملک طایف  
سمرقانی که از سلف تبعیع بود بخت خصوصی که او را با اهل آن دیار بود آتش را فراب کرد و کجی چنانکه  
بخت عمارتی را بانی گذاشت آنرا سمرقند خواندندی عرب معرب گردانید سمرقند گفت محمد را  
رفتند هوای آن دیار سرد است و آبش از رودی از شهر روس و بایزمینی و جوی بزرگ در میان  
عرصه آتش روانست و بران باغستان فراوان ساخته اند و سفیدترند که از شهر جهانست  
برین آبت و ازین آب در بهار با کشته گذرند فاضلش سمرقند و در جانش غل و آینه  
و میوه بود و خربزه و انگورش در نهایت لطافت و مردمش اغناست و حق میزدند و از فرات  
فرار ابو عبد الله محمد بن الحارثی صاحب القتی بسعد است و محمد بن الفضل بنی سمرقند است و در  
سمرقند تربی است که از ادشت قتلوان خوانند و چون آن زمین در عهد سابق که سلطان  
سجستان بود را با آنجا بالکتر احتیاجی کار با افتاد و جمعی کثیر از مسلمانان شهید شدند و در  
فوج مغول بختی خلقی بسیار از اسلام هم آنجا بدرجه شهادت رسیدند اینجی مردم در  
شد **سیاهوش** که سیاهوش بن کیکاووسی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم جز  
رفته

رفته بود و با او سیاهوش صلت کرده و او آن دیار را با قطع سیاهوش داده و او را شهر ساخت **فرغانه**  
ولایت از اقلیم نیم انوشیروان عادل ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را با یکدیگر از هر خانه  
خوانند و بخت استقل فرغانه شد و از ملکش اکنون اندک است که قید و بن قاضی بن او کتبی قان  
و ده ای بن براق بن مسیون با سکنان بن بختی خان آبادان کردند اما در میان ماقبل کما کلین  
و اخیست بوده است و انیرالدین آسبکتی شاعر از انجاست و دیگر ملاش او کردند و قبا  
ولایت بسیار وزارت و فرزند **کک** که در مشرق از اقلیم دوم محاکم علوان ساخت **سارای**  
سرحد ایران و توران را بهرام کور ساخت **طرف الغربیه** و آن مفت موقت  
**اسکندریه** از اقلیم سیم است طلوش از فرار خالداست **سال** و عرض از خط استوا **اسکندریه**  
و از ابن بن یمن بن اسفندریا ساخت و بر ساحل بحر مرقا افتاده است و آن لغت میان  
اهل اسلام و فرنگ و در فلیت آن بقعه احادیس است و هوایش بکرمی مل و آبش از رودی  
و کار ریز است و آن هوا با آن آب چنان موافق است که آب را ذخیره کنند و در سال باشد  
و قیصر کند و ناسجی در آنجا برده اعلی رسید و قاضی کند و از آنجا بخت برزند و مردم آنجا بخت  
باشند و در چهار فرسنگ بخوار آن قلعه عظیم است بروی کوهی بنا شده که در راه مشرفست بسبب  
بلندی قدش عمارت اسکندریه شهرت و از شهرهای جهانست مستحش چنانکه بعضی از  
کتب آمده که برای زیارت از این قلعه خانه بوده و در جزی قریب هزار خانه رسانیده اند و بختی  
دیوارش از پایه تا فوق ششصد گز بوده و برای میله مربع کرده اند بعلو نو کز و بر سرش میله  
ششصد بعلو نو کز و بر سرش میله صد و بعلو نوی شش و بلین سیم بفرمان اسکندر آینه بقطر  
هفت گز ساخته بود و در آن میل مدور نشاند که بلندترین عمارت آنجا بود و بطلسات چنان  
کرده که چون در آینه بکوبند کجی هر چه در قلعه طینه رفتی دروید بودی و از اسکندریه تا  
قطن طینه دایا روم و فرنگ در میانست و تقریباً سیصد فرسنگ مسافت دارد و عمارت  
فرنگیان را از آن رجعتی عظیم بود جمعی را بفرستادند با اسکندریه تا بصورت رهبانان برآیدند  
و ایشان را قبول تمام حاصل آمد پس در افواه افکندند که اسکندر در پس این میل که در پس این است







حاکمات **چهار** عرض از خط استواری **در** صور الاقالیم آمده که آن دیر پیش از اسلام داخل ملکیت  
رغم بود و بعد اسلام علیهم السلام شد و در تاریخ خوب آمده که انشور و عید را بر اسم علی علیه السلام از زمان رسول  
بر غریب نیل فتاده بود و از شهر آب کیم سنگ بوده و عمارات عالی داشتند که یوسف بن عمر و غیره  
و دیگر حکام ساخته بوده اند ان مقام اکنون در یک پنهان شده و بعضی عماراتش در یک سبزه است  
اکنون آنرا مکرر خوانند و در زمان موسی علیه السلام با هم فرعون علیه السلام و بعد بر مصعب عمارات  
آب نکرده بود و اینها ساخته و باروی عمارات خدا از این و روی ساخت و بعلایت خوب  
بر آورده و گوشه عظیمی است که شست خود و چاهجوی آب بنی درخت آن جاری کرد و صدوق هم در  
علیه السلام اکثر کنان آیین بن فرعون در آنجا گرفته و عمارات را عید اسماعیل بن عمر بر قرار بود  
صاحب برج مغرب بود که در سه اشیاء مشهوره است و آنجا رسیدیم در خانه دیدم از سنگ اقامه تراشیده  
و اشکال فلک نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاریده و چنان منظره ساخته که عقل حیرت مینماید و کسی که  
جان دارد و در عهد اسلام عمر و عباس بر آن حکومت خود در شرقی بن شهر قسطا ساخت عمارت  
چند نصف بغداد فاما کثرت مردم در روزیاده از بغداد شد و جهت آنکه در مصر عمارات بطبعه میسازند  
و بر عمارتشان کن میباشند و عمر و عباس در قسطا عمارات عالی کرد و از جمله جایی از سنگ خام  
کرده است و مقصوده از سنگ عید بر آورده که تمام قرآن را بنقاری بر آن قصوره نوشته اند و در  
جامع جبار در عمارت قدیل و روشنی بوده و بعد بن عبد الملک مروان در قسطا عمارات عالی فرمود  
کرد و از اقلیم خوانند و در این جامع مقبره ساخت و بعد از مدتی ظاهر دو یقین در آن دیار عمارات  
عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتی با افزود و در سینه شمس سبعین و دمانین اکثر عمارات مصر حقیقت  
شد و عمارت بن احمد طولون از امر حاکم کرد و عمارات بسیار بر آن افزود و از آنرا فرقه خوانند و کور  
شافعی در قرا است و از اسماعیلیان المهدی باقی در سینه و تعیین و دمانین شهر مهند بر افزود  
و پیشتر شهر المعز الدین باقی معتمد بن منصور بن قایم مهدی در سینه اشیاء و دمانیه در جنب آن شهر  
قاهره بساخت و عمارات آن عاوش جوهر نام بود و حاکم اسماعیلی که نیره المعز الدین بود در عمارات  
فراوان کرد و در آنجا کوشید و در پهلوی آن شهر حسینیه ساخت و بعد با هم پیوست و در اول

عید

عید شرف فاطمی در مصرفت بند متواتر است و در آن وقت زیادتی است که قطعی با هم نمی آید و عمارت  
نمایش است که در سبب آن قطعه و غلاد و دمانی عظیم است و از آنجا که یک رطلان بیایزده دینار است و یک  
معدوم شد متغلبان ضعیف از آنجا و در سبب آن عمارت کثرت مردم ملک شده و عمارات و کثرت تا بعد از آن  
مجال نزع شد و امیر الجیش در عمارت و زراعت انجاسی نمود و آن ملک را کمال عمارت آورد و در  
معجم البلدان گوید که عمارات مصر بیدرسید که در زیادتی از شهر از مصر و هزار و دولت حمام  
بدان شد و معظم ترین عمارت و هواهای مصر گرمی مایل است و آتش از رو و نعل آن آب شیرین  
و گوگرد بوده و کثرت استادن تغییر نپذیرد و تا یک سنگ از بالا و شیب به حضرت تنگ  
با فسون بسته اند و حاصلش بنید و غله و میوه و بیش که بسیار بود و مقام سحره فرعون و کشتن روان  
حمام بر کف سنگ در عمارت بر غری نهر و آنکه که حقیقتی است و هم مردم آنجا را مسیح کرد و حوانا را موزینه  
و بر از آنجا که کرد اند نیز بر کف سنگ عمارت و کلام محمد از آن خبر میدهند و سلمه بن القرطی  
کانت فاضله البحر نا ایچا که کونوا فرقه فاسلین و از مصر ولایت مسافت بر توجیه  
تا اسکندریه شفت و هشت فرسنگ و تا قد و دیت و چل و چو فرسنگ و تا طرابلس و دیت و  
هشت و تا قروان صد و هشتاد و هشت فرسنگ **هر و سه** از اقلیم چهارم است  
و توابع شام و صور الاقالیم گوید که مارون از شهر ساخت و شهری و مساط است **سک**  
در صور الاقالیم گوید که حصنی کوچک و عبد الغزیز از ساخت **طرف الجنوبیه**  
و آن هشت موضع است **بازار در دشت** کنون تماشا خوانند از اقلیم اول است بهمن بن اسفندیار  
ساخت **خط** جزیره است بدیای فارس سوای جزیره طح و طیف که انجا از حساب بحرین  
اند از دشت ابکان در آنجزه شهری بساخت و نیزه خطی از آنجا آورده و از اقلیم دوم است **رام** و **فرور**  
از اقلیم دوم است از توابع هند فرورین برودن بهرام گو بساخت **زین** و **خسرو** از اقلیم دوم است  
و توابع هند انوشیروان عادل ساخت **هند و سان** از اقلیم دوم و از توابع هند و ساحل در آن است  
اسکندر بن دارا بساخت **صدره** از اقلیم دوم است و از توابع هند انوشیروان و اسکندر بن دارا  
بن بهمن بن اسفندیار ساخت **نوشاور و مشرعه** از اقلیم اول و توابع عین است انوشیروان



ساخت **طرف شمالی** و آن پنج ضلع است **باب الکتاب** عرب از سر و فرس در بند  
و بقوی فلان و حکام آنها را فیلا نشا گویند و قول تصور قانونه اند از اقلیم تحت طول از قریح است  
و عرض از خط استوا **له اسف** کیانی بنیاد کرد و غیره شش خندارین گشت تا سفین لهر اسف  
بتمام ساینده بریت قتل غلبه بعد قیاسین فرور غار شده و از آن رخت خام دیوار ساخته بودند انوشیروان  
عادل تعبیه عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ ساروج بر آورد دیواری متصل اردو یکی در برای هر سائیه  
چنانکه کامیش نیز سنگ دیوان یک دریا دیوار است و یکطرف بر کوه قش برده چنانکه امکان آن گذر  
نماند است و بعضی مردم از اسد یا جوج و یا جوج خوانند و این روایت ضعیف است و عمارت  
انوشیروان است و انوشیروان بر سر بابد و برج شهر جای کنه نامان بسیار ساخته و کنه نامان موصی  
و دیار یکی در و نشاند و بخت دفع عزایان و انوشیروان عادل در آن کوه چارده کوشک تعلق  
ساخت و بعضی از آن کوشکها هنوز بر قرار است و آن کنه نامان زبان عربی نیز گویند و هوای باب  
الابواب گشت و دروازه ارتفاعات غلیظ و باند و علفزارهای خوب دارد و آب مویشی آب بسیار  
بود و اکثر محصول ایشان از زرن بود **سج** انوشیروان عادل ساخت **سمندر** سمندر از اقلیم تحت  
و بردشت جز در صحای و اقلیم که در پایین باب الابواب ورود اقل است انوشیروان  
عادل ساخت و از آنجا تا باب الابواب چهار مایل است اکنون از اسرای بانه خوانند و در اقل باب  
الابواب شماره **مغنیل** در دشت عزرا اقلیم تحت انوشیروان عادل ساخت **قطنطیه**  
مسلم عبد الملک مر و آن ساخت از آن هنوز بعضی بر جا است و الله اعلم بالصواب  
**قسم چهارم** در ذکر بلاد و ولایات مشهوره که در ممالک ریح مکنون است **که**  
این عمارات خارج ملک ایران است و حکام ایران نیز ساخته اند و این کتاب نیز عرض شرح دیار  
ایران است اما چون منظر عمارات جهان و اما عظیم با و شان هر زمان است آنچه مخوم گشته از آنها نیز  
نمونه اجمال و ایضا بگویم کتاب ریح مکنون بود مناسب تر است و از آن در وصف شرق و غرب یاد  
میکنیم و فارق مسافت آن خطی تصور کرده که از قبة الارض در جنوب و خط استوا در آید و بجزند بریده ملک  
سرانند یب شرقی کرد و بجزیره العرب بحر قزقم و ملک مجاز را و غربی بحر عمان و ملک یمن را شرقی کرد اند

ایران

را را ن بگذرد و آنان و چون کز و فرنگ و غیره بکنند را و غربی دشت قحط و بجز جز را شرقی کرده در برای اقلیم  
نیز گویند و از طایلات بریده و برای محیط بودند و این نزدیک خطی است بوسط ریح مکنون و از آن مکتبی آنچه  
معتبر و مشهور است از آن کرده شرح **نصف الشرقیه** بیت و نه مملکت است  
ذکر آن ترتیب حروف تا بگویم ان الله تعالی بدریه و سنوره و بلند و السوره و سور  
بلاد و صحای بسیار است خلق اقلیم مغرب در میان بحر شرقی در برای عالایق و بیشتر مکان ایجا مشتمل اند  
و هوای در غایت سردی دارد و آب از ارتفاعات آن گشت و اکثرش جاورس و جنوب ضعیف بود  
و انکور و دیگر میوه اعلی باشد اما مشهور بسیار بود و بنیاد عمارت ایشان بر تاج و محصول ایجا معدنیات  
بود و بیشتر از دیگر ممالک است **بلاد ساخون** مکتبی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم هوا اقلیم  
سرد است و بیشتر مردمش صحرا نشین و مویشی و دو آب بسیار دارند و علفزارهای نیکو دارد و از ارتفاعات  
غلیظی که دارد **تنب** مکتبی وسیع است از اقلیم چهارم و پنجم و شهرهای بزرگ هوای خوش دارد  
و از ارتفاعات غلیظ و میوه و حبوبات است و از بلاد مشهورش شهر جانت **برسان و البور**  
و بلاد قریب کن بسیار است و از اقلیم پنجم ششم و هفتم و بیشتر قیال و الماتی و مشتاوی و خلق  
و چکل و ملک فاراب که مقام ابدن فارابی و اسماعیل جوهری صاحب صحاح لفظ و کاشان و تمار  
و قنات **تنکب** مکتبی وسیع است از اقلیم پنجم ششم و هفتم و بیشتر خوانند از بلاد مشهور است  
بری و قیاد و ناس شهرهای معتبر است و در و عمارات بسیار و زراعت مردم جواریش بسیارند **ج**  
و مصیفات رشیدی آند که مکتبی غریب و طویل و با ملک ختای پیوسته **چین** مکتبی هری و عرب  
حین خوانند مکتبی طویل و عرض است از اقلیم دوم و سیم و چهارم و از الملکش را چین خوانند از اقلیم  
دوم است و مردمش اغلب بت پرست باشند و بر دین مانی صورت که در میان مسلمان و ترسا  
بود اما چون بت و در آن ملک غایب صفتا بدرجه کمال است **ختای** مکتبی بسیار است از اقلیم پنجم  
و ششم و از الملکش خان ریلیق است و آن شهری بزرگست و جوی آب آن در آن شهر است و قلعه  
شبه گت و غیر آن بسیار است **فتن** مکتبی بسیار است و فراخ و از اقلیم چهارم و پنجم و از ایشا  
بلادش کاشغور و صید است و ولایات بسیار و توابع بسیار دارد و از اقلیم و بحر جانی مکتبی بسیار است



و غلامان

و غده اندک بود و حاصلش از خوب صیفی باشد و علما را بگوید و تا برود این رسیدن که بزرگ  
چنگیز خان بوده او که ای قآن در و عمارات عالی کرده از که شکست مرای و امثال آن آنچه از آنجا بکشد  
اولاده آنرا قوش خوانده اند **قندار** مملکتی بزرگست از اقلیم سیم و چهارم و از بلاد قراخون و قزاق  
و از آنکه آنجا است از قش غله و اندک میوه باشد **کابل** مملکتی است از اقلیم سیم و چهارم و مواضع بسیار  
دارد از قش غله و دیگر میوه ای که میرست **کشمیر** شهری بزرگست از اقلیم سیم و چهارم و از قش غله  
دارد و ولایت بسیار از اقلیم سیم و چهارم است و مردم آنجا چون بازرگانانند و حسن صورت  
دارند و بقلبه حسن از طاعت مشهورند **کشمیر کتال** ولایات و محاری بسیار دارد و از اقلیم  
ششم و در عمارات بلاد و قری کمشت و سر و سیرت و در و مغوشات و غزوات نادر  
باشد اما دوا و میاشی بسیار بود **ما چین** مغول کشای خوانند مملکتی عرض و طولیت و از اقلیم  
دوم طالع کشای شهر ضابط و بعضی سیاحتان گفته اند که از آن بزرگتر شد در هیچ کون نیست و  
باقاق در حد شترانی بزرگترین بلاد است و از آنجا که در میان شهر است و درش شش فرسنگ باشد  
و معای که میر دارد و از قش اکثر بزرگ بود **ماوراءالنهر** مملکتی بزرگست از اقلیم چهارم  
است و از بلاد مشهورش بخارا و بخمد و سغد و خجند و زرنوق و نور و کنس و جیحان  
و ترم و ویناس و ده کند و اسر و شنه و او و جند و ازار و حاج و سنجاب و سیت و شب  
و طار و تاراب و سغناق و کبک و در صورت اقلیم آمده که در میان با قبل دیواری داشته  
که قش دوازده فرسنگ بوده و سغدار مشهور است و منزهات جهان بوده است و از بخارا تا  
سمرقند هفت روزه راه است بر کنار آب و باغ بر باعث و اهل باور التهر غرب دوست  
و با مروت اند و در آنکه قریب ده هزار روزه بوده است و در اکثرش مردم سیاحتی صلاح  
و رز بوده اند **مکی** **باشقور** و دوشنبه بزرگ با قلیم نیم و صحرای و توابع بسیار دارد **هند**  
مملکتی بسیار است و در و بخیره و اکثر کسیر و فضیعت عرض آن گفته اند که دامن آن از همه جهان  
باشد و درین کتاب چند ولایت آورده مشهور است یا دکنیم که کثرت مردم در آنجا بسیار بود  
و بلاد بزرگش سهیلی کشانه سلطنت و دو برابر اقلیم دوم است و سرانند بزرگ از اقلیم



اولت و سومات و قنوج از اقلیم دوم است و کنایه و کجرات و مرغ و ما از اقلیم دوم است و بعد  
چنین و در و کان از زیر است و بدین سبب از زیر اقلیم است و کجرات و کنایه و کجرات و از زیر  
ده از توابع ایشان است **عین** مملکتی بزرگت و همه آن که میر و از اقلیم اول و دوم و دار الملکش اکنون  
شهر بزرگ است و در سابق صنعا بوده و صنعا آب است و این موافق بوده که جابر بن عبد الله را غلبه  
اند نیز که در قنوج و در صنعا است و نیز غلات و غلات و در صنعا بوده است و در قنوج  
شهری که مملکت و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
قصری است و اما ساحت از سنگهای عظیم و دار الملکش مایه بوده است و در قنوج و در صنعا است  
هلاک قوم عاد در زمینی بوده که مابین عمان و حضرموت و از حساب **عین** **نصف الغریبه**  
و ان است و مملکت است **ارمنیه** از اقلیم چهارم است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
و ولایت بسیار و مملکت بسیار است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
و میوه های الوان او بسیار است **اسن روس** از اقلیم پنجم است و در قنوج و در صنعا است  
و دیگرها است و میوه های بسیار و غلات و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
و بنیاد و مملکت آن طایفه را است و مملکت و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
از اقلیم سیم است و مملکتش طویل و عریض است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
و مجموع و دار الملکش قوطا جوده است و از غایت خوش شهرت و در قنوج و در صنعا است  
اما باروش از سنگ مرمر بوده است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
ماز و آب است و از جمله عمارت است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
عمارتش ازین قیاس توان کرد و اکنون و دار الملکش از قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
چینت مملکتی بسیار و ولایتی طویل است و میوه های بسیار دارد و در قنوج و در صنعا است  
و در آب میوه های بسیار دارد و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
مملکتی طویل و عریض است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
اسلام مملکتی علییده شده و دار الملکش قوطیه بوده است و ولایتی در غرب از و بهتر و بر

نفع

نفع زن بوده و دار و شهرش از سنگ بوده و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
از اقلیم است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
سنگ مرمر است و از مویشانی غنای بیشتر بود و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
سنگ مرمر است و از مویشانی غنای بیشتر بود و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
زاد است از قنوج و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
از و مملکت آن در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
روی که اخته بیرون آمده و آن بار ساخته شده و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
و حلیه را از خال خضرا و خلیفه با و کسان فرستاده و از اندرون حصار او از غلبه می شوند اما از  
اسی که هم در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
بسیار شخصی را مال کران بفرستند و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
در میان سبند و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
رسمی که سبند و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
بزرگ است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
ملا حارادران کجیه فرستاده و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
زین با صلح سوار و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
سنگ مرمر است و از مویشانی غنای بیشتر بود و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
کوید که در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
برای آنکه قنوج و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
دوست فرسنگ مسافت دارد و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است  
و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است و در قنوج و در صنعا است

نفع











فرزندی متولد شد و غمیدانیم که با این خواهد بود باین حضرت رسول چون این را در جمیع امور بکار  
و باین اعتقاد یافت در حق ایشان دعا می کرد و روان شد **اللهم اغفرنا بحکمته حسن**  
**اعمالهم و اشغلنا بباطلهم** بامثالهم بر بویبتک و مکن بیکمک و انبیاءک  
و اولیاءک المعصومین **هرمان** کج و موطرت و از اقلیم سیم در تاریخ مغرب  
گوید که بعضی گفته اند که ادریس بن علی علیه السلام ساخته و بر بیرون قرآن هر ماه آنرا بخود را که صفتها  
منقول کرد اند که چون جهان از او آفتاب طلوع و غیر آن قرآنی پذیرد و فصل منقطع شود  
و صایغ پوشیده ماند چون باز قومی پیدا شود آن اشکال و نقوش این را از دستور آن صنعتها  
کرد و بعضی گفته اند که از اخبارات فراغت است و خوابگاه ایشان و از جزدان استحکام غرض  
آنکه امتداد زبان اخبارات را ناچار کردند و اشخاص آن موتی ظاهر شود و پوشیده ماند جمعی  
گفته اند سبب قدمت این معلوم نیست و زیرا که کتابی که در این منقول است خطی است که درین  
عهد که بنویسند خوانده و بدین سبب حقیقت آن خفا معلوم نکرد و در تاریخ سالی آن در  
افواه مشهور است که بنی همدان نسر الطایر فی السمرکان برین دین چون اکنون  
نظر طایر در آفریدیت و هر رجبی را که از دوزخ ارسال بنیو اندر برید و در تجارت کرده باشد  
از تاریخ عایش تا اکنون زنده از دوزخ ارسال بود و العلم عند الله تعالی و آن وقت که بدست  
و بر کسین آنرا هر مبدون خوانند **یونان** و لایق طویل و بعضی بوده و از اقلیم پنجم و ششم و در  
خلق انبوه بوده و حکای بسیار از اینی خاسته اند و علم بسیار خوانده و در آنست مثل ارامی و الهی  
و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و صنایع و کتایب و دیات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر  
بزرگ آنرا مقدونیه گویند خاصیت هوای آنرا صافی زمین و تنزی فیه و قوت حفظ و برآورد  
عقل و حکمت بوده است و هر چند بوقت فتح و بدست کثرت حکمت اهل آنی افتخار آن جا عاقلان  
و چون ازین را در کو یافت از درای روم و فرنگ سری بریده آن را با غرق شد و نقل  
است که مشهور است نقل است که چون کشته برین ماقه و نیر رسد از فحیت هوای آنی مانان  
کشته را جمیع احوال اعمال که زشته بجا طرصد و العلم عند الله تعالی **خاتمه الکتاب**

در وصف عجایب که در بر و بحر و صحرا است و اگر بعضی ازین روایات را عقل به شکاری نپذیرد  
اما با اعتقاد و مقبول پذیرد داشت و آن مشتمل بر مختصری و مقتضی و مختصر **مختصر** در تاریخ عجایب  
در ایران است و هر مملکتی در اعلیه یاد باید کرد و چون الله تعالی و حسن و قبحه **فرسان و قوش و**  
**مازندران و قوشان** به بجزرهای دامنان چشمه است که آنرا ایرا و خانی گویند اگر از این است  
جزیری دروا کنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و چون بر داند فرو نشیند و این مختصر در اول است و ثبوت  
**دیگر** در عجایب المخلوقات آمده که چشمه است در میان غرین و جبال عین حاربت و دارد  
**دیگر** هم در این آمده که در و سیاهک بولایت رودخانه قزاق مازندران در مراتب کمانی باشد که  
جمعی که از آن آب آورند اگر از آن کمان جزیر یا جزیری بسپزند آب سوبی او و هر که در وقت آب باشد  
کنده شود و هر که در پیش او باشد آبش خوش ماند **دیگر** هم در این آمده که در ولایت هر چه که برینند  
و میوزانند تا زمین نامون شود و بران زراعت کنند و سال اولی آنکه تخم افشانند از آن زمین خسته  
همند و آنه شیرین حاصل شود **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سینه ثمان و شیرین  
و غلبه زنی که او در مثل کینه آدمی جاکه از فرق تا مقدم بدو نمیکند و در سال دیگر که او در کتب و دو  
سر و جهاد است و و یاد داشت **دیگر** در قبلی دامنان سید فرس که چشمه است گوگرد آن که هر که بکشد  
در دستش از زمین خوب حاصل شود و صاحب قویج را نیز مفید است **دیگر** هم در این آمده که در  
کنه الغرایب آمده که در ده لستان مابین قزاقان و اسفرا این غار است که از او میسک  
اب بیرون می آید و در هر چند سببه بلیت و موی و چنگ که در بند باشد اهل آن دمار مرد و زن  
لباسهای خوب بپوشند و لباس بپوشند و کمان بر دغا ر و نند و نوبتی چند سماع دارند همان روز آب  
روان شود **دیگر** در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در میان حیوانات هر چند عجایب  
در دوا کنند قبول کنند و جوشکی افکند و اگر خواهند که یکدیگر را بکشند که کمانی بتواند افکند بای او  
بغزو و در واقعه غرق شود **دیگر** در حدود هرات و بلخ است و در بلخی هم کمان را را خوانند  
و دیگر را توران در هر سال که لشکری از توران بایران آید شکر از پشته توران بکشد و غلظت  
و بر پشته ایران افتد چنانکه آتش اکثر مردم آکند و شوند **دیگر** صاحب اعظم خواججه ابوالدین خانی حکایت



















در یافتن مایه بزرگ اصدی که در اندرون او کینگی صاحب حال یافتندی بر این و با شکر  
از پوست آدمی نازانی او دو دست بر روی میزد و میبکند و بعد از زانی ببرد و صاحب  
تاریخ معنی تصدیق این کرده است **دیکر** هم در اینجا آمده که در خیره قصه و مندرج است  
که در اینجا مایه نهند چون ایشان را از اینجا بیرون آرند سنگ خارا شوند و در ایشان حیات  
نماند **دیکر** در میان الیها کب آمده که در خیره مایه میباشند طوطی است که در اندرونش مایه دیگر  
و همچنین تاجمار مایه در شکم میباشند **دیکر** هم در اینجا آمده که در همان مایه میباشند و در شکم نازده  
بست که در شیر میبدهد و از پوست آن آلات فرستاده و در اندرون او کینگی که در اینجا باشد  
**دیکر** هم در اینجا آمده که مایه است در بجز قلم بر مایه شتر و شب از دور روشنی ده چنانکه برو  
او راه توان دید و اگر از آن بگریزد بجای دیگر نهد آن خاصیت ندهد و این دلیلست بر آنکه  
چون کثرت قوت دارد روشنی میتواند و او چون ضعیف شود خاصیت ندهد و دیگر هم در اینجا  
آمده که در خیره از بر نیاید بجز فک چنانست که در خیره ظاهرش یکفته سنگ **دیکر** هم در اینجا  
آمده که در خیره که هم در فک در چنانکه در مرغ باری آورند و نوبت بشکوفه انباجه باری آورند  
مرغی در اندرون آن انباجه متغایر با انباجه متعلق چون برسد انباجه شکوفه شود مرغ بیرون آید  
و اگر گوشت خویش اهل انولات از آن مرغ غایت **دیکر** هم در آن بگویم که اگر آنشی از  
آن گوشت شغل میشود چنانکه دو سینه ببالا میگیرد و بوقت اجتماع و استقبال تیرین مشغول باشد  
و العمد عند القدر **اختتام کتاب و تهیید عذر مؤلف است** بر رای روشن  
و ضمیر چون کلشن از باب فطنت و اصحاب خبرت اعنی منشیان کلام نظم و شعر و بیان  
ایام جد و هزل علی الله تعالی بکافیم و صانعوں المکرمات فی شانهم که این کتاب بظن ما بر آن  
مزمین و مخرن کرد و پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این عرایس و ترکیب اختراع این  
نقائس و امور کثرت وقوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات و زحمت  
متفرقه که از نواثر حکایات و تگایر بمات جهان عموما و خصوصا از سعادت خویشان  
چنانکه زوی و رکایت دوستان دشمن خوی فوج فوج کره بعد از فری و ثانیة بعد و

بر بدن شده و در جگر کشیده و در پیشینه و اضاف اعراض و انواع امراض نازل میگشت چنانکه آن  
حضرش نامعین و انوات عیش نامعین بود و خاصیتش که در طبیعت شکر است و در غلظت  
چنانکه اندیش تواند کرد از قوتی ضعیف در دفع شکر نوازیب چند تیره صواب است یا بتراب رساند  
و طبع صبیانه روح قدسی جانهای اجبار و دوستان را چه شراب بچشانند و درین عالمی آن  
و فزونی وقوع حقیقت در راههای تالیف و جان را بر وای تصنیف چگونه بود اما چنانکه گفته است  
نه چنانکه باید سلطان نفس طغیان را در کف داده تا شمس و عقل را بر رخسار چنان خوشترام و در آن  
بر آن تیرگام نکشاند و در تحویل کمر و الفاظ تندیده و اطراف معانی گردیده و در قرار و  
نشد و بار داشت و کشور فصاحت تا خفتهای مردانه آورده و طریق مردی و مردانی سپرد  
تا عروس مراد را در کنار امید آورد و با آنکه ممکن و استقراری نداشت چون توفیق  
رفیق دید فرصت غنیمت شمرد و از کرم باری یاری خواست و در شرح اعراض اسباب علایم  
و جل فیادی مشکلات و امور و اشارات معانی و بیان کتابهای این فنون غایت مساعی جمیده  
بمد دل داشت و نقش و صورت و صحنی از اردو و این حسن کلام و دفاتر لطف مقام  
بر آینه ضمیر نگاشت و از قوت بطل آورده از خیر بیان بمنصبه لسان رسانید و بنیادی بدین  
حکمی که رشک هرمان و بروج ششیده و اساسی بدین عظمت غیرت سدید و خورق و بنای  
بدین و گشتی که طمیه و قصر عذرا و عمود صوارم است بل ایوانی بدین رفیع که طاق کسری به  
جنبش نرسید و میدانی بدین وسیعی که تیره موسی از بزرگیش شکیلا بر کرد و کتابی بدین کمال  
که جامع اصول انجیلات مفردات قوانین این علوم است بطایف حکمت و غرایب تالیف  
وضع کرده و مکر کرده اند و هدایت حق مجل و مفصل آنرا کفایت کرده بدر رخشن و غیر  
ساده و رنگین شده آیات و اجبار و امثال و اشعار توضیع و تزیین نمود و در چند  
**بیت** و مایه جگر خود را بنام استم که آدمی ز چه پیدا شد و بری ز چه زاد **بیت**  
حال نیست اما غرض بنده از این تمیذات اظهار هنر و آفاشی سخن گسری نیست بلکه مقصود  
کلی و غرض اصلی آنست که بقدری یافته از این اصحاب طلب معرفت این اقسام رسیده در







تاریخ  
۱۳۰۲



بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم

اقتصادی است ادبی - و بالاخره  
و نشر کرد لکن ناما از نقطه  
و اضاف. حتی در سیاست خارجی  
خود را الوده به غرض ورزی  
و مواقع انقلاب و هم در اوقات  
مساک بیمار فی خود را محفوظ  
سیت مقتضیات وقت و ملاحظه  
اقدام و اهتمام داشت. و چنان  
لال این مواضع سرور و خطائی به  
نه باشد بحکم است که انسان  
سرور و خطائیت (و من ذالذی  
اینها - کفی المرء کلاما ان بعد  
اگر از باره مندرجات این جریده  
لالت و امورلات بعضی بدیهیان  
مستشار طرقداری باشدیت شخصی

باز میگویم سه زرع طول درسه  
در سه زرع ارتفاع که نیست و  
مکعب باشد بعد از یافتن خارج آن  
رع مکعب را بدست میآوریم و  
باند زرع مکعب لازم میشود حساب  
و افق شرح قبل هر زرع مکعب  
د بیایم دو نومان و سه هزار و  
ز قرار تفصیل مذکور اول جواب  
بشوی وز حمل نمود و بتخمین  
نه قیمت جویهای چنین صندوقی  
ود باهواز پنج نومان میشود و  
آقی بوزنها و اندازههای مختلف

صاح. بوم اقامت دستکبف و ساطع هم میخ  
نتیجه نشود  
بالکرا ۱۳ مارس - زره بوش حمید به  
پس از بمباردمان دوراز و بیان کپوانی دیدم و  
رفت و سرباز خانهای سریرا محوله باران نمود  
از این محوله باران نتیجه کمی حاصل شد و  
نوبخانه سرب جواب بمبار دمان را میداد  
حمیده چپنیک عقب میکشید دو جهاز اول اول  
سرب را بنوب بسته هر دو آنها آتش گرفته  
و خسارت های بدخاثر و فشتک وارد آمد  
۵۰ نفر مقتول شدند.

مظالم و وحشی گری عساکر بالکان  
در خصوص قبیاح و انمال شنبه و  
قساوت فوق الماده عساکر بالکائی خصوصا  
بلقا و ریما خیر های اسف انگیزی به محله

لازم است و آنها چهار قسمت است میخ کا  
میخ طولی میخ نمخته میخ جایش آنچه از  
اینها لازم شود باید در شوشتر ساخت و با  
موبله حمل نمود باهواز چنان صندوق بقد  
نه من شوشتر حکه هر من معادل دو من  
و نیم تیریز باشد آهن آلات لازم دارد قیمت  
از قرار یکمن بکتومان می شود نه نومان  
بسم آنچه نجار لازم باشد باید از شوشتر  
و دزفول برد اجرت نجاری چنان صندوق  
می شود بتخمین شش نومان  
چهارم قبر برای بستن رختها و آن بر  
قسم است بقبر دارد